تصویر ابو عبد الرحمن الكردي

سفارت نامهٔ خوارزم

رضاقلی خان هدایت
(درگذشته: ۱۲۸۸ ه.ق)

تصحیح
جمشید کیان فر

سفارت نامهٔ خوارزم

رضاقلی خان هدایت

(درگذشتهٔ ۱۲۸۸ هـ . ق)

تصحیح

جمشید کیان فر

سرشناسه	:	هدایت، رضا قلی بن محمد هادی، ۱۲۱۵ - ۱۲۸۸ ق.
عنوان و پدیدآور	:	سفارت‌نامهٔ خوارزم / رضاقلی هدایت؛ تصحیح جمشید کیان‌فر
مشخصات نشر	:	تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۸۵.
مشخصات ظاهری	:	پنجاه و نه، ۲۸۳، XXIV ص.
فروست	:	(میراث مکتوب؛ ۱۴۸، میراث ماوراءالنهر؛ ۷)
شابک	:	964-8700-28-1
یادداشت	:	انگلیسی - فارسی
یادداشت	:	چاپ قبلی: طهوری: ۱۳۵۶.
یادداشت	:	کتابنامه: ص. [۲۸۱] - ۲۸۳؛ همچنین به صورت زیرنویس
یادداشت	:	نمایه
موضوع	:	خوارزم - سیر و سیاحت
موضوع	:	هدایت، رضاقلی خان بن محمد هادی، ۱۲۱۵ - ۱۲۸۸ ق.
شناسه افزوده	:	کیان‌فر، جمشید، ۱۳۳۰ - ، مصحح
رده‌بندی کنگره	:	۱۳۸۵ ۴ ه ۳۳ و / DSR ۲۰۱۷
رده‌بندی دیویی	:	۹۵۵/۸۷
شماره کتابخانه ملی	:	۲۱۳۴۸ - ۸۵ م

سفارت‌نامهٔ خوارزم

تألیف : رضا قلی خان هدایت

تصحیح: جمشید کیان‌فر

ناشر: میراث مکتوب

مدیر تولید: علی اوجبی

ناظر فنّی و چاپ: حسین شاملوفرد

حروفچین و صفحه‌آرا : رضا علیمحمدی

چاپ اوّل : ۱۳۸۵

شمارگان : ۲۰۰۰ نسخه

شابک : ۱ - ۲۸ - ۸۷۰۰ - ۹۶۴

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: رویداد

نشانی ناشر : تهران، ش. پ: ۱۳۱۵۶۹۳۵۱۹

تلفن: ۶۶۴۹۰۶۱۲ دورنگار: ۶۶۴۰۶۲۵۸

E-mail: tolid@MirasMaktoob.ir

http://www.MirasMaktoob.ir

بسم الله الرحمن الرحیم

دریایی از فرهنگ پرمایهٔ اسلام و ایران در نسخه‌های خطی موج می‌زند. این نسخه‌ها، در حقیقت، کارنامهٔ دانشمندان و نوابغ بزرگ و هویت‌نامهٔ ما ایرانیان است. بر عهدهٔ هر نسلی است که این میراث پرارج را پاس دارد و برای شناخت تاریخ و فرهنگ و ادب و سوابق علمی خود به احیا و بازسازی آن اهتمام ورزد.

با همهٔ کوششهایی که در سالهای اخیر برای شناسایی این ذخایر مکتوب و تحقیق و تتبع در آنها انجام گرفته و صدها کتاب و رساله ارزشمند انتشار یافته هنوز کار ناکرده بسیار است و هزاران کتاب و رسالهٔ خطی موجود در کتابخانه‌های داخل و خارج کشور شناسانده و منتشر نشده است. بسیاری از متون نیز، اگرچه بارها به طبع رسیده منطبق بر روش علمی نیست و به تحقیق و تصحیح مجدّد نیاز دارد.

احیا و نشر کتابها و رساله‌های خطی وظیفه‌ای است بر دوش محققان و مؤسسات فرهنگی.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب در راستای این هدف در سال ۱۳۷۴ بنیاد نهاده شد تا با حمایت از کوششهای محققان و مصححان، و با مشارکت ناشران، مؤسسات علمی، اشخاص فرهنگی و علاقه‌مندان به دانش و فرهنگ سهمی در نشر میراث مکتوب داشته باشد و مجموعه‌ای ارزشمند از متون و منابع تحقیق به جامعهٔ فرهنگی ایران اسلامی تقدیم دارد.

مرکز پژوهشی میراث مکتوب

فهرست مطالب

پیشگفتار

شب ششم شوال ۱۲۶۴ ق / ۱۸۴۸ م محمدشاه قاجار پس از یک دوره بیماری در قصر محمدیه «از این سرای پر ملال به جنان جاوید شتافت» و سلطنت ایران را به فرزندش ناصرالدین میرزا که در مقام ولیعهدی در تبریز به سر می‌برد به ودیعت گذاشت.

خبر مرگ شاه به ولیعهد جوان هفده ساله در تبریز رسید و او در ۱۴ شوال ۱۲۶۴ ق در همان شهر به سلطنت جلوس کرد (روضة الصفا ۸۴۰۱/۱۵). ناگزیر می‌بایستی از تبریز به تهران حرکت کند، اما پولی برای حرکت شاه جوان در بساط نبود، میرزا فضل‌الله نصیرالملک علی آبادی وزیر آذربایجان از عهدهٔ این مهم بر نیامد، میرزا تقی خان وزیر نظام «مبلغی از زر و سیم از بازرگانان» تبریز وام گرفت و وسایل کار را از هر حیث فراهم آورده شاه را آبرومندانه به طرف تهران حرکت داد. در بین راه در اوجان در چمن توپچی ملقب به امیر نظام شد، و با ورود به تهران در شب تاجگذاری ناصرالدین شاه شب ۲۲ ذی قعده ۱۲۶۴ ق. ملقب به امیرکبیر و اتابک اعظم و به سمت صدارت عظمی تعیین و برقرار شد.

امیرکبیر از بدو ورود به تهران با دسائس درباریان مواجه شد، چه بسا اشخاصی که خود را از هر جهت مستحق‌تر از او به مقام صدارت می‌دانستند و در این توطئه و دسیسه نقش اساسی داشتند و از هیچ کوششی در خلع او فروگذاری نکردند، حتی در ۱۲۶۵ ق میرزا آقا خان نوری به همراهی مهدعلیا و دسیسهٔ بیگانگان افواج رکابی را بر امیر

شوراندند و عزل او را از شاه درخواست کردند، لکن امیر به واسطهٔ کاردانی و لیاقت جبلی که داشت شورش را فرو خواباند و توطئه رقبا را نقش بر آب کرد (شرح حال رجال ایران، ۱/۲۱۲).

اوضاع ایران پس از مرگ محمدشاه بسیار آشفته بود، در خراسان فتنهٔ سالار دوام داشت، فتنهٔ بابیه در زنجان و قلعهٔ طبرس مازندران و نیریز فارس بالا گرفته بود،اوضاع دیگر شهرها هم چندان جالب نبود. امیرکبیر از بدو صدارت به خواباندن فتنه‌ها و شورش‌ها اقدام کرد، نخست فتنهٔ سالار را در مشهد فرو نشاند و پس از قلع و قمع بابیه به فتنهٔ آنان خاتمه داد، و از آن پس به اصلاح امور مالیاتی و سپاه و تنظیم بودجه و جرح و تعدیل خرج مملکتی پرداخت، سپس به برافراشتن پرچم ایران در ممالک خارجه همت گماشت، و در صورت عدم موافقت تهدید به مقابله می‌کرد. دارالفنون را تأسیس کرد و روزنامهٔ وقایع اتفاقیه را منتشر کرد و دهها اقدام دیگر همچون ایجاد چاپارخانه، آبله‌کوبی، قدغن رشوه، بنای میدان توپخانه و سرای امیر، تأسیس کارخانه‌های شکر سازی، ریسمان ریسی، بلور سازی، چلوار بافی، حریر بافی، ماهوت بافی، اسلحه سازی و توپ‌ریزی، و مهمتر از همه سپاه لجام گسیخته کشور را سرو سامان داد تا آنجا که سالها بعد وقتی کامران میرزا فرزند ناصرالدین شاه وزیر جنگ بود، شاه از سپاه زمان امیرکبیر یاد می‌کند و می‌گوید:

> ما در زمان میرزا تقی خان قشونی داشتیم، در صدارت میرزا آقا خان هم بد نبود و هم چنین تا زمان میرزا حسین خان سپهسالار هم جوری بود، اما حالا نایب السلطنه [کامران میرزا] حقیقةً به قشون نمی‌رسد، از فردا بنشینید مجلس بکنید قشون را به اردوها تقسیم کنید و منظم نمائید (روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۶۷۷).

امیر در سیاست خارجی روش موازنهٔ منفی در پیش گرفت و به هیچ یک از دولت‌های آن روز چون روس و انگلیس روی خوش نشان نمی‌داد، و هم چنین در فکر آن بود که مرزهای ایران را به دورهٔ شاه عباس صفوی رسانده، تحکیم در مرزها به وجود آورد، و نمونهٔ بارز آن فرستادن رضاقلی خان هدایت به سفارت خوارزم بود، زیرا که اکثر ایالات و ولایات ماوراء النهر همیشه جزئی از خاک ایران محسوب می‌شدند و برا

جامهٔ عمل پوشاندن بدان می‌بایستی از اوضاع و احوال ماوراءالنهر اطلاع کامل حاصل می‌کرد، و این از ملاقات امیر با رضاقلی خان سفیر بخوبی مشهود است، هدایت می‌نویسد:

چون به خدمت جناب جلالت مآب امیرکبیر رفتم تمامت سپارش را به یک مصراع فردوسی که نگارش می‌یابد مختصر کرد که :

فرستاد باید فرستاده‌ای[1]

گفتم: بلی، فرمود: البته شنیده‌ای سفارت مرا در ارزنةالروم. گفتم، آری. گفت: نیکو برو و دانا بازگرد که موکب اعلیحضرت شاهنشاهی بر قصد سفر عراق در اهتزاز است و زمان سفارت زیاده از سه ماه نباید که همت بلند ما را نعمتی عظیم در نظر و صورت کاری بزرگ در مرات خاطر شاهنشاه جلوه‌گر است (روضة الصفا، ۸۵۳۶/۱۵).

و این نوشتهٔ هدایت خبر از سرّ مکنون امیر می‌دهد.

سفر هدایت بیش از سه ماه به طول انجامید، و روزی که هدایت به تهران بازگشت دو روز بود که امیر از صدارت عزل شده بود و به قول مخبرالسلطنه: ورود رضا قلی خان به تهران مصادف بود با عزل امیر، کسی نپرسید کجا رفتی؟ چه کردی؟ کی آمدی؟ تفاوت از زمین تا آسمان است (خاطرات و خطرات، ۷۷).

امیر می‌دانست هدایت به کجا رفته، چه باید می‌کرد، و کی باید می‌آمد، اما چه سود، حاصل آن سفر، به سفارش امیر سفارتنامهٔ خوارزم بود که به دستور میرزا آقا خان تتمه‌ای در مذمت امیر بر آن افزوده شد که زینت بخش کتابخانهٔ سلطنتی باشد. و هدایت هم علیرغم میل باطنی با همهٔ حرمتی که برای امیر قائل بود مذمت نامه‌ای در عزل امیرکبیر و مدح صدر جدید بر ذیل سفرنامه افزود و محتوای سفرنامه را کسی در نیافت که چه ارزشی می‌توانست داشته باشد تا نیات خیر و اندیشه‌های بزرگ آن رادمرد را جامهٔ عمل بپوشاند.

در سبب عزل امیرکبیر غالب مورخان عصر ناصری مطالبی نوشته‌اند که همگی

---

۱. فردوسی گوید:

فرستاد باید فرستاده‌ای درون پر ز مکر و برون ساده‌ای

عاری از حقیقت است و تنها یک تن جسته و گریخته از حقیقت سخن به میان می‌آورد و آنهم میرزا سید جعفرخان خورموجی ملقب به حقایق نگار است که در کتابش موسوم به حقایق الاخبار می‌نویسد:

هنگام مراجعت شاه از سفر اصفهان[1] پس از ورود به قم شاه برادر کهتر خود عباس میرزا نایب السلطنه را به اقتضای مصلحت چند بدون استشاره با وی [= امیرکبیر] به حکومت و توقف قم سرافراز نمود، و او چون اطلاع یافت توقفش را در قم مصلحت ندیده مأمور التزام رکاب گردانید و این بر خشم شاهی بیفزود و حکم صریح به اقامت شاهزاده مذکور در قم صادر کرد. در این هنگام رقبا به سعایت اتابیک و تشویش خاطر شاه پرداختند ،لذا چون شاه وارد تهران شد در روز پنج‌شنبه ۲۰ محرم [= صحیح ۱۹ محرم] او را احضار نکرد. و او رنجیده از دیوان شاهی به منزلش معاودت کرد و خط شاهی مشعر بر عزل وی از صدارت و استقلال در امارت فقط به انضمام یک قبضه شمشیر مرصع و یک قطعه نشان توسط یکی از خادمان درگاه صادر شد.

خور موجی در ادامه به صراحت از تبعید و قتل امیر سخن می‌گوید:

او [امیرکبیر] در مقام استفسار از گناه خویش برآمد و شاه یک یک گناهانش را توسط میرزا آقاخان اعتمادالدوله به وی فرستاد و او خواهان تشریف شاهی شده اجازت یافت و متکبرانه عرائض چند گفت و مزید علت گشت. پس به حکم شاهی، جلیل خان بیات با یکصد سوار او را با منتسبان به کاشان برد و در قریه فین عزلت گزین گردانید. پس از یک اربعین حاج علی خان فراشباشی به کاشان رفت و روز هیجدهم ربیع‌الاول بدون ظهور عجز و لابه به فصد یمین و یسارش به دیار عدمش فرستادند و پس از ارتحالش اولاً در پشت مشهد کاشان مدفون، پس از چندی به امر شاه نقل به عتبات دادند.

اما لسان الملک سپهر که از دوستان و وابستگان میرزا آقاخان نوری بود آن «عرائض متکبرانه» را هر چند در مذمت امیرکبیر چنین آورده است:

با این همه هول و هرب هنوز میرزا تقی خان ازمستی منصب تنبیه نیافته بود، در پیشگاه پادشاه آغاز سخن کرد و به جسارتی که در حضرت سلاطین پسندیده نیست، به عرض رسانید که:

این مملکت را من به نظام کرده‌ام و این همه کارهای صعب را به کام آورده‌ام. این

۱. همان سفری که امیرکبیر در ملاقات با رضاقلی خان هدایت بدان اشارت کرد.

دبیران و دفترخانه از من آراسته گشت و این لشکر و قورخانه از من پیراسته شد، اگر من نباشم کیست که از بلدان ایران منال دیوان را ارتفاع دهد و در انحای حدود و اقصای ثغور حراست قلاع و بقاع کند؟ من بودم که متمرّدینِ درگاه را تباه کردم و از برای هیچ کس در ایران ملجا و پناه نگذاشتم، امروز به جای پاداش، پادشاه مراکیفر مردگناه نباید کرد و کار مملکت را تباه نباید داشت (ناسخ التواریخ، ۱۱۵۲/۳).

ظاهر قضیه همین است که مورخان ایرانی نوشته‌اند ولکن در باطن امر چیزهای دیگری درکار بوده است، چنانکه ناصرالسلطنه نصرالله طباطبائی در هامش نسخه‌چاپ سنگی از روضة الصفای ناصری موجود در مخزن کتابخانه ملی نوشته:

هو، آنچه مورخ [رضاقلی خان هدایت] شرح داده تمام از روی تملّق و دروغ صرف است، اگر آن شخص جلیل که [روحش] قرین رحمت باد چند سالی با ترتیبی که پیش گرفته بود کار مملکت را اداره کند ما حالا به این روز نیفتاده بودیم ما هم جزو دول متمدنه بودیم و از این خرابی و استبداد رأی و اغتشاش مملکت و ویرانی خلاص بودیم، سری توی سرها داخل کرده بودیم، نظامی داشتیم، مالیه مان به این فلاکت نبود، معارف پیش می‌رفت و حالا صفر نمی‌شد.

خلاصه این شخص [= امیرکبیر] به اجل خود هم نمرده، میرزا آقاخان می‌خواست صدراعظم بشود، عمله خلوت راکه تمام خرابی جامعه‌ها از اینها، و من خود یکی از آنان و می‌دانم چه می‌گویم، با خود همراه نمود، اسباب قتل این شخص بزرگ را فراهم نمودند؛ در ایام ولیعهدی سرکار اقدس اعلی مظفرالدین شاه [= صحیح‌تر مظفرالدین میرزا] به طهران آمده بودیم، شب‌ها اغلب شاه مرا با چند نفر از عمله خلوت برای صحبت به اندرون می‌خواست.

مرحوم شکوه السّلطنه مادرشاه فعلی نقل می‌کرد که: مهد علیا مادر شاه ناصرالدین با همه فضایل بی‌عصمت بود، میرزا تقی خان از این خود ننگ داشت و از مداخلهٔ مهد علیا به کار مملکت هم تنگ آمد، روزی به ناصرالدین شاه از قبایح اعمال می‌گوید. شاه می‌گوید: مادر را چه کنم؟ جواب می‌دهد: در موقعی که به گنجشکها تفنگ می‌اندازید، تفنگی به این مادر که باعث ننگ است خالی کنید، می‌گویم تیر خطا شد، و از شرّ او مملکت خلاص شود.

شاه این مطلب را به مهدعلیا بروز داده، مطلب از پرده بیرون آمد، مهدعلیا، میرزا آقاخان و چند نفر دیگر راکه منتظر وقت بودند با خود مع نمود تا میرزا تقی خان را

معزول و محبوساً به‌کاشان برده، حاجی علی خان حاجب الدوله مأمور قتل شده در حمام رفته خون گرفته و رگ را نبستند، آن قدر خون رفت که مُرد. فاعتبرو یا اولوالابصار، ۱۳۱۵ هـ . ق. نصرالله الطباطبائی ناصرالسلطنه.

این هم یک سند دیگر در سبب عزل و قتل امیرکبیر، از قلم یکی از درباریان که خود داماد مظفرالدین شاه بود و در اندرون اجازه رفت و آمد داشت. و دهها دلیل دیگر از این دست سبب قتل و عزل امیرکبیر شد نه آن مذمت نامه‌هایی که هدایت و سپهر از روی جبر نگاشته‌اند، چراکه تاریخ را برای سلطان می‌نوشتند و یکی از بانیان قتل امیر هم جانشین او شده بود.

در سبب این سفارت هم باید سخنی گفته آید، آنهم از چندی قبل، زیرا که با ظهور صفویه در ایران و مقارن آن شیبانیان در ماوراءالنهر، تضاد مذهبی میان دو سلسله بالا گرفت تا جایی که جنگ میان دو خاندان به جنگ مذهبی تبدیل شد و از آن پس اسرای ایران را سربازان شیبانی به عنون برده در بازارهای خیوه، بخارا، سمرقند و خوقند و... به فروش می‌رساندند و این امر جنگ و نزاع و اسارت و برده فروشی تا زمان ناصرالدین شاه نیز ادامه داشت. افزون بر این در اواخر سلطنت محمدشاه قاجار، جماعتی از تراکمه سرخس جمعی از زوار ارض اقدس را اسیر و غارت کردند در زمان مراجعت به سرخس و مرو، در عرض راه به محمد ولی خان قاجار پسر فتحعلی خان قاجار دولو برادرزاده اللهیار خان آصف الدوله حاکم خراسان که با سوار قلیلی به شکار مشغول بود برخورده او را نیز اسیر کرده با خود بردند. به حکم پادشاه قاجار، محمدعلی خان بن غفور خان برای رهایی او عازم خوارزم شد، گرچه این سفارت نتیجه‌ای برای آزادی محمد ولی خان نداشت اما پس از درگذشت رحیم قلی‌خان، خان خوارزم، محمدامین خان پسرالله قلی خان بر مسند خانیّت نشست، محمد ولی خان را با صاحب منصبی از خیوه همراه با هدایا و نامه به سوی تهران فرستاد. محمدشاه نیز جای تأمل جایز ندانسته بلافاصله میرزا رضای میزان آقاسی را به رسم تعزیت و تهنیت خان خیوه همراه با نامه‌ای ملاطفت‌آمیز و شمشیری مرصع به عنوان هدیهٔ جلوس به سفارت خوارزم مأمور کرد (روضة الصفا، ۸۳۲۱/۱۵).

اما در فوت محمدشاه و جلوس ناصرالدین شاه اقدامی از طرف خان خیوه صورت نگرفت، زیرا که خان خیوه چشم به پیروزی فتنهٔ سالار داشت، اما با شکست سالار و اعدام او خان خیوه مأیوس شد و یکی از نزدیکان خود، آتانیاز محرم نام را به سفارت ایران فرستاد.

هدایا و نامه‌ای که آتا نیاز محرم از طرف خان خیوه آورده بود چندان به مذاق دربار ایران خوش نیامد، از این رو امیرکبیر در صدد برآمد تا سفیری آگاه و دانا و بینا به رسالت خوارزم بفرستند و از سفیر توقعات ویژه‌ای داشت که از مضمون فرمان متن سفارت نیّات امیر بخوبی مشهود است. در این فرمان امیر خطاب به هدایت می‌نویسد:

منظور و مضمون از مأموریت آن عالیجاه برای اطلاق اسرای مسلمانان و منع آنها از بیع و شرای بندگان خداست که می‌باید کمال جدّ و جهد در این باب به عمل آورد و هر قدر بتواند مسترد ساخته با خود بیاورد، صراحة به خان جلالت نشان خیوق اظهار دارد که از آنجاکه به مقتضای جهت جامعهٔ اسلامیه و مقتضای آیه شریفه ﴿و جعل بینکم مودةً﴾[1] سلم و اسلام و امن و ایمان را ملحوظ خواستیم به طور خوشی مادهٔ بغض و معاندت فی مابین مسلمین مرتدع شود اول به ارسال رسل رسائل دوستی‌آمیز و پیغامات محبت‌انگیز به دفع بدع و اطلاق اسرای مسلمانان و منع بیع و شرای اهل قبله و قائل کلمتین طیبتین شهادتین که موافق حدیث: من قال لا اله الاّ اللّه حصن دمه، مخالف قانون شرع شریف و منافی احکام منیف است، پردازیم و نخواستیم که دماء ریخته شود، اگر خان جلالت بنیان خوارزم به قدم صدق و صفا و وفاق و وفا پیش آید و به اطلاق اسراء و رفع بدع سابقه به جمیع ایالات و ولایات خود حکم داد قاعدهٔ شرع و قانون خیر خواهی را رعایت خواهند کرد و اگر مثل سابق به اسر و نهب اسرای مسلمین بنا را به طفره و اهمال و دفع الوقت و تفریق و نفاق مابین مسلمین گذارند موافق آیهٔ شریفهٔ ﴿فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم﴾[2] آن وقت بر اولیای دولت لازم می‌شود که حفظ نفوس مسلمین و اطلاق اسرای آنها را به هر طور که اقتضا نماید بکنند و به مقام چاره جوئی برآیند.

و نیز آن عالیجاه می‌باید زیاده از یک ماه در خیوق معطل نشود و مراتب مسطوره را حالی نموده خدمات خود را انجام داده اسراء را مطلق العنان ساخته با خود بیاورد، و نیز

---

۱. سورهٔ روم، آیه ۲۱.　　۲. سورهٔ بقره، آیه ۱۹۴.

مأمور است که روزنامجات از روز مأموریت الی معاودت و شرفیابی آستان مهر لمعان را مفصلاً نوشته با شرح و بسط تمام از وقایع اتفاقیه و اسامی منازل و تعیین فراسخ و اسامی ایلات و سرکردگان و ریش سفیدان آنها را کاملاً نوشته باخود بیاورد که آن عالیجاه از عموم آن با اطلاع باشد و هر چه سؤال شود از روی بصیرت و آگاهی معروض دارد.

حرر فی شهر جمادی الاولی سنه ۱۲٦۷.

امیر در این فرمان که حکم دستور العمل را برای هدایت دارد به خوبی وظایف او را در این سفر:

۱. مذاکره برای آزادی اسرای ایرانی در خوارزم،

۲. شناسائی مسیر رفت و برگشت به خوارزم از نظر سوق الجیشی،

۳. شناسائی ایلات و سر کردگان و ریش سفیدان آنها،

معلوم و مشخص می‌کند. هدف از مورد اول روشن و مشخص است که آزادی اسرا است اما دو مورد دیگر یعنی شناسائی مسیر رفت و برگشت و اسامی منازل، تعیین فاصله و شناسائی ایلات و سرکردگان و ریش سفیدان به چه منظور بوده است؟

طبیعی است که امیر مردی فهیم و آگاه به مسائل روز و مذهبی بود و پیشاپیش می‌دانست که آزادی جمیع اسرا فقط به‌دست خان خوارزم نیست، زیرا که اسیر گرفتن ایرانیان شیعی مذهب به فتوای علمای ماوراءالنهری صورت گرفته بود، و خان خوارزم قادر به آزادی همه اسرا نبود. پس برای آزادی اسرا همچنان که در متن فرمان آمده برای «حفظ نفوس مسلمین و اطلاق اسرای آنها به هر طور که اقتضا نماید بکنند و به مقام چاره جوئی برآیند»، همانا اقدام مقتضی لشکرکشی به ماوراءالنهر به ویژه خیوه است و از این رو شناسائی مناطق جغرافیایی با ذکر فاصله بین شهرها و شناسائی ایلات امری ضروری بود که امیر بر آن تکیه کرده بود و هدایت نیز بخوبی از عهده آن برآمده و حتی با اسرا گفت و گو کرده بود تا اگر امیر بخواهد به خوارزم سپاهی بفرستد، آنان چگونه می‌توانند به کمک سپاه ایرانی برآیند، چنانکه بارها تأکید می‌کند که می‌توان روی این افراد حساب کرد و در صفحهٔ ۱۳۰ می‌نویسد:

اگر ایرانیان از طرف ایران قوتی ببینند بر آنها خروج نمایند و اگر مقابله اتفاق افتد،

> توپچیان ایرانی توپ بر سپاه اوزبک ببندند. و با این بنده شرمنده قرار دادند که اگر از جانب حضرت پادشاه ایران سپاهی آراسته با خان آن ولایت برابر شود به دولت ایران خدمت کنند و سپاه اوزبک را برهم زنند.

اما به قول مهدی قلی خان مخبرالسلطنه هدایت: با عزل امیر، کسی [از هدایت] نپرسید کجا رفتی؟ چه کردی؟ کی آمدی؟.

نخستین کسی که متوجه اهمیت سفرنامه هدایت شد، شارل شفر فرانسوی بود. او با استفاده از دو نسخه خطی که در اختیارش بود اقدام به چاپ آن کرد (۱۲۹۲ ق / ۱۸۷۵م). و در این چاپ افزون بر ترجمه متن فارسی به فرانسه، تعلیقات سودمندی نیز بر آن افزود.

از سفارتنامهٔ خوارزم، نسخه‌ای هم در کتابخانه کاخ گلستان موجود است با مشخصات:

> قطع وزیری متوسط به ابعاد ۲۷×۱۶/۲ سانتیمتر، کاغذ ترمه آهار مهره، با خط نستعلیق خوب تحریر شده، صفحات مجدول، کمند کشی زرین، بندمشکی ولاجوردی و شنگرف، با یک سرلوح مذهب مرصع، بین السطور صفحات اول و دوم طلا اندازی، عناوین در جدول بند زرین گل اندازی به رنگ لاجورد نگاشته شده است.
>
> نسخه در ۲۰۶ صفحه و هر صفحه ۱۵ سطر کتابت با جلد مقوائی روکش چرم زیتونی ساده سجاف چرم لاکی است.

کاتب نسخه نامشخص در پشت صفحه اول این نسخه مطالبی آمده که بیانگر آن است که نسخه در سالهای ۱۲۸۲ و ۱۳۲۲ ق از عرض کتابخانه مبارکه گذشته و سجع مهر ناصرالدین شاه قاجار را دارد. به هر صورت، نسخه شاهانه و قدر مسلم برای ناصرالدین شاه کتابت شده است.

نسخه حاضر در چند جای مطالبی افزون بر نسخه چاپی شفر دارد و محتملاً در زمان حروفچینی متن ساقط شده و با توجه به مطالب مقدمه شفر این مطلب بخوبی مشهود است. و یک جای در پایان نیز اختلاف فاحش. زیرا که نسخه کاخ گلستان مطالبی در عزل امیرکبیر و صدارت میرزا آقا خان اعتماد الدوله دارد که در چاپ شفر نیامده و در عوض

در نسخه چاپ شفر مطالبی در شرح حال و پایان کار ناگوار محمدامین خان، خان خیوق آمده که نسخه گلستان فاقد آن است.

در تصحیح حاضر مطالبی که در نسخه گلستان بوده و در چاپ شفر نیامده میان دو علامت <   > قرارگرفته و هر جا که مطلب یا مطالبی از نسخه شفر به چاپ حاضراضافه شده میان دو قلاب [ ] قرارگرفته و اختلاف میان نسخه چاپ شفر و نسخه خطی گلستان با علائم اختصاری «س» و «گ» در پانوشت ذکر شده است.

در چاپ حاضر مقدمه شارل شفر[1] توسط دوست فاضل ارجمند آقای ع. روح‌بخشان به همراه بخشی از تعلیقات سودمند شفر از زبان فرانسه به فارسی ترجمه شده است، و ما را از سخن گفتن دربارهٔ خوارزم و تاریخ آن و رضاقلی هدایت بی‌نیاز کرده، و هر جا که لازم بوده در بخش تعلیقات مطالبی از طرف مصحح اضافه شده باز میان دو [ ] آمده است که از مطالب شفر تمیز داده شود.

پایان سخن آنکه برنگارنده واجب است نخست از زحمات دوست فاضل ارجمند آقای روح‌بخشان که زحمت ترجمه مقدمه و بخشی از تعلیقات شفر به زبان فرانسه را قبول کرد و نگارنده را رهین منّت خود قرار داد سپاس و امتنان خود را اعلام دارد.

دو دیگر از مسؤولان مرکز پژوهشی میراث مکتوب به ویژه آقای دکتر اکبر ایرانی مدیر عامل محترم مرکز و حضرت استادی آقای علی اوجبی مدیریت تولید مرکز که همیشه سهم ارزنده‌ای در احیاء و چاپ متون دارند و زمینه چاپ اثر حاضر را درمرکز فراهم آوردند سپاسگزارم؛ همچنین از دیگر دست‌اندرکاران چاپ اعم از حروفچین و صفحه‌آرا تا چاپ و صحافی از همه سپاسگزار و ممنونم و تندرستی و موفقیت روز افزون برایشان از درگاه ایزدی خواستارم.

۱. متن کامل مقدمه شفر به فرانسه در پایان کتاب عیناً نقل شده است.

منابع

- اعتماد السلطنه، محمدحسن خان، روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه؛ با مقدمه و فهارس از ایرج افشار، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۶.
- اقبال آشتیانی، «امیرکبیر و مرحوم هدایت»، مجله یادگار، سال چهارم، شماره چهارم.
- بامداد، مهدی، شرح حال رجال ایران در قرون ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری. - تهران: زوار، ۱۳۷۸. چاپ پنجم.
- خورموجی، میرزا سید جعفر خان، حقایق الاخبار، تصحیح حسین خدیوجم. - تهران: نشر نی، ۱۳۶۴.
- کیان‌فر، جمشید، «ماوراءالنهر در منابع ایرانی»، فصلنامه کتاب، شمارهٔ ۴۰ (معرفی منابع)، شمارهٔ ۴۱ (تاریخ سیاسی نظامی)، شمارهٔ ۴۱ (تاریخ دیپلماسی ایران و ماوراءالنهر). زمستان ۱۳۷۸ - تابستان ۱۳۷۹.
- لسان الملک سپهر، محمدتقی، ناسخ التواریخ: تاریخ قاجاریه، به اهتمام جمشید کیان‌فر. تهران: اساطیر، ۱۳۷۷.
- هدایت، رضاقلی خان، روضة الصفای ناصری، به تصحیح و تحشیه جمشیدکیان‌فر. - تهران: اساطیر، ۱۳۸۰.
- هدایت، مهدی قلی‌خان مخبرالسلطنه. خاطرات و خطرات. - تهران: زوار، ۱۳۶۳.

مقدمه

جغرافیانگاران مشرق زمین نام خوارزم را بر باریکه زمینی که در دو سوی رود جیحون از آمُل المفازه قدیم تا دریاچهٔ آرال کشیده می‌شود، اطلاق می‌کردند. قبایل ترکمن این دریاچه را قراتنگیز (دریای سیاه) یا اوغوز سوی (آب گاونر) می‌نامیدند.

این سرزمین صورت واحه‌ای را دارد که حاصلخیزی آن مرهون رود جیحون و نهرهایی است که از آن جدا کرده‌اند. از شمال محدود است به بخشی از خاک روسیه که در قدیم دشت قبچاق نامیده می‌شد و قبایل چادرنشین در آن جا می‌زیستند که نیرومندترینشان غزها بودند، همان قبیله‌ای که در سده‌های وسطی نقشی بس مهم در تاریخ ماوراءالنهر و ترکستان و خوارزم[1] ایفا کرد. خوارزم از سمت جنوب هم مرز خراسان است، از سمت شرق به بیابان‌های قزل قوم (شن سرخ) و باتاق قوم (شنی که در آن فرو می‌روند) می‌رسد، و از سمت غرب به قراقوم (شن سیاه) و ایالت قدیمی گرگان نزدیک است.

مردم مشرق زمین برای کلمهٔ خوارزم ریشه‌های مختلف و بی ارزش نقل می‌کنند. به

---

۱. ما اسامی ماوراء النهر و ترکستان و خوارزم را آگاهانه به جای «آسیای میانه» / Asie centrale که در متن به کار رفته است، به کار می‌بریم. عنوان «آسیای میانه» یا مرکزی اسمی جعلی و استعماری است که روس‌ها عمداً و به دلایل استثماری از اواسط سدهٔ سیزدهم هجری / نوزدهم میلادی باب کرده‌اند، و اصالت و سندیت تاریخی ندارد. اما متأسفانه فارسی زبانان بدون توجه آن را به کار می‌برند (مترجم).

نظر بعضی‌ها در اصل خواه‌رزم (یعنی رزمخواه و جنگجو) بوده است که منش پرخاشگر و جنگجویانهٔ اهالی را منعکس می‌کند. به عقیدهٔ برخی دیگر کلمهٔ خوار (= خوراک) و رزم (چوب) به معنای نوعی ماهی است که در جیحون صید می‌شده و چوب برای پختن آن به کار می‌رفته است. این کلمات به وسیلهٔ بومیانی که از آنان دربارهٔ شیوهٔ زندگیشان سؤال شده بود، به زبان آورده شده‌اند و از آن پس برای نامیدن این خطه به کار رفته‌اند. بالأخره، رضاقلی خان مدعی است که نام خوارزم به وسیلهٔ کیخسرو، و در پایان جنگ تن به تنی که در ضمن آن شیده را کشت، به این منطقه داده شده است. (خوارزم یعنی رزمِ خوار، جنگ آسان).

اما بیشتر احتمال می‌رود که خوارزم از اصطلاحات زندیِ قائر، خوار (خوراک) و زِم (زمین) گرفته شده باشد. در حقیقت، اصطخری و یاقوت نقل کرده‌اند که خاک خوارزم و ریگ‌های بیابان‌های پیرامون آن شباهتی با ریگ‌های بیابان‌هایی دارند که در مرز جنوب شرقی مصر واقع شده‌اند و در آن جاها گیاه خارداری که اعراب غَدَه / ghada می‌نامند و همان «خارشتر» ایرانیان است، فراوان می‌روید.

ما دربارهٔ مفاهیم و اسامی دقیق و کامل خوارزم تا پیش از فتح مسلمانان تقریباً هیچ چیز نمی‌دانیم. از نوشتهٔ هرودوت بر می‌آید که این ایالت جزء ساتراپی شانزدهم بوده است. آری‌ین / Arrien دربارهٔ لشکرکشی اسکندر به این خطه توضیحاتی می‌دهد و از شاهی به نام فرزمنه / Pharaz mane یاد می‌کند که بر آن جا فرمان می‌رانده است.

جغرافیا نگاران قدیم چین هم اطلاعات اندکی دربارهٔ این خطه به دست می‌دهند. هیئوآن تسانگ / Hiouen Thsang (در حدود سال ۶۴۸ م) به ذکر همین نکته اکتفا می‌کند که: «سلطنت نشین هو ـ لو ـ سی ـ ما / Ho - Lo - si - ma یا کی ـ لی ـ سه ـ مو / ki - Li - sse - mo (خوارزم) در دو کرانهٔ رود پو ـ تسو / Pou - tsou قرار دارد، وسعت آن از شرق تا غرب بیست یا سی لی / Li و از جنوب تا شمال صد و پنجاه لی است». او همچنین نوشته است که این سرزمین «از لحاظ تولیدات و آداب و رسوم مردمش به سرزمین سلطنتی فای ـ تی / Fay - ti (آمُل المفازه قدیم) شباهت دارد، اما زبانی که در

آن جا رایج است کمی متفاوت از زبان مردم آمُل است».[۱]

ابوریحان محمد بیرونی که در خوارزم زاده شده است تاریخ زادگاه خود را از قدیم‌ترین ایام تا روزگار خودش نوشته بوده است. این کتاب که می‌توانست حاوی اطلاعات دقیق و ذیقیمت باشد متأسفانه به دست ما نرسیده است و من نتوانستم هیچ اثری از آن در ایران و ترکیه پیدا کنم، هرچند که بسیاری از آثار بیرونی در کتابخانه‌های استانبول و تهران یافت می‌شوند.

ابوالفضل بیهقی در تاریخ سلطان مسعود فرزند سلطان محمود غزنوی چند صفحه به ذکر حوادثی که به هنگام سقوط سلسلهٔ بنی مأمون و برآمدن آلتونتاش حاجب سلطان محمود، در خوارزم روی دادند اختصاص داده است.[۲] او در روایتی که نقل می‌کند منحصراً به قول بیرونی استناد می‌نماید و کتاب تاریخ خوارزم او را در اختیار داشته است.

یاقوت هم در فرهنگ جغرافیایی خود، معجم البلدان، قولی از این کتاب بیرونی را نقل کرده است. اما نسخه‌ای که مورد استفادهٔ او ـ احتمالاً در آن هنگام که در بغداد کتابفروشی می‌داشته است ـ قرارگرفته فقط به طور موقتی در اختیارش بوده است، و لذا آن قول را از حافظهٔ خود نقل می‌کند و از خواننده می‌خواهد که آن را اصلاح یا تکمیل کند.[۳]

از میان رفتن تاریخ خوارزم بیرونی بیشتر از این حیث تأسف آور است که ما دربارهٔ این منطقه تا پیش از فتح اعراب چندان چیزی نمی‌دانیم. برپایهٔ افسانه‌ها و سنت‌هایی که حفظ شده‌اند و به ما رسیده‌اند، می‌توان فرض کرد که کرانه‌های شمالی جیحون در

---

۱. خاطراتی دربارهٔ سرزمین‌های غربی / Mémoires sur les contrées occidetales de Hiouen Thsany ترجمه از سانسکریت به چینی و از چینی به فرانسوی به وسیلهٔ استانیسلاس ژولی‌ین، پاریس، ۱۸۵۷، ۲۲/۱؛ و fa Histaire vie (تاریخ زندگی هیئوآن تسانگ)، ترجمه از چینی به وسیلهٔ استانیسلاس ژولی‌ین، پاریس، ۱۸۵۷، ص ۳۸۸ و ۳۸۹.

۲. The Tarikh_i Baihaki containig the life of Masoud son of the Sultan Mahmud of Ghaznin by Abul fazl al _ Baihaki, Calcutta/1862/p.834 - 862، تاریخ بیهقی حاوی زندگی مسعود فرزند سلطان محمود غزنوی، کلکته، ۱۸۶۲.

۳. معجم البلدان، چاپ ووستنفلد، ۲ / ۴۸۳.

روزگاران کهن در تصرف کسانی بوده‌اند که منشأ ایرانی داشته‌اند و از جایی دیگر به آن جا تبعید شده بوده‌اند. آنان با زنان ترک ازدواج کردند و جمعیتی در هم آمیخته به وجود آوردند که به تشکیل طبقه‌ای انجامید که امروزه به نام سرت یا سارت / Sart[1] شهرت دارد و افراد آن ادعا می‌کنند که نوادگان ایرانیانی هستند که از خراسان، طُخارستان و بلخ به آن جا آمده بوده‌اند. خوارزمی‌ها همواره در حال جنگ مداوم با قبایلی بودند که در پیرامونشان زندگی می‌کردند، و هرچند که مسلمان بودند در خطر اسارت و بردگی قرار داشتند، لذا در سدهٔ هفتم هجری کوشیدند تا خود را از همسایگان خطرناک خویش متمایز کنند. آنان برای این که ظاهر قیافه‌هایشان از قیافه‌های مردمان ترک متمایز باشد به کمک کیسه‌های پر از ماسه پیشانی و سر نوزادان خود را می‌مالیدند تا پهن‌تر شوند.

در روزگاران قدیم خوارزم ناگزیر بود که از خود هم در برابر ترکان و هم در مقابل ایرانیان دفاع کند. جیحون در برابر ایرانیان یک مرز طبیعی به وجود می‌آورد، و پس از جنگ‌های طولانی چنین مقرر شد که یک باریکه زمین به وسعت یک تیر پرتابی در دو سوی جیحون منطقهٔ بیطرف باشد. شمال خوارزم، همان گونه که از نام شهرکات / Kât بر می‌آید، به وسیلهٔ دیواری شبیه دیوار قزل آلان در جنوب گرگان، و دیواری دیگر که آثار آن تا چندی پیش در مرز شمالی خراسان وجود داشت، حفاظت می‌شد.

اهالی خوارزم تحت تأثیر فرهنگ ایرانی بودند. آیین ستایش آتش به این سرزمین رسیده بود و کاهنان، چنان که در ایران رایج بود، مغ نامیده می‌شدند. بیرونی در کتاب الآثار الباقیه عن القرون الخالیه، نام شش پادشاه را که پیش از ظهور اسلام در آن سرزمین سلطنت کرده‌اند، حفظ کرده است. او همچنین در این کتاب و در کتاب نجومیی که در

---

۱. سارت یا سرت، نام سکنهٔ ایرانی‌نژاد شهرنشین و تاجر پیشه در ماوراءالنهر و ترکستان. لفظ سرت ترکی و به معنی سوداگر است و هنگامی که ایرانیان ماوراءالنهر و ترکستان داد وستد با مردم چادرنشین آن نواحی را قبضه کردند استعمال آن، کما بیش به همان معنای تاجیک، به وسیلهٔ ترکان و مغولان معمول شد. در دورهٔ استیلای مغول بر ترکستان، اصطلاح سرت و ترک ناظر به اختلاف زبان بود، پس از این که ازبکان فاتح ترکستان شدند، به جهت تقابل نمایان این فاتحین بیابانگرد با ملل مفتوح، استعمال سرت در مقابل ازبک معمول شد. بعدها لفظ سرت یا سارت معنی کنونی رایافت. دایرة المعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، ج ۱، ذیل مدخل سارت» (م.).

سال ۴۲۱ ه با عنوان کتاب التفهیم لاوایل الصناعة التنجیم تألیف کرد اسامی ماه‌ها، روزها و اعیاد خوارزم را ضبط کرده است. این اسامی غالباً صورت‌های تحریف شدهٔ نام‌های ایرانی هستند و نزدیک به اصطلاحاتی هستند که در سُغد به کار می‌رفتند.[1]

جغرافیا نگارانی همچون اصطخری، ابن حوقل، مقدسی، یاقوت و قزوینی جزئیات مفصلی دربارهٔ خوارزم ارائه می‌دهند که به کمک آنها می‌توان دریافت که این سرزمین در روزگار آبادانی و پیش از آن که به وسیلهٔ سپاهیان چنگیزخان به کلی ویران شود، چگونه بوده است.

به گزارش اصطخری خوارزم ایالتی جدا از خراسان و ماوراء النهر نبوده است، اما مقدسی معتقد است که قسمتی از خوارزم جزء خراسان و قسمت دیگر آن جزء هَیْطل / heithel (استان سمرقند) بوده است. خوارزم در شمال هم مرز سرزمین غُزها بود؛ و مرز جنوبی آن که به خاک آمُل می‌رسید طاهریه نامیده می‌شد که به افتخار امیر طاهربن حسین بنیانگذار سلسلهٔ طاهریان چنین نامگذاری شده بود. طاهربن حسین در آن منطقه بسیار آثار عمرانی مورد استفادهٔ همگان تأسیس کرد. اراضی مزروع خوارزم که در دو سوی جیحون قرار داشتند از این نقطهٔ مرزی آغاز می‌شدند و تا نزدیکی روستای غربشینه / Gharabchineh کشیده می‌شدند. در این نقطه یک منطقهٔ لم یزرع وجود دارد، پس از آن دو سمت رودخانه تا خود پایتخت پوشیده از مزارع و انباشته از مردم بودند. البته فضای مزروعیِ میان طاهریه تا هزار اسپ چندان عرضی نداشت، اما از هزار اسپ به بعد وسیع‌تر می‌شد و در مقابل پایتخت تا مساحت یک روز راه گسترده می‌شد و پس از آن بار دیگر محدود می‌شد تا جایی که وسعت آن به دو فرسنگ کاهش می‌یافت، و در روستای کیت / Kit یا گیت / Guit، در پنج فرسنگی کوجاغ / Koudjagh که در دامنهٔ یک کوه قرار دارد، پایان می‌یافت. در آن سوی این کوه بیابانی وسیع وجود دارد.

---

1. Dr Ed. Sachau. Zur Geschichte und chronologie von Khwarizm , dans lea Sitzungsberichte der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften, Vienne.1878/p.479.

(زاخائو، «دربارهٔ تاریخ و وقایع خوارزم»).

در قرون وسطی نهرهایی از جیحون برای آبیاری اراضی کشده شده بودند که موجب باروری و حاصلخیزی خوارزم بودند و مهم ترینشان عبارت بودند از:

گائوخره /Gao Kharèh، گیریه /Guirih، هزار اسپ، کردران خاش /kerderan Khach، خیوه، مدره/Midra، ودالی /Wedali، و بووه /Bouwéh. این نهرها هنوز هم باقی هستند اما اسامی تازه بر آنها گذاشته شده است: پهلوان آته، خان آباد، شاه آباد، قاضی آباد، قوش بیگی، هلالی.

خاک خوارزم عموماً شن زار است و مقدار غلات لازم برای مصرف اهالی را تولید نمی‌کند. گندم مصرفی آن جا از سرزمین‌های همسایه وارد می‌شد حتی از بلخ که البته از راه رودخانه حمل می‌گردید. در عوض، همهٔ میوه‌ها به استثنای گردو، در آن جا به فراوانی به عمل می‌آمدند و خربزهٔ آن جا چندان شهرت داشت که آن را تا بغداد حمل می‌کردند تا به خلفا و صاحبان مناصب مهم تقدیم شود.

اهالی به منظور تربیت کرم ابریشم به کشت درخت توت توجه داشتند اما منابع اصلی ثروت کشور را بازرگانی و صنعت تشکیل می‌دادند.

بردگانی را که در شمال به اسارت درآمده بودند، و نیز اسب، پوست جانوران قیمتی که از سیبری آورده می‌شدند و پارچه‌های پشمی و ابریشمی که شهرت و جذابیت تام داشتند، از صادرات خوارزم بودند.

کارگران شهرها و مخصوصاً صنعتگران گُرگانج در کارهای دستی مخصوصاً نجاری مهارت تام داشتند و با دقیق‌ترین روش و ظرافت تمام روی فلزات قیمتی و آهن و عاج و چوب آبنوس کار می‌کردند. گلدوزی‌هایی که زنان خوارزم انجام می‌دادند به بالاترین قیمت‌ها خرید و فروش می‌شدند. حتی امروز هم در فراورده‌های صنایع دستی خیوه سنتِ البته ضعیف شدهٔ منبعث از سلیقهٔ ظریف و دقیق آثار روزگاران گذشته مشهود است.

پایتخت خوارزم تا سال ۳۸۵ هـ شهر کات بود، که گاهی به نام خود خوارزم خوانده می‌شد و گاهی کات خوارزمیه نامیده می‌شد. این شهر در کرانهٔ شرقی جیحون ساخته

شده بود و وسعت آن که یک سوم فرسنگ بود، برابر وسعت نیشابور بود که مورخان عربی زبان قرون وسطی آن جا را یکی از مهم‌ترین شهرهای خراسان می‌دانستند. مسجد جامع کات در وسط بازار جای داشت، و گنبد آن بر ستون‌های چوبی استوار بود. پایه‌های این ستون‌ها که به اندازهٔ قد آدم بودند ازسنگ سیاه ساخته شده بودند.

کاخ پادشاه در مرکز شهر قرار داشت و از مسجد جامع خیلی دور نبود.

رود جیحون در زمانی که طغیان کرده بود بخشی از دیوارها و خانه‌هایی را که در کرانهٔ آن ساخته شده بودند؛ ویران کرده بود، و در روزگار اصطخری بیم آن می‌رفت که تمامی ارگ شهر بر اثر طغیان آب ویران شود.

آلپ ارسلان کوشید تا ویرانه‌ها را از میان ببرد و شهر را دوباره بسازد. به فرمان او در سال ۴۵۸ هـ. ق یک مسجد و یک کاخ برای فرزندش، ارسلان شاه، ساخته شد. در آن زمان نهر جَرجور از میان شهر می‌گذشت و در دو سمت آن بازارهای روز تشکیل می‌شد. به عقیدهٔ مقدسی، شهرکات به کثافت و آلودگی اردبیل بود، چه در آن روزگار در هر طرف خیابان‌ها جوی‌هایی برای جریان کثافت و نجاست (یعنی فاضلاب) کنده شده بود.

طغیان‌های جیحون و اوضاع و احوال سیاسیِ پس از روی کارآمدن ابوالعباس مأمون، او را بر آن داشتند تا پایتخت خود را به گُرگانج یا جرجانیه در سمت جنوب منتقل کند. البته این شهر هم مثل کات در خطر طغیان‌های جیحون قرار داشت، و لذا برای اصلاح جریان آب و پیشگیری از طغیان رودخانه پرچین‌هایی از تیرهای چوبی و قطعات قطور درخت در لبهٔ رودخانه ایجاد کرده بودند. بر اثر این اقدامات بستر رود جیحون تغییر کرد و به سمت بیابان، در جانب روستای فراتکین، منحرف شد. در گُرگانج در کناره‌های رودخانه شیارهایی کنده بودند که از راه آنها آب لازم برای مصرف اهالی به شهر می‌رسید.

گُرگانج چهار دروازه داشت که یکی از آنها دروازهٔ حجاج نامیده می‌شد و مأمون در کنار آن کاخی باشکوه ساخته بود و معروف بود که دَرِ آن زیباترین دری است که در

سراسر خراسان یافت می‌شود. علی، پسر مأمون، در برابر کاخی که پدرش ساخته بود، کاخی دیگر ساخت. دشتی که گُرگانج را در میان گرفته بود شبیه دشت بخارا بود و در آن گله‌های بسیار پرورش می‌دادند. اهالی این جا پیرو مذهب معتزله بودند؛ به بحث‌های مذهبی سخت علاقه داشتند، و همگان، حتی پیشه وران، در سلاح ورزی و عملیات جنگی تبحر داشتند. گُرگانج مهم‌ترین کانون بازرگانی خوارزم بود. غزها و قبایل ترک برای فروش برده و تولیدات خود به آن جا می آمدند، وکاروان‌هایی که به سوی گرگان در ساحل دریای مازندران، خراسان، ماوراءالنهر و مغولستان رهسپار می‌شدند، از این شهر به راه می‌افتادند.[1]

جغرافیا نگاران شرقی در میان شهر و دژهای مهم خوارزم، پس از جرجانیه، نقاط ذیل را ذکر کرده‌اند: درغان که در مرز جنوبی قرار دارد و مسجدی زیبا داشت. تاکستان‌های این منطقه شهرت عالمگیر داشتند.زمخشر، شهری کوچک بود که به وسیلهٔ یک دژ و یک خندق محافظت می‌شد. هر دروازهٔ آن را با ورقه‌ای از آهن پوشانده بودند، و در برابر هردروازه یک تخته پل بر روی خندق قرار داشت که در شب آنها را بر می‌داشتند. در نزدیکی بازار شهریک مسجد زیبا ساخته شده بود. روزوند، خیوه، کردران خاش، هزار اسب، جگربند، غردمان، ایخان، نوکفاغ، کوردر، براتکین یا فراتکین از دیگر نقاط مهم خوارزم بودند. فراتکین قصبه‌ای بزرگ در دل کویر و نزدیک به کوهی بود که از آن برای ساختمان‌های عمومی و بزرگ سنگ بر می‌داشتند. شهر کوچک دیگری هم بود به نام گیت یا کیت که در مرز سرزمین غزها قرار داشت و دارای استحکامات دفاعی بود. در اوایل سدهٔ هفتم وضع خوارزم به این صورت بود، و البته سلاطین خوارزمشاهی کشورهای همسایه را به آن ضمیمه کرده بودند و قلمرو خود را

---

۱. وقتی که مردم گرگانج پس از شش ماه محاصرهٔ شهرستان به وسیلهٔ سپاهیان مغول درخواست صلح و تسلیم دادند جغتای از آنان خواست که همهٔ مردم شهر آن جا را ترک کنند. آن گاه هنرمندان و اهل صنعت را که شمارشان به نوشتهٔ رشیدالدین به صدهزارتن می‌رسید، جدا کردند و به مغولستان فرستادند. بقیهٔ اهالی را قتل عام کردند، شهر را ویران نمودند و برای این که ویرانی آن کامل شود سدها را خراب کردند تا آب جیحون سراسر شهر را پوشاند و تبدیل به باطلاق کرد.

چندان گسترش داده بودند که مرزهای آن در شرق به خاک مغولستان، در جنوب به هند، و در غرب به سرزمین‌هایی می‌رسید که هنوز تحت سلطهٔ متغیّر و لرزان خلفای عباسی قرار داشتند.

امروزه خانات خیوه تنها چیزی است که از آن دولت وسیع و آن همه نیرومند باقی مانده است. البته تاریخ این سرزمین به نسبتی که به روزگار خود می‌رسیم کاستی‌ها و نقاط تاریک بسیار دارد. در این مقدمه که نمی‌تواند متضمن شرح و تفصیل بسیار باشد نمی‌توان تصویر کاملی از حوادثی که خوارزم صحنهٔ وقوعشان بوده است ارائه داد. لذا به ذکر اسامی سلسله‌های مختلفی که یکی پس از دیگری در آن جا برسَرِ کار آمده‌اند بسنده می‌کنم.

[تاریخ خوارزم]

اعراب در زمان عُمر [خلیفه دوم] با خوارزم ارتباط پیدا کردند. عبدالله عامر، حاکم بصره در سال ۳۰ هـ به خراسان لشکر کشید و پیش از بازگشت از آن جا پیمانی با شهریاران خوارزم امضا کرد. در زمان خلافت یزید از سلسلهٔ امویان، سلم بن زیاد به حکومت خراسان نصب شد. خوارزمیان سر به اطاعت او آوردند و چهارصد هزار درهم به عنوان جزیه به او پرداختند. چند سال بعد یزید بن مُهلَّب به خوارزم لشکر کشید اما شکست خورد و گرفتار عوارض ناگوار آن شد: سرمای سخت موجب هلاک همهٔ سپاهیان او شد هرچند که از قبل اقدامات احتیاطی بسیار کرده بود و به آنان لباس‌های پوستی داده بود.

پس از آن آشوب‌هایی در خوارزم روی دادند که باعث سهولت تسخیر آن جا شدند. کسی که در آن هنگام سلطنت می‌کرد نتوانست در برابر شورش برادر خود، خورزاد، پایداری کند و لذا قُتیبه را به یاری خواند و قول داد که سه دژ استوار خود را به او واگذارد و جزیه بپردازد. قتیبه برادر خود، عبدالرحمن را به خوارزم فرستاد. در جنگی که درگرفت خورزاد کشته شد و چهارهزارتن از خوارزمیان به اسارت در آمدند و قتل عام

شدند. ناتوانی خوارزمشاه در ادارهٔ اتباعش قتیبه را واداشت تا خوارزم را به خراسان ملحق کند و ادارهٔ آن جا را به برادر خود، عبیدالله بسپارد.

خوارزم بعدها جزو قلمرو امیران طاهری شد و بعد از آنان به صورت بخشی از قلمرو نوادگان نصربن احمد، بنیانگذار سلسلهٔ سامانی درآمد. و تا زمانی که ایلخان کاشغر، بخارا و ماوراءالنهر را گرفت (۳۸۹ هـ. م.) و همهٔ شاهزادگان و منسوبان خاندان سامانی را کشت، جزء سمرقند محسوب می‌شد. از آن کشتار فقط امیر مستنصر جان به در برد که به هزار اسب گریخت اما پنج سال بعد در آن جا به قتل رسید. به این ترتیب خوارزم میان اُمرای ترک کاشغر و نوادگان سلطان محمود غزنوی تقسیم شد.

ابوالعباس مأمون پسر محمد پسر منصور که به نام امیرنوح سامانی بر خوارزم حکومت می‌کرد، اولین امیر از سلسله‌ای است که به نام او شهرت یافت و پس از او سه تن از خانواده‌اش حکومت کردند. آخرین آنان ابوالحارث محمدبن علی است که جایش را آلتونتاش، حاجب سلطان محمود گرفت. او و دو پسرش زیر سیطرهٔ دربار غزنوی حکومت کردند.

خوارزم در سال ۴۳۲ هـ به دست سلجوقیان افتاد. آلپ ارسلان حکومت آن جا را به فرزند خود، ارسلانشاه داد. در روزگار ملکشاه، حکمران سمرقند که ابوطاهر نام داشت، مأمور ادارهٔ این ایالت شد، و پس از او حکومت خوارزم به عزالملک فرزند خواجه نظام‌الملک معروف واگذار شد. کمی بعد ملکشاه حکومت خوارزم را به انوشتکین [غرجه] داد که بردهٔ امیر بلکاتکین[1] بود، و امیر بلکاتکین او را در بازار غرجستان خریده بود. او بعدها «ابریق دار» یا آفتابه دار ملکشاه شد و در این مقام مالیات‌های خوارزم را می‌گرفت.

چون برکیارق به جای ملکشاه نشست، آقینبحی را به جای انوشتکین گماشت. اما دو امیر به نام‌های قودان و یراق تاش او را در مرو کشتند و کوشیدند تا بر خوارزم دست یابند، لیکن از سپاهیانی که برای سرکوبی ایشان گسیل شده بودند شکست خوردند و

---

۱. ش: ملکاتکین.

محمد فرزند انوشتکین با عنوان خوارزمشاه در سال ۴۹۰ هـ به حکومت گمارده شد.

پس از اضمحلال دولت سلجوقیان، خوارزمشاه اعلان استقلال کرد و سلسله‌ای را بنیان نهاد که هفت تن از اعضای آن از ۴۹۰ تا ۶۲۸ هـ. ق در خوارزم سلطنت کردند، تا این که رفتار متکبرانه و عاری از احتیاط سلطان محمد خوارزمشاه سبب لشکرکشی و تهاجم چنگیزخان شد که سراسر آسیا را به ویرانی کشاند و بر خوارزم چنان ضربه‌ای وارد آورد که اثرات آن تا به امروز هنوز باقی است.

محمد خوارزمشاه را اطرافیانش رها کردند و او ناگزیر به جزیرهٔ آبسکون در دریای مازندران پناه برد و در همان جا درگذشت. فرزندش سلطان جلال الدین مینکبرنی که بس دلاور بود، کوشید تا قلمرو نیاکان خود را پس بگیرد، اما نتیجه نگرفت و به کوه‌های آمِد پناه برد و در آن جا به دست یکی از اهالی کُرد کشته شد (۶۲۸ هـ. ق). با مرگ او نسل شهریارانی که تمامی ماوراءالنهر، ترکستان، خوارزم و ایران را در زیر پرچم خود فراهم آورده بودند و دستگاه خلافت بغداد را تهدید می‌کردند، برافتاد.

چنگیزخان سرزمین‌هایی را که گشوده بود میان فرزندان خود تقسیم کرد، و خوارزم جزء سهم پسر بزرگش جوجی شد که مادرش بوریه قوچین نام داشت و دختر رئیس قبیلهٔ قُنغورات بود. جوجی اقامتگاه خود را در سرای / Seray در قبچاق قرار داد.

اطلاعات ما از منابع شرقی دربارهٔ وضع خوارزم در دورهٔ جانشینان چنگیز بسیار کم است. لوپلان کارپن خاطراتی برجای گذاشته است، روایتی هم از هایتون / Hayton در دست است. بالدوچی پگولوتی هم اطلاعاتی دارد، ابن بطوطه هم سفرنامه‌ای نوشته است. اما همهٔ این منابع اطلاعات ناچیزی دربارهٔ کشوری که پیش از آن، آن همه مرفه و نیرومند بود، به دست می‌دهند.[1] فقط همین اندازه می‌دانیم که در روزگار حکومت

---

۱. گزارش سفرهای چند کشیش به تاتارستان، مثل Guillaoume، Jean du Plan Carpin، Ascelin که فرانسوی بودند و دیگر کشیشان سن فرانسوآ وسن دومینیک که از طرف پاپ اینوسان چهارم به آن جا گسیل شدند. در این زمینه کتابی به وسیلهٔ پی یر برژرون در سال ۱۶۳۴ در پاریس چاپ شد که به صورت تکمیل شده در سال ۱۷۲۹م / ۱۱۴۲ق در لیدن به چاپ رسید. صورت اصلاح شدهٔ سفرنامه دوپلان کارپن در ۱۸۳۹ م / ۱۲۵۵ ق ←

خوانین ازبک بخشی از ویرانی‌هایی که از روزگار مغولان برجای مانده بودند، ترمیم شد.

اما این آبادانی دراز نپایید و در اواخر سدهٔ هشتم خوارزم عرصهٔ تاخت و تاز تیمور شد که سه بار به این سرزمین فلک زده لشکر کشید. شهر گُرگانج به کلی ویران شد و خوارزم به زیر سلطهٔ نوادگان جغتای درآمد.

در اواسط سدهٔ نهم اتحادیه‌ای از ازبک‌ها و قزاق‌ها به وجود آمد. میرزا حیدر دوغلات، سلطان بابر، میرخواند، خواندمیر و سلطان ابوالغازی اطلاعاتی دربارهٔ منشأ این اتحادیه و تاریخ آن به دست داده‌اند.

در سال ۸۹۱ هـ. ق که شیبانی خان به خوارزم یورش برد این سرزمین تحت سلطهٔ امیران خانوادهٔ تیمور بود و در آن هنگام ناصرالدین عبدالخالق فیروزشاه به نام سلطان ابوالغازی حسین، بر آن جا حکم می‌راند. البته لشکرکشی شیبانی خان هیچ موفقیتی در پی نداشت، و لذا او در سال ۹۱۱ هـ به یک لشکرکشی دیگر دست زد که موفقیت آمیزتر بود. شیبانی‌خان گُرگانج را که در تصرف قوچین صوفی بود، گرفت. آن گاه به تجاوز به خراسان پرداخت و همین امر شاه اسماعیل صفوی را به لشکرکشی بر ضد او برانگیخت.

شیبانی خان در جنگی که در سال ۹۱۶ هـ در پای دیوارهای مرو درگرفت کشته شد و شاه اسماعیل به سرزمین خوارزم هم دست یافت که آن را به سه ناحیهٔ بزرگ تقسیم کرد: هزار اسب و خیوه، اورگنج، وزیر شهری. ادارهٔ امور آن جاها، با لقب داروغه، به عرب سبحانقلی، رحمانقلی، و شخصی دیگر که نامش در تاریخ‌ها از قلم افتاده است، واگذار شد. به رغم آشوب‌ها و جنگ‌هایی که از آن پس خوارزم را آشفته می‌داشتند سلاطین صفوی ـ که شاه اسماعیل بنیان نهاده بود ـ همواره مدعی حق حاکمیت بر آن جا بودند.

→

به وسیلهٔ انجمن جغرافیای فرانسه تجدید چاپ شد. متن عربی رحلهٔ ابن بطوطه با ترجمهٔ فرانسوی دفره مری در ۱۸۵۳ م / ۱۲۷۰ ق در پاریس چاپ شد. [سفرنامه ابن بطوطه به فارسی هم ترجمه شده، مترجم آن دکتر محمدعلی موحد است و در سال ۱۳۴۸ توسط بنگاه ترجمه و نشر کتاب به بازار عرضه شد. پس از آن چند بار دیگر تجدید چاپ شده است].

در زمان محمدشاه [= سلطان محمد خوربنده] فرزند شاه طهماسب، جلال خان فرزند محمد خان کوشید تا گردن خود را از بند چیرگی صفویان آزاد کند. اما مرتضی قلی خان، حاکم مشهد او را اسیر کرد و کشت و سرش را به اصفهان فرستاد. دولت ایران حاجی محمدخان را که بیشتر به لقب حاجیم شناخته است به جانشینی جلال خان نصب کرد. حاجیم از عبدالله خان حاکم بخارا شکست خورد و به دربار ایران گریخت.

در سال ۱۰۰۶ هـ شاه عباس به خوارزم لشکرکشی کرد و حکومت آن جا را به حاجی محمدخان و فرزندش عرب محمد سلطان داد.

تاریخ خوارزم در سدهٔ یازدهم و نیمهٔ دوم سدهٔ دوازدهم سراسر نمایانگر اختلاف‌های داخلی و تهاجمات خارجی است که این سرزمین را ویران و مصیبت زده کردند.

ایلبارس خان / Ilbarskhan[1] که در روزگار نادرشاه بر خوارزم حکم می‌راند، به سبب تاخت و تازهای خود و حمله‌های پیاپی به رضاقلی میرزا و نیز رفتاری که در زمان یورش نادرشاه به هند در پیش گرفت، خشم نادر را برانگیخت. نادر به خوارزم یورش برد و آن جا را به تصرف درآورد. شهرهای خانقاه و خیوه تسلیم شدند. ایلبارس خان و بیست تن از سران سپاهش، به انتقام کشتن سفیرانی که خان بخارا، هم پیمان نادر به خوارزم فرستاده بود، به قتل آمدند. نادرشاه، ابوطاهرخان را به حکومت خوارزم گماشت، اما پس از مرگ او قدرت حکومت به دست اتالیق‌ها و ایناق‌ها افتاد که زیر سیطرهٔ خان‌های قزاق فرمان می‌راندند. ایلتذر / Iltouzer از قبیلهٔ قنغورات سر از اطاعت آنان پیچید و در سال ۱۲۱۹ هـ. ق خود را خان اعلان کرد. او دوسال بعد در جیحون غرق شد و درگذشت، و برادرش محمد رحیم خان جایش را گرفت که در ضمن حکومت طولانی خود (۱۲۲۱ تا ۱۲۳۹ هـ. ق) ناگزیر شد به استرآباد بگریزد و برای رسیدن دوباره به حکومت از فتحعلی شاه [قاجار] کمک بخواهد. پسرش، الله قلی خان (۱۲۳۹ تا ۱۲۵۷

---

۱. در مورد این دوره بنگرید به کتاب تاریخ میرعبدالکریم بخاری دربارهٔ ماوراءالنهر نوشتهٔ میرعبدالکریم بخاری، ترجمه به فرانسوی به وسیلهٔ شارل شفر، پاریس، ۱۸۷۶، ص ۱۰۰ و بعد.

ه. ق)[1] و نوه‌اش رحیم قلی خان (۱۲۵۷ تا ۱۲۶۲ ه) شخصاً روابط حسنه‌ای با شاهان قاجار داشتند و هدایائی برای آنان می‌فرستادند که از دید دربار قاجار نشانه‌های احترام و وابستگی شمرده می‌شدند. شاهان قاجار هم برای آنان شمشیرها و خنجرهای مرصع و گرانقیمت می‌فرستادند که از نظر مقامات ایرانی نشانه‌های تأیید و تولیت بودند.

در سال ۱۲۶۲ هـ محمد امین خان، برادر رحیم قلی خان، جای او را گرفت و اولین کاری که پس از نشستن بر تخت انجام داد آزادکردن یک شاهزادهٔ قاجار بود:

محمد ولی خان قاجار، برادرزادهٔ اللهیارخان آصف الدوله مدت‌ها پیش از آن به دست ترکمن‌ها اسیر شده بود. صاحب منصب خیوه‌ای که مأمور همراهی شاهزاده شده بود هدایایی با خود داشت و نیز نامه‌ای که بر اساس مفاد تشریفات رایج میان دو دولت تنظیم شده بود.

محمدشاه در قبول و تأیید رفتار محمدامین خان درنگ نکرد، و به میرزا رضامیزان آقاسی دستور داد که به خوارزم برود و هدایای ذیقیمت شاه را به حکمران آن جا برساند. در نامه‌ای که به همین منظور نوشته شد از خان خوارزم با عنوان خوارزمشاه، نام برده شده بود. با وجود این عُمر روابط دوستانه میان دو کشور دراز نپایید و وقتی که ناصرالدین شاه بر جای پدرش بر تخت نشست روابط دو کشور رو به تیرگی نهاد زیرا که محمد امین خان بر خلاف رسم معمول از فرستادن سفیر به دربار تهران برای تبریک سلطنتِ شاه تازه خودداری کرد. اما وقتی که خبر مرگ حسن خان سالار، یکی از محرکان و سران شورش خراسان به او رسید، دریافت که نمی‌تواند بیشتر از آن به روش خود ادامه دهد. لذا یکی از صاحب منصبان دربار خود را، به نام آتانیاز محرم، به تهران گسیل داشت و به او مأموریت داد تا چند اسب ترکمن و دو باز شکاری دست‌آموز به شاه قاجار تقدیم کند.

وزرای دربار قاجار نامه‌ای را که آتانیاز محرم تسلیم کرد، شایسته ندانستند و متن آن را موهن تشخیص دادند. در نتیجه: شورای وزرا تصمیم گرفت که شخصیتی خبره و

---

۱. چاپ شفر: ۱۲۲۱ تا ۱۲۵۸ هـ.

کاردان و آزموده را که مقامی والا داشته باشد به خیوه بفرستند تا در مورد رفتارخان خیوه به او سخت اعتراض کند و او را بر آن دارد تا نسبت به شاه ایران احترامات لازم را مبذول دارد. رضاقلی خان برای انجام این مأموریت حساس گزیده شد. علاوه بر این به او مأموریت داده شد که خواستار آزادی اتباع ایرانیی شود که ترکمن‌ها در خراسان و مازندران ربوده بودند و به عنوان برده در خیوه فروخته بودند. دو هزارتومان هزینهٔ سفر به رضاقلی خان داده شد، همچنین یک تفنگ دولول و دو قبضه هفت تیر در اختیارش گذاشتند تا به عنوان هدیهٔ شخصی خود به خان خیوه تقدیم کند. مدت مأموریت و رفت و بازگشت او سه ماه تعیین شد، اما از این مأموریت نتیجهٔ دلخواه دربار تهران به دست نیامد. سفر او آکنده از ناراحتی و مشقت بود، و او در پایان آن گزارش سفرخویش را به شاه تقدیم کرد. این گزارش حاوی اطلاعات بس جالب دربارهٔ خوارزم است و مؤلفان معاصر که اقدام به نوشتن تاریخ حوادث روزگار ناصرالدین شاه کرده‌اند خلاصه‌هایی از آن را در آثار خود آورده‌اند. میرزا محمدتقی سپهرلسان الملک قسمت‌هایی از آن را در قسمت قاجار کتاب خود به نام ناسخ التواریخ نقل کرده است. میرزا جعفرخان و در همین اواخر محمد حسن خان صنیع الدوله [= اعتماد السلطنه بعد]از او پیروی کرده‌اند. محمدحسن خان در مرآت البلدان ناصری[1] قسمت‌هایی از سفارت خوارزم را نقل کرده است. خود رضاقلی خان خلاصهٔ این روزنامه را در روضة الصفای ناصری آورده است.

[شرح حال و آثار هدایت]

رضاقلی خان که می‌توان او را بحق در صف اول ادبا و دانشمندانی جای داد که در طی سدهٔ حاضر در ایران جلوه کرده‌اند، از نسل شیخ کمال خجندی معروف است که خود به یکی از شاخص‌ترین خانواده‌های ماوراءالنهر تعلق داشت. شیخ کمال که معاصر حافظ بود و با او روابط ادبی داشت در اواخر عمر در تبریز اقامت جست و در سال

۱. ناسخ التواریخ، مجلد سوم، بخش سوم، تهران، رحلی، ص ۱۲۴ تا ۱۲۷؛ حقایق الاخبار، تهران، ۱۲۶۹، ۱ / ۱۱۱ و ۱۱۲؛ مرآت البلدان ناصری، تهران، ۱۲۹۵، ۲ / ۳۷ تا ۶۱.

۷۹۲ هـ ق در همان شهر درگذشت. اعقابش به احترام خاطرهٔ او این قاعده را وضع کردند که نام کمال را بر نام خود بیفزایند.

خود رضاقلی خان پایان تأسف آور زندگی نیای خود، اسماعیل کمال را نقل کرده است که صدر بزرگان و معتمدان چارده کلاته در منطقهٔ هزار جریب بود و نامردانه به امر زکی خان زند کشته شد.

فرزند اسماعیل کمال، محمد هادی خان نام داشت که به جعفر قلی خان قاجار پیوست و پس از درگذشت او به خدمت آقا محمدخان درآمد. آقامحمدخان او را به ریاست افسران مخصوص خود گماشت و او را خزانه دار مخصوص خود کرد. او در آخرین سال سلطنت آقا محمدخان قاجار به زیارت مشهد رفت، و ضمن اقامت در آن جا به او خبر رسید که در روز پانزدهم محرم سال ۱۲۱۱ [در اصل ۱۲۱۵] در تهران صاحب یک فرزند پسر شده است. پس به شتاب از خراسان به پایتخت بازگشت و به افتخار نام امامی که از زیارت قبرش باز آمده بود، نوزاد را رضاقلی نام نهاد.

فتحعلی شاه چون به سلطنت رسید محمدهادی خان را به خدمت فراخواند و او را مأمور جمع آوری درآمدهای خالصجات استان فارس کرد و او را در فرمان حسینعلی میرزا حاکم کل آن منطقه قرار داد.

اما او مدت درازی در این سمت نماند زیرا که در سال ۱۲۱۷ [صحیح‌تر ۱۲۱۸ هـ] درگذشت. رضاقلی که در فارس بود به تهران عودت داده شد و پس از اندکی به مازندران گسیل شد تا تحت حمایت و مراقبت اقوام خود در بارفروش باشد. او چندی بعد بارفروش را ترک کرد و به فارس بازگشت و تحت نظر یک عالم متبحر و برجسته به نام محمد مهدی خان شحنه[1] به تحصیل پرداخت.

---

۱. میرزا محمد مهدی‌خان شحنه فرزند محمدحسن خان نوهٔ حاج محمدخان اوبهی است. حاجی محمدخان در دستگاه نادرشاه خدمت می‌کرد و به دستور آن پادشاه کور شد و بعد اجازت مکه معظمه یافت و همراه میرزا مهدی خان استرآبادی توفیق زیارت یافت و دربازگشت به ایران درگذشت. سه پسر از او به جا ماندند به نامهای: محمدحسین خان، محمدحسن خان و محمدرضا خان. محمدحسین خان در هرات وفات یافت
←

پس از پایان تحصیل به خدمت دولت در آمد و پیوسته مورد تمجید و حمایت حسینعلی میرزا حاکم فارس و برادرش حسنعلی میرزای شجاع السلطنه قرار گرفت.

رضاقلی خان اوقات فراغتی را که به دست می‌آورد به تحصیل شعر و کارهای ادبی می‌گذراند. او شعر می‌گفت و در اولین شعرهایی که سروده بود «چاکر» تخلص می‌کرد، اما بعدها آن را رها کرد و تخلص «هدایت» را برگزید.

فتحعلی شاه در سال ۱۲۴۵ هـ به فارس سفر کرد و ضمن اقامت او در آن جا رضاقلی خان به وسیلهٔ میرزا محمدتقی علی آبادی منشی اعظم شاه که لقب منشی الممالک داشت، به شاه معرفی شد. و قصیده‌ای در مدح شاه سرود و نیز چندین شعر دیگر که تحسین همگان را برانگیختند.

فتحعلی شاه که از سر سپردگی نیاکان و اقوام رضاقلی خان به خانوادهٔ قاجار اطلاع داشت، رضاقلی خان را مورد محبت قرار داد و صله‌هایی به او داد و او را به لقب "امیرالشعرا" ملقب کرد، و به او فرمان داد که به دربار سلطنتی بپیوندد، اما رضاقلی خان سخت بیمار شد و نتوانست به همراه شاه شیراز را ترک کند و به پایتخت برود.

وقتی که محمدشاه برتخت نشست، عموهایش، حسنعلی میرزا و حسینعلی میرزا در فارس سر به شورش برداشتند. اما شورش آنان بیدرنگ سرکوب شد و خودشان دستگیر شدند و به تهران فرستاده شدند. فیروز میرزا، منوچهرخان [معتمدالدوله گرجی] و چند تن دیگر از مقامات بالای حکومت تهران مأمور آرام کردن منطقه و ایجاد نظم در آن جا شدند. رضاقلی خان به فیروزمیرزا پیوست، اما دو سال بعد فیروز میرزا

→

و دخترش مادر رضا قلی خان هدایت است که پس از فوت شوهرش محمدهادی خان به نکاح محمدمهدی خان شحنه پسر عمویش درآمد و از این رو هدایت ربیب (پسر خوانده) شحنه بود. شحنه مردی آزاده و فهیم و ادیب و شاعر پیشه بود و از اشعارش برمی‌آید که طبع خوشی داشته و ذاتاً مردی شوخ و خوش طبع و خندان دل و خندان روی بوده و از شعرای همعصر خود حمایت می‌کرده و به درویشانی که خانهٔ او را باب امید می‌شمردند، کریم و گشاده دست بوده است. شحنه در ۱۲۴۷ ق در چهار باغ اصفهان معروف به فتح آباد نزدیک محلهٔ خواجو درگذشت و در مقبره ملا احمد سراب از اجداد خود مدفون گردید. [مصحح].

مأمور حکومت کرمان شد و برادرش فریدون میرزا به جایش حاکم فارس گردید، او به رضاقلی خان علاقه و اعتماد یافت تا جایی که حاضر نبود به هیچ وجه از خدماتش محروم بماند.

در سال ۱۲۵۴ هـ رضاقلی خان مأمور انجام مأموریتی خاص در تهران شد. شهرتی که کسب کرده بود موجب شد که حاجی میرزا آقاسی صدراعظم او را به خانهٔ خود مهمان کند.[۱] و وقتی که به حضور محمدشاه رسید شاه تحت تأثیر خلوص و مهربانی طبیعت او و ظرافت طبع و وسعت دامنهٔ اطلاعات و سوادش قرار گرفت و به او فرمان داد که در تهران بماند و تعلیم و تربیت فرزندش عباس میرزا نایب السلطنه [ملک آرای بعد] را بر عهده بگیرد. محمدشاه قدر خصوصیت‌ها و صفات رضاقلی خان را خوب تشخیص داد و دریافت که او با چه حدّت و صداقتی به انجام مشاغلی که بر عهده‌اش گذاشته می‌شوند، می‌پردازد. لذا او را غرقه در افتخار کرد و دریک فرمان مخصوص درآمدهای حاصل از بسیاری از مناطقی را که جزء خالصه بودند، به او بخشید.

محمدشاه در سال ۱۲۶۴ هـ. در کاخ [محمدیهٔ] تجریش درگذشت. پس از درگذشت او آشوب‌هایی روی دادند و عباس میرزا از تهران گریخت[۲]، در نتیجهٔ این اوضاع و احوال رضاقلی خان تصمیم گرفت که از امور دولتی کناره‌گیری کند و به زندگی خصوصیِ خود برسد. اما این وضع دیر نپایید. در سال ۱۲۶۷ هـ ناصرالدین شاه او را به خدمت

---

۱. خود هدایت در سفرنامه‌اش می‌نویسد: به واسطه همسرحاجی میرزا آقاسی به منزل حاجی دعوت شد. [خصوصیت و محبت حاج میرزا آقاسی به واسطهٔ خویشاوندی بود که با رضاقلی خان هدایت داشت، زیرا که عزت نسا خانم دختر سیزدهم فتحعلی شاه دختر عمه رضاقلی خان و در نکاح حاجی میرزا آقاسی بود. (مصحح)].

۲. عباس میرزا که در زمان حیات پدر ـ محمدشاه ـ ملقب به نایب السلطنه شده بود ـ همنام پدر بزرگش ـ پس از فوت پدر از تهران فرار نکرد، در تهران باقی ماند و هنگامی که ناصرالدین شاه از تبریز به سوی تهران حرکت کرد و نزدیک تهران رسید، رضاقلی خان هدایت ـ لله باشی ـ مربی عباس میرزا، او را تا یک منزلی ـ قریه کن ـ به پیشواز شاه تازه برد و چون از طرف شاه جدید زیاد مورد توجه واقع نشد، پس از بازگشت به شهر، رضاقلی خان از کار کناره گرفت و عباس‌میرزا پس از عزل امیرکبیر از صدارت در ذیحجه ۱۲۶۸ هـ ق با مقرری سالیانه سه هزار تومان به عراق عرب تبعید شد و در بغداد می‌زیست و پس از ۲۸ سال به ایران بازگشت و ملقب به ملک‌آرا شد (مصحح).

فراخواند و مورد نوازش قرار داد و مأمور سفارت خیوه کرد. رضاقلی خان پس از بازگشت از این مأموریت معاون وزارت آموزش و مدیر مدرسهٔ سلطنتی تهران [دارالفنون] که تازه تأسیس یافته بود، شد و در حدوده پانزده سال در مدیریت این مدرسه ماند. وقتی که از کار کناره گرفت شاه تعلیم و تربیت ولیعهد، یعنی مظفرالدین میرزا را که به حکومت آذربایجان نصب شده بود، به او سپرد. رضاقلی خان با شاهزادهٔ جوان به تبریز رفت[1] و چندسالی را در کنار او گذراند، پس از آن اجازه خواست که به تهران بازگردد. او از مدت‌ها پیش نیاز به استراحت جسمی پیدا کرده بود، اما هرگز از آن برخوردار نشد.

بیماریی که از خیلی وقت پیش رنجش می‌داد در این اواخر شدت گرفت و مخاطره‌آمیز شد، تا سرانجام در دهم ربیع الثانی ۱۲۸۸ هـ درست در وقتی که مؤذنان اذان شام را اقامه می‌کردند، در میان بازوان فرزندان خود جان داد. جنازهٔ او در محلی، در کنار خیابان واقع میان باغ ایلخانی و لاله زار، در بیرون دروازهٔ شمالی تهران به خاک سپرده شد.

رضاقلی خان چندین کتاب تألیف کرده است که بعضی از آنها به چاپ رسیده‌اند و بعضی دیگر به صورت دستنوشته باقی هستند. در میان چاپ نشده‌ها می‌توان از کتاب‌های زیریاد کرد: دیوان که مجموعهٔ اشعار اوست و بالغ بر پنجاه هزار بیت می‌شود، چند رساله در باب امور و مسائل دینی و ادبی و بدیع مثل بحرالحقایق، منهج الهدایه یا هدایت نامه، انوارالولایه، مفتاح الکنوز و مدارج البلاغه.

رضاقلی خان، همچنین شعری به نام گلستان ارم یا بکتاش نامه سروده است که سبکی ساده اما فصیح دارد و روایت داستان عاشقی‌های بکتاش فرزند حارث و رابعه دختر کعب[2] و پایان درد آلود زندگی این دو عاشق است. رضاقلی خان همچنین سه کتاب

---

۱. در ۱۲۷۷ ق مظفرالدین میرزا مقام ولیعهدی یافت و در ۱۲۷۹ هـ. ق به سن یازده سالگی به آذربجان محل حکومت خود رفت و رضاقلی خان با سمت للگی و وزارت او را همراهی کرد.

۲. این کتاب در سال ۱۲۷۰ هـ ق در تهران چاپ سنگی شده است. متنی که در چاپخانهٔ کربلایی تقی به چاپ رسیده به خط میرزا ابوالحمید صفاست. تصویرهای آن را میرزا علی نقی کشیده است.

تاریخی نگاشته است: فهرس التواریخ که در زمان حرکت به سمت خوارزم به ناصرالدین شاه تقدیم کرد، اجمل التواریخ که صورت خشک و خالیِ اسامی همهٔ شاهانی است که از ابتدای پادشاهی پیشدادیان تا زمان ناصرالدین [شاه] در ایران سلطنت کرده‌اند. این کتاب مختصر که برای آموزش مظفرالدین میرزای ولیعهد نوشته شده بود، به صورت چاپ سنگی در تبریز چاپ شده است.[1] اما مهم‌ترین کتاب تاریخی در خور توجه رضاقلی خان که شایستهٔ هرگونه احترام و اعتبار است تکمله‌ای است که در تداوم و تکمیل تاریخ ایران از زمانی است که میرخواند گزارش خود را متوقف کرده است تا سال ۱۲۷۰ ه.ق. مؤلف برای این که وقایع و امور را چنان که اتفاق افتاده‌اند عرضه کند به بهترین و دقیق‌ترین منابع موجود و در دسترس خود، که نسخهٔ هیچ یک از آنها به اروپا نرسیده است، رجوع کرده است. مثل تاریخ عمومی عبدالغفار قزوینی و روضة الطاهرین طاهر محمد سبزواری، و تاریخ صفویهٔ میرزا صادق اصفهانی کتابدارشاه عباس، او برای تاریخ دورهٔ زند و سال‌های سلطنت فتحعلی شاه از نوشته‌های میرزا صادق مروزی بهره گرفته است. افزون بر اینها، او برای گزارش حوادثی که ایران از ابتدای سدهٔ حاضر [نوزدهم / سیزدهم] صحنهٔ وقوع آنها بوده است به اسناد رسمی و گزارش‌های سیاسی مرتبط با روابط میان ایران با چندکشور اروپا و آسیا دسترسی داشته است و حتی متن برخی از این اسناد را عیناً نقل کرده است که البته با گزارش وقایع که به تحریر تدوین آن اسناد انجامیده‌اند، همراه است و حکم شرح و تفسیر آنها را دارد. این کتاب که سبکی ساده، دقیق و فصیح دارد انبوهی از اطلاعات جغرافیایی، زندگینامه‌ای، تاریخی، ادبی و حتی هنری باب طبع همگان در اختیار خواننده می‌گذارد.[2]

ریاض العارفین هم به صورت دستنوشته باقی مانده است، و آن کتابی است در شرح

---

۱. اجمل التواریخ به دستور اسدالله خان در چاپخانهٔ آقارضا و به همت کربلایی محمدحسین به چاپ رسیده است، تهران، ۱۲۸۳، ۱ جلد، رحلی، ۱۶۰ ص.

۲. روضة الصفای ناصری که به نام ناصرالدین شاه تألیف شده در سال ۱۲۷۰ [همراه با متن کامل روضة الصفاء تألیف میرخواند] در ده جلد، در دو مجلد رحلی در تهران چاپ شده است.

احوال شاعران عارف که برای محمدشاه تألیف شده است. خلاصه‌هایی از این کتاب در کتاب سفارت [نامه] خوارزم گنجانده شده است. اما ارزش آن در پس پردهٔ ارزش و اهمیت مجمع‌الفصحا پوشیده و پنهان مانده است، که بدون خلاف گویی و تردید مهم‌ترین تألیف رضاقلی خان است. این کتاب به سبب استشهادات شعری بیشمار و جزئیات شگفتی‌آوری که جملگی از کتب تاریخی و تذکره‌های قدیمی و درجه اول گرفته شده‌اند، کشش خاصی در خواننده ایجاد می‌کند. مؤلف در دیباچه‌ای که در صدر کتاب جای داده است خطوط عمدهٔ تاریخ شعر فارسی را ترسیم می‌کند که به رغم فتوحات عرب هرگز درخراسان منقطع نشد و در روزگار مأمون خلیفه رونق بسیارگرفت. در واقع، رضاقلی خان این نکته را نقل می‌کند که در سال ۱۹۸ هـ خواجه ابوالعباس مروزی یک قطعه شعر فارسی به خلیفه عرضه کرد که در آن کلمات عربی را گنجانده بود، و مأمون برای نشان دادن خوشنودی خود برای او مقرری سالانه هزار دینار تعیین کرد. پس از آن رضاقلی خان وضع شعر فارسی را در دوره‌های طاهریان، صفاریان، سامانیان، غزنویان، دیلمیان و سلجوقیان شرح می‌دهد و سیمای شعرفارسی را در عهد پادشاهان سلسله‌های مختلفی که از آن پس در ایران روی کار آمده‌اند تا عصر خود، ترسیم می‌کند. از میان کتاب‌هایی که برای تألیف خود مورد استفاده قرار داده است و خود او فهرست کامل آنها را ضبط کرده است، باید به آثار زیر اشاره کرد: لباب الالباب محمد عوفی؛ تذکره‌های امیر علیشیرنوایی، سام میرزا، صادق اصفهانی، میرزا طاهرنصرآبادی؛ چهارمقالهٔ نظامی عروضی؛ کتاب‌های محمدبن بدر جاجُرمی، و برای دورهٔ جدید کتاب‌های سیاح شیروانی، همای مروی (همای تخلص شاعرانهٔ میرزا صادق مروزی است که قبلاً از او نام بردیم)، حیدرقلی میرزا؛ و تذکره‌های میخانه و بتخانه از محمد صوفی مازندرانی؛ و بالأخره تذکرهٔ محمدشاهی تألیف شاهزاده بهمن میرزا.

بخش اول این کتاب حاوی زندگینامه‌های همهٔ شاهانی است که شعر می‌گفته‌اند و طبعاً نخستین صفحات آن به نقل چند قطعه شعر از ناصرالدین شاه اختصاص دارد. زندگینامه‌های شاعران دیگر برحسب نظم الفبایی مرتب شده‌اند، اما آن دسته از شاعران

که در عصر باز زایی و تجدید حیات شعرفارسی می‌زیسته‌اند موضوع تحقیق خاص و مفصل قرار گرفته‌اند مثل منجیک ترمذی، دقیقی، عسجدی، عنصری، فردوسی، فرخی، انوری، رشید وطواط، که مؤلف برای این که شیوه‌ها و چیرگی آنان را بهتر بنمایاند نمونه‌های مفصل از سروده‌هایشان نقل کرده است.

رضاقلی خان در طی اقامت طولانی در شیراز توانسته بود یک نسخهٔ خطی به دست آورد که حاوی بخشی از اشعار شاعری برجسته و معتبر به نام ابوالنجم احمد منوچهری درگذشته به سال ۴۲۰ ه بود. او در فارس و تهران جست و جوهای دقیق پردامنه‌ای برای گردآوری اشعار این شاعر انجام داد، و تدارک چاپ دیوان یا در واقع دوهزار و سیصد بیت از اشعار او را دیده بود.

این مجموعه که با مقدمه‌ای آغاز می‌شود که حاوی اطلاعات اندکی دربارهٔ زندگی منوچهری است، پس از درگذشت رضاقلی خان به‌کوشش آقامیرزاآقا و محمدصادق در تهران چاپ شده است و میرزا محمدحسین ادیب بر تصحیح آن نظارت داشته است. بیبرشتاین کازیمیرسکی / Biberstein Kazimirski متن هفت قصیده از آن را همراه با ترجمهٔ آنها با عنوان نمونه‌ای از دیوان منوچهری شاعر ایرانی قرن پنجم در سال ۱۸۷۶ م (۱۲۹۳ ق) در ورسای چاپ کرده و چند اشتباه را که به شرح احوال شاعر راه یافته بودند اصلاح نموده است.

آخرین کتابی که رضاقلی خان بر سر آن کار کرده بود فرهنگی است که خود او آن را فرهنگ انجمن آرا نامیده است.

رضاقلی‌خان برای تألیف ریاض العارفین و مجمع الفصحا همهٔ آثار شاعران قدیم و جدید را خوانده بود و نزدیک به صد هزار بیت از اشعار آنان را یادداشت کرده بود که بخش عمده‌ای از آنها را در این دو کتاب گنجانده است. او برای تعیین معنای دقیق کلمات و اصطلاحات گوناگون که قدیمی یا مهجور بودند ناگزیر می‌شد که به فرهنگ‌های لغت مراجعه کند و غالباً از این که معنایی برای آنها به دست داده نشده بود یا معناهای غلط برای آنها ذکر شده بود دچار شگفتی می‌شد. لذا به فکر تدوین فرهنگ لغتی افتاد که در

آن اولاً فقط کلمات و اصطلاحات فارسی گنجانده شوند و ثانیاً همهٔ معناهای آنها با استناد به اشعار معتبرترین شعرا، ضبط شوند. او توانست این کار را به انجام برساند و آخرین اصلاحات و جرح‌ها و تعدیل‌ها را در آن وارد کند. کتاب با مقدمه‌ای آغاز می‌شود آکنده از موارد عملی که در آن ابتدا تاریخ کارهای فرهنگ نویسان سلف نقل شده است.

هیچ یک از آثار ادبی ایران باستان از ویرانی همگانیی که به فرمان فاتحان عرب همه جا را گرفت، جان به درنبرده است. اما از زمان مأمون خلیفه (۱۹۸ تا ۲۱۸ هـ. ق) به بعد ادبیات فارسی باردیگر جان گرفت و مردم توانستند بدون تحریک نگرانی‌ها و بد دلی‌های یک حکومت سختگیر به تجدید حیات ادبیات فارسی بپردازند. ابوحفص سغدی، اسدی طوسی، قطران تبریزی، فرخی سیستانی فرهنگ‌هایی تألیف کردند که متأسفانه هیچ اثری از آنها برجا نمانده است[!]. ما حتی هیچ نسخه‌ای از معیار جمالی که در سدهٔ هشتم به وسیلهٔ شمس فخری اصفهانی تألیف یافته و به جمال الدین شاه شیخ ابواسحاق اینجو ـ همان که حافظ شیرازی سلطنت او را، هرچند که کوتاه بود، ستوده است ـ تقدیم کرده است. اما از آن پس فرهنگ‌هایی تألیف شده‌اند که نمونه‌ها و نسخه‌هایشان باقی هستند مثل شرفنامهٔ ابراهیم قوام سِرهندی، مجمع الفُرس سروری، فرهنگ جهانگیری که تألیف آن به دستور اکبرشاه آغاز شد و به روزگار فرزندش جهانگیر، به پایان رسید، فرهنگ رشیدی، برهان قاطع، و بالأخره کارهای متأخری که مؤلفان آنها همّ خود را بر رفع اشتباهات فرهنگ‌های پیشین مصروف داشته‌اند.

در ابتدای فرهنگ ناصری [یا فرهنگ انجمن آرا] مقدمه‌ای تاریخی گنجانده شده است که با تحقیق دربارهٔ کلمات فارسیِ عربی شده یا برگرفته از عربی و اصطلاحات خارجی که وارد زبان فارسی شده‌اند ادامه یافته است. همچنین مبحثی به کلمات فارسی و عربی تحریف شده و مبحثی دیگر به اصطلاحاتی که فرهنگ نویسان شکل یا معنای آنها را درست درنیافته‌اند و غلط نقل کرده‌اند یا معناهای غلط برای آنها قائل شده‌اند، اختصاص دارد. پس از آن به تحقیقی می‌رسیم در باب زبان فارسی، تبدّلات آن و شکل و معنای اصطلاحاتی که در نثر و نظم یافت می‌شوند. به دنبال آن تحقیقی مفصل دربارهٔ

قواعد دستور زبان نقل شده است.

این فرهنگ در دو قسمت تدوین شده است: قسمت اول حاوی اسامی و صفات است، و قسمت دوم در بردارندهٔ توضیح اصطلاحات مجازی و استعاری است. معانی هرکلمه یا هرعبارت و اصطلاحِ مرکب به کمک شواهدی که با دقت از دیوان‌های شاعران کهن گزیده شده‌اند، توضیح داده شده‌اند.

فرزندان رضاقلی خان، یعنی علیقلی خان مخبرالدوله و جعفر قلی خان [نیرالملک]، مدیر مدرسه سلطنتی تهران [دارالفنون] با چاپ فرهنگ ناصری و مجمع الفصحا کاری شایسته در بزرگداشت یاد و نام پدر خود انجام داده‌اند و خدمتی شایسته و در خور تحسین به هم میهنان خویش و خاورشناسان علاقه‌مند به مطالعه و تحقیق در باب زبان و ادبیات فارسی کرده‌اند.

متن روزنامهٔ سفارت [نامه] خوارزم، که ترجمهٔ آن ارائه می‌شود، در بولاق [مصر] و بر اساس نسخه‌ای که از روی دو نسخهٔ موجود در نزد خودم، تهیه شده، به چاپ رسیده است. فاصلهٔ دور میان پاریس و مصر سبب تأخیر چاپ شد و افزون بر آن من نتوانستم نمونه‌های آن را ببینم و اغلاطی را که به آن راه یافته بودند تصحیح کنم.

آن چه در روزنامهٔ سفارت رضاقلی خان جلب نظر می‌کند صداقت او در روایت امور و وقایع، بیطرفی در برداشت‌ها و باریک بینی در امور است. فرستادهٔ شاه در چهل سال پیش از این، وقایع و اموری را پیش بینی کرده است که ما شاهد وقوع آنها در طی دهه‌های اخیر هستیم، و هرچند که او با رِزانت و توداری و احتیاط این موضوع‌ها را مطرح می‌کند به آسانی می‌توان دریافت که او خطر عوارض و آثار آنها را برای آیندهٔ همهٔ ملت‌های مسلمان آسیا احساس می‌کرده است. سبک روایت کتاب ساده ولی فصیح و ادیبانه است مگر در چند جا که کلمات و اصطلاحات کهنه به کار رفته‌اند، و این البته نتیجهٔ سبک رایج شرقی است که نثر آراسته به شعر باشد. البته به استثنای چند مورد که به اشعار سعدی استشهاد شده است بقیهٔ اشعار از خود رضاقلی خان هستند و در برخی از آنها می‌توان نشانه‌های کوشش او را برای تقلید شاعران کهن مشاهده کرد.

من کوشیده‌ام که ترجمه تا آن‌جا که ممکن است دقیق و امین باشد، و برای این که رنگ متن و روایت اصلی حفظ شود، مناسب دیدم که در یادداشت تاریخی و جغرافیایی حواشی صفحات و همچنین در پیوستی که در آخر کتاب آورده‌ام، توضیحاتی دربارهٔ سرزمین‌ها و شهرهایی که معمولاً در کتاب‌های شرقی ذکر می‌شوند، و نیز دربارهٔ شخصیت‌هایی که نام‌هایشان برای شرقی‌ها آشناست اما در اروپا شناخته نیستند، بیفزایم.[1]

زندگی و آثار شارل شفر

شارل هانری اوگوست شفر / Charles _ Henri _ Auguste Schefer که بیشتر به نام شارل شفر [شه فر] شناخته است، خاورشناس فرانسوی پرکار و نامداری است که در سال ۱۸۲۰ م / ۱۲۳۵ ق. در پاریس متولد شد و در سال ۱۸۹۸ م / ۱۳۱۶ق یعنی سال سوم سلطنت مظفرالدین شاه در همان شهر درگذشت. او در جوانی در «مدرسهٔ زبان‌های شرقی» پاریس تحصیل کرد و به استخدام وزارت امور خارجهٔ فرانسه درآمد.

در سال ۱۸۳۵ م / ۱۲۵۱ ق مترجم اول سفارت فرانسه در استانبول بود، بعد به پاریس بازگشت و در ۱۸۳۷ م / ۱۲۵۳ ق به استادی مدرسهٔ زبان‌های شرقی گمارده شد و مدتی بعد به ریاست این مدرسه رسید. در سال ۱۸۷۸ م / ۱۲۹۵ ق به عضویت فرهنگستان ادب در آمد. او صاحب آثار بسیار از جمله *Chrestomatie persane* یعنی منتخبات ایرانی است که در سال‌های ۱۸۸۳ تا ۱۸۸۵ م. در پاریس چاپ شد.

تا این جا زندگینامهٔ مختصری است که در دایرة المعارف دوازده جلدی لاروس چاپ شده است.

به نوشتهٔ دایرة المعارف فارسی مصاحِب، شارل شه‌فر پس از تحصیل در «مدرسهٔ السنهٔ

---

۱. بخشی از این یادداشت‌ها توسط دوست فاضل و ارجمند آقای روح‌بخشان به فارسی برگردانده شده و در قسمت تعلیقات همین چاپ مندرج است.

شـرقی» در بیروت (۱۸۴۳م / ۱۲۵۹ ق)، اورشلیم، ازمیر، اسکندریه و قسطنطنیه (۱۸۵۳م / ۱۲۷۰ ق) با سمت مترجم سفارت خدمت کرد... از آثارش منتخبات فارسی (۱۸۸۳) است. او بعضی از آثار فارسی از جمله سیاستنامهٔ خواجه نظام الملک (۱۸۹۱ / ۱۳۰۹ ق) را به طبع رساند، برخی را به فرانسوی ترجمه کرد، و سفرنامهٔ ناصرخسرو را با ترجمهٔ فرانسوی و تعلیقات و فهرست‌ها منتشر نمود (۱۸۸۱م / ۱۲۹۹ ق).

در لغت نامهٔ دهخدا، ذیل نام «شفر» مختصری از احوال او نقل شده است و بعد آثارش برشمرده شده‌اند که از آن جمله‌اند عنوان‌هایی که در دایرة المعارف فارسی ذکر شده‌اند به علاوهٔ تاریخ بخارا [کذا، بدون هیچ توضیح] که در سال ۱۸۹۲ م / ۱۳۱۰ ق در پاریس به چاپ رسیده است. دهخدا برای اطلاع بیشتر در این زمینه به تاریخ ادبی ایران (ادوارد براون)، ج ۳، ص ۱۰۸ [؟] و کتاب احوال و اشعار رودکی (سعید نفیسی)، ج ۱، ص ۹ و ج ۳، ص ۸۴۵ و ۱۱۲۱ ارجاع داده است.

ادوارد براون در جلد سوم تاریخ ادبی ایران (از سعدی تا جامی)، ص ۱۲۸، ضمن بر شمردن منابع تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی از «سیرالملوک خواجه نظام الملک (سیاستنامه)» نام برده و در حاشیهٔ آن توضیح داده که «در پاریس، شفر، مستشرق فرانسوی به سال ۱۸۹۱ به طبع رسانده است».

در این میان شرح حال تقریباً کامل شارل شه فر را زنده‌یاد ابوالقاسم سحاب در فرهنگ خاورشناسان: شرح حال و خدمات دانشمندان ایران شناس و مستشرقین (ج ۲، تهران، سحاب، ۱۳۵۶، ۳۵۸ ص) ارائه کرده است. او در صفحهٔ ۳۱۲ کتاب خود نوشته است: «شارل شیفر [کذا]، مستشرق مشهور و مدیر مدرسهٔ السنهٔ شرقی، که در طبع و نشر کتب و آثار دانشمندان اسلامی بذل مساعی نموده، منجمله سفرنامهٔ ناصرخسرو علوی را به طبع رسانده و شرح مخصوصی دربارهٔ مرزبان نامه تألیف مرزبان بن رستم طبرستانی نگاشته و مشروحهٔ او در جلد دوم از قطعات منتخبهٔ فارسیِ وی مسطور است. شیفر علاوه بر این تاریخ بخاری را هم طبع نموده و خدماتی دیگر در این موارد انجام داده. او کتاب عجایب الهند را زیر عنوان *(Le) Livre des merveilles de L'Inde* با متن عربی به چاپ

رسانیده، وی بر کتاب را فائل دومانس زیر عنوان وضع ایران در ۱۶۶۰ | *Estat de La Perse* (۱۸۹۰، پاریس) مقدمه نوشته. کتاب بیان الادیان ابوالمعالی را وی نیز نشر داده». از این قول بر می‌آید که شه فر عربی هم خوب می‌دانسته است.

و اما بهترین منبعی که برای فهرست آثار شه فر در رابطه با ایران و زبان فارسی در دست است کتابشناسی تمدن ایرانی در زبان فرانسه است در سه جلد که دکتر عبدالحمید ابوالحمد و ناصر پاکدامن فراهم آورده‌اند و در سال‌های ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۳ در سلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران به چاپ رسیده است. ما برای مزید فایده صورت آن آثار را بر حسب ترتیب تاریخ انتشار آنها از این منبع کم مانند و پرفایده نقل می‌کنیم:

1. "Notices littéraires du Levant, tirées de la correspondance de M. Frähn : a) lettre de M. Fock à M. Frähn, b) lettre de M. Schefer à M. Fock, c) Description de quelques manuscrits orientaux par M. Schefer (Lu le 29 avril 1849) , *Bulletin hist . phif.* t.b, pp. 201 - 219 / 250 - 256 (Reprodmit in Mèllanges asiatiques, t. 1, pp. 79 _ 83).

«یادداشت‌های ادبی دربارهٔ شرق مدیترانه... از مکاتبات و توضیحات شفر»، ۱۸۴۹.

2. Mir Aboul Karim **Boukhary**. *Histoire de l´Asie centrale (Afghanistan, Boukhara/khiva/khoqand,depuis les dernières années du règne de Nadir _ Chah (1153) jusqu ´en 1233 de l´hégire* (1740 _ 1818), publiée, traduite et annotée pur Charles Schefer, Paris, E. leroux, 1876, 306p. (Ecole des langues orientales, 1).

تاریخ میر ابوالکریم بخاری دربارهٔ ماوراءالنهر از سال‌های آخر سلطنت نادرشاه تا سال ۱۲۳۳ ق، ترجمه با تعلیقات، پاریس، ۱۸۷۶.

3. Relation de l´ambassade au Kharezm [Khiva] (de) Riza Qouli Khan, traduit du persan, publié et annoté par... Paris, Leroux, 1876 _ 79 , 2 vol. , in 8 (publication de l´École des langues orientales vivantes).

روزنامهٔ سفارت خوارزم رضاقلی خان...، ۲ ج، ۱۸۷۶ و ۱۸۷۹.

4. KAKAS (Istrian) _ *Iter persicum ou description du voyage en Perse entrepris en 1602 par Etienne* Kakasch de Zalonkemeny... traduction publiée et annotée par Ch. Schefer..., Paris, E. Leroux, 1877, in 16; XXII-120P., Port de Hussein Aly Beg (Bibliothèque orientale elzévirienne, t. 10).

ترجمهٔ سفرنامهٔ ایستریان کاکاس بـه ایـران در سـال ۱۶۰۲ (۱۰۱۱ ق) از لاتـین...، ۱۸۷۷.

5. "Itinéraire de Pichâver à Kaboul, à Quandahar, de Quandahar à Herat (Extrait du Tarikh i Ahmad de Muhammed Abdulkarim Monshi) traduit du persan, in: *Recueil d´itinéraires*, publication de l' École nationale des langues orientales vivantes, Paris 1878, pp. 361 - 375.

«مسیر پیشاور به کابل و قندهار، قندهار به هرات» از تاریخ احمد محمد عبدالکریم منشی، ۱۸۷۸.

6. NASIR - I - KHOSRAU. *Sefer Nameh, Relation du voyage de Nassiri Khosrau en Syrie, en Palestine, en Arabie, et en Perse, Pendant Les années de l' hégire* 437 - 444 (1035 - 42). Publié, traduitet annoté par Charles Schefer, Paris, E. Leroux, LVIII - 348P. et 97p. (texte persan) arec 7 pl. encoul

سفرنامهٔ ناصرخسرو... ترجمه و تعلیقات (همراه با متن فارسی)، ۱۸۸۱.

7. "Trois chapitres du Khitaynâmeh (de Seyyid Ali Akber 922 _ 1516" , in *Mél.orientaux* L. O., 1883, pp. 29 _ 81.

«سه فصل از ختای نامهٔ سید علی اکبر... ۱۸۸۳.

8. *Chrestomatie persane à l ´usage des élèves de l ´école spéciale des langues Orientales vivantes, Paris*, E. Leroux, 1883 _ 1885 gr. in 8 , 2 vol.

vol. I XI _ 244 p (en français) + 232 (en persan).

vol . 2 VIII _ 294 p (en français) + 282 (en persan).

(Publication de l ´ Ecole des Lengues Orientales Vivantes, 2è série, vol. 7 et 8).

قطعات منتخب فارسی، ۱۸۸۳ و ۱۸۸۵.

9. "Tableau du règne de Mouïz eddin Aboul Harith , sultan Sindjar, fils de Melikchâh, extrait de L'ouvrage intitulé . *Le Repos des coeurs et la manifestation de la Joie*, composé par Mohammed Ibn Aly Ravendy> , in: Mél. L. O., I886, pp. I _ 30 , 31 _ 47 en persan.

«نمودار سلطنت معزالدین ابوالحارث، سلطان سنجر...»، ۱۸۸۶.

10. <Quelques chapitres de l'Abrégé du *Seljouq Nameh* composé par L´émir Nassir Eddin Yahya>, in: Recueil L.O., I, 1889, pp. I _ 62 en fr., pp. 63 _ 102 en persan.

«چند فصل از مختصر سلجوقنامهٔ امیر ناصرالدین یحیی»، ۱۸۸۹.

11. DUTERTRE (Jacques) [en religion le P. Raphaël du Mans] *Estat de La Perse en 1660* Par Le P. Raphaël du Mans (J. Dutertre), supérieur de la mission des capucins d´Ispahan, publiè par Ch. Schefer avec notes et appendice, Paris. E. Leroux, 1890, Gr. in 8, CXV - 464 p. (Publication de l´École des langues orientales vivantes , 2esérie. xx).

کشیش را فائل دومانس. وضع ایران در ۱۶۶۰ (۱۰۷۱ ق)، ۱۸۹۰. توضیح این که این کتاب را فرانسیس ریشار، رئیس سابق مخزن نسخه‌های خطی فارسی در کتابخانهٔ ملی فرانسه با توضیحات مفصّل در دو جلد در پاریس منتشر کرده است و نگارنده در کار ترجمهٔ آن است (بنگرید به:

12. NERCHAKHY (Mohammed). *Description topographique et historique de Boukhara .... suivie de textes relatifs à la Transoxiane*, texte persan publié par

Charles Schefer. Paris, E. Leroux, 1892 , in 4 , IV (français) , 292 p. (Publication de I ´ École des langues orientales vivantes, IIIe. série, vol., 3).

محمد نَرشَخی. وصف جغرافیایی و تاریخ بخارا... متن فارسی با ترجمهٔ فرانسوی، ۱۸۹۲.

13. Notice sur les relations des peuples musulmans avec les Chinois depuis l´extension de l´ Islamisme jusqu ´ à la fin du XVe. siècle in: Centenaire de L´ École des Langues Orientales. Recueil des mémoires, Paris, 1895, pp. I - 43.

یادداشتی دربارهٔ روابط ملت‌های مسلمان با چین...»، ۱۸۹۵.

و امّا، درحالی که این مقدمه تمام شده و کامل به نظر می‌رسید با خبر شدیم که به تازگی کتابی با نام و مشخصات زیر از چاپ خارج شده است:

فرهنگ جامع خاورشناسان و مسافران به مشرق زمین، تألیف نصرالله نیک بین. ـ تهران: آرون، ۱۳۷۹. ۲ جلد (۱۳۰۰ ص). مصور.

آن چه در صفحات ۶۷۸ و ۶۷۹ این کتاب دربارهٔ شه فر آمده است کامل‌ترین و مفصل‌ترین شرح حال اوست که تاکنون به زبان فارسی انتشار یافته است و به همین دلیل با وجود تکراری بودن برخی از مطالب آن عیناً نقل می‌شود:

«شفر، شارل (۱۸۲۰ ـ ۱۹۰۲) (Schefer, Ch.)[1]

شارل هانری اوگوست شفر از ایران شناسان معروف فرانسوی و مسافر مشرق زمین و مأمور سیاسی بوده، که در مدت هفتاد و هشت سال عمر خود به تألیف و ترجمه و چاپ و انتشار کتابهای مربوط به مشرق زمین پرداخته است.

وی تحصیلات خود را در مدرسه السنهٔ شرقی پاریس به پایان رسانید و مدت پانزده

---

۱. دایرة المعارف فارسی در جلد دوم، صفحهٔ ۱۴۸۰ تاریخ فوت شارل شفر را ۱۸۹۸ ضبط کرده ولی المستشرقون، نجیب عقیقی نویسنده مصری ۱۹۰۲ م ضبط کرده و نگارنده این تاریخ را برای فوت او انتخاب کرده است.

سال از ۱۸۴۳ تا ۱۸۵۷ م. به سمت مترجم در سفارتخانه‌ها و کنسولگریهای فرانسه در بیروت، اورشلیم، ازمیر، اسکندریه و استانبول خدمت کرده است.

این خاورشناس در ۱۸۵۷ به پاریس فراخوانده شده و به سمت استاد زبان فارسی و بعداً در سال ۱۸۶۷ به سمت مدیر مدرسه زبانهای شرقی منصوب گردیده است. در ۱۸۷۸ به عضویت فرهنگستان کتیبه‌ها و ادبیّات انتخاب شده و در سازمان آن هم تجدید نظر کرده و آن را توسعه داده است.

وی در مدت مأموریت خود در خاورزمین ۲۷۶ نسخه خطّی فارسی نفیس و ۲۳۹ نسخهٔ خطّی ترکی خریداری کرده، که بعداً به کتابخانهٔ ملی پاریس اهدا نموده است.

آثار شارل شفر

منتخبات فارسی، که در سال ۱۸۸۲ در مجموعهٔ شرقی[1] مدرسهٔ السنه خاوری انتشار یافته است. چاپ سفرنامهٔ «رافائل دومانس» به نام «وضع ایران در سال ۱۶۶۰ میلادی» با مقدمه و حواشی (پاریس ۱۸۹۰):

Estat de la Perse en 1660, par le p. Raphael du Mans, aves notes et appendices (Paris, 1890).

دیگر از آثار او مرزبان نامه، تألیف مرزبان بن رستم طبرستانی، که در جلد دوم از قطعات منتخب فارسی[2] خودش درج کرده است.

ترجمه فرانسوی بعضی از شهرهای شام از سفرنامهٔ ناصرخسروعلوی که با متن فارسی آن و تعلیقات و حواشی در نشریات مدرسهٔ زبانهای شرقی به چاپ رسیده است (پاریس، ۱۸۸۱).

چاپ تاریخ نظامشاه دکن، مجموعهٔ ملحقات فارسی، جلد دوم، چاپ یادداشتهای گالان در استانبول (۱۸۸۱)، سیاست‌نامهٔ خواجه نظام الملک، متن و ترجمه فرانسوی (۱۸۹۳)، ترجمه خطط افریقا، نگارش لئون افریقایی، این کتاب حاوی شرح وضع زندگی اجتماعی

1. Collection Orientale.

2. Chrestomathie Persane.

و اقتصادی اهالی افریقاست (۱۸۹۶)، روابط ملل اسلامی با چینی‌ها از موقع انتشار اسلام در اواخر سده پانزدهم میلادی، فتح کامل الجزایر در سالهای ۱۸۳۵ تا ۱۸۴۳ (مجلهٔ تاریخ مهاجرین فرانسوی، ۱۹۱۶)، ترجمه سفرنامه «ژرژ تکتاندر فون دربابل» معاون سفیر دولت هولشتاین آلمان در زمان شاه عباس کبیر به زبان فرانسوی که عنوان اصلی آن (Iter persiscum) نام دارد. ضمناً مقالات متعدّدی نوشته که در مجله‌های علمی فرانسه انتشار یافته است.

مراجع

- روابط سیاسی ایران در دورهٔ صفویه، آقای استاد نصرالله فلسفی: ۹۰ و ۱۷۵؛
- زندگانی شاه عباس اول، ج ۲: ۴۲۰ ـ ۴۲۷؛
- فرهنگ خاورشناسان، سحاب: ۲۸۶؛
- المستشرقون، ج ۱: ۲۰۷؛
- دایرة المعارف فارسی، ج ۲: ۱۴۸۰.

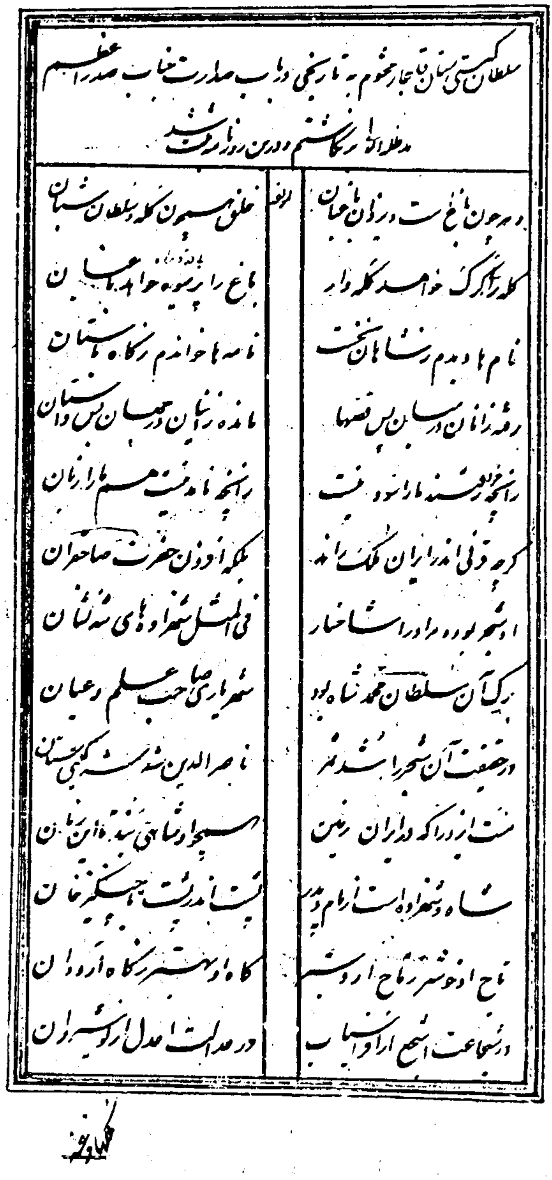
البته، چنان که ملاحظه می‌شود، در این روایت چند اشتباه قابل اغماض وجود دارد. مثلاً با این که در ابتدا سال عمر شفر را از ۱۸۲۰ تا ۱۹۰۲ م یعنی ۸۲ سال دانسته است، در سطر ششم از «مدت عمر هفتاد و هشت سالهٔ» او ـ که همین درست است ـ یاد کرده است. دیگر این که گزارشی که را فائل دو مَنس در سال ۱۶۶۰ م تهیه کرده بوده و به دولت فرانسه فرستاده «سفرنامه» (سطر آخر ستون اول) نبوده است و دقیقاً «گزارش اوضاع ایران» است. سوم این که در سطر چهاردهم ستون دوم کلمهٔ «ملحقات» قطعاً نتیجهٔ بدخوانی یا غلط چاپی است و درست آن «منتخبات» است که تا این جا چندبار به آن اشاره شده است. و چهارم ـ و بالأخره ـ این که در حاشیهٔ شمارهٔ یک نوشته است: «دایرة المعارف فارسی در جلد دوم، صفحهٔ ۱۴۸۰ تاریخ فوت شارل شفر را ۱۸۹۸ ضبط کرده ولی المستشرقوین نجیب عقیقی، نویسندهٔ مصری ۱۹۰۲ ضبط کرده و نگارنده این تاریخ را برای فوت او انتخاب کرده است. که این قول اولاً بر حسب آن چه خود مؤلف در ابتدای شرح حال شفر نقل کرده نادرست است و ثانیاً برخلاف قول لاروس ـ و منابع

معتبر دیگرِ برگرفته از آن ـ است. زیرا که قول لاروس به مصداق «اهل البیت ادری بمافی البیت» دقیق و صحیح است. و ثالثاً از این قول مؤلف بر می‌آید که مُستَنَد و مأخذ اصلی مؤلف در این کتاب همان المستشرقون است که چنان که ملاحظه شد، خالی از اشتباه نیست. و رابعاً مؤلف به مآخذ اروپایی دسترسی نداشته است!

با وجود اینها، و به مصداق «عیب می جمله بگفتی، هنرش نیز بگو» کتمان نمی‌توان کرد که از این روایت یکی دو فایده هم به دست می‌آید که در مآخذ دیگر وجود ندارند مثل تعداد نسخه‌های خطی فارسی و ترکی که شه فر در خاور زمین تهیه کرد و به پاریس برد، و نیز کارهای او در زمینهٔ تاریخ هند و تصحیح و چاپ چند کتاب مربوط به آن، و بالأخره این که در زبان عربی تحقیق نسبتاً کاملی به نام المستشرقون دربارهٔ خاورشناسان یافت می‌شود ولی در زبان فارسی هنوز کار علميِ دقیقی ـ به استثنای کارهای جزئی و پراکنده ـ در این زمینه انجام نگرفته است.



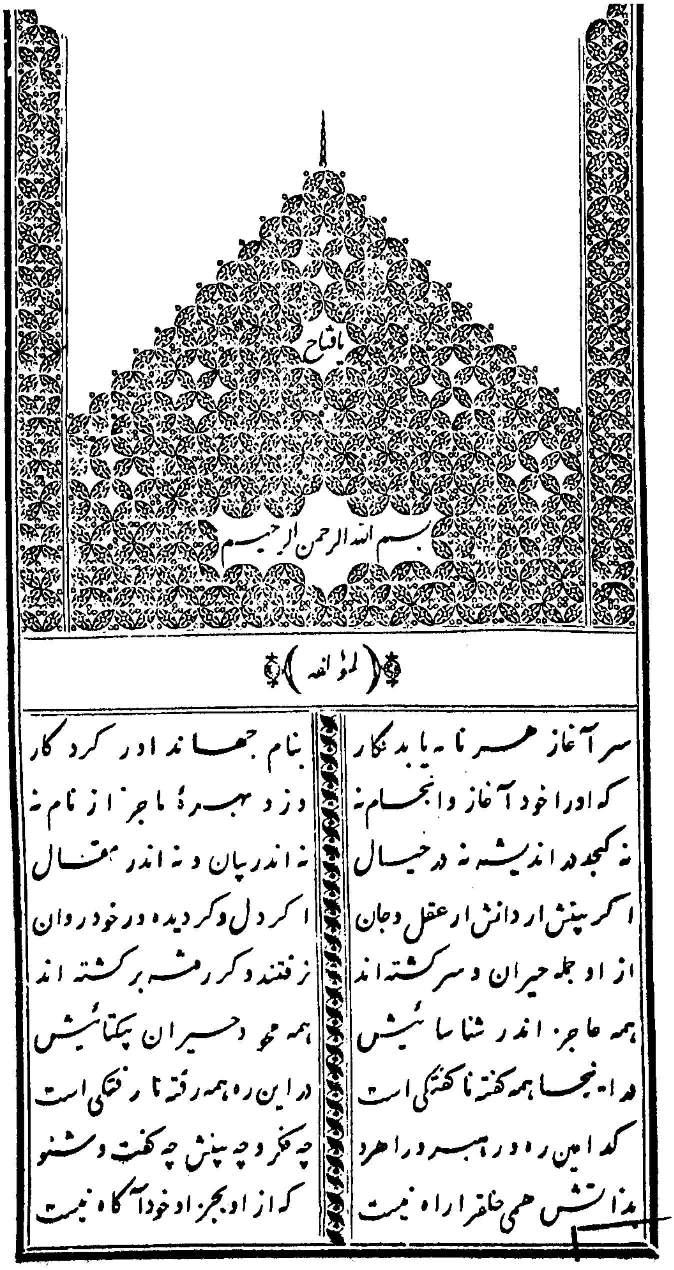
برگ آغازین نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ کاخ گلستان



سلطان گیتی‌ستان قاجار مختوم به تاریخی در باب صدارت جناب صدر اعظم
مد ظله العالی که نگاشتم و در این روزنامه ثبت شد

دهر چون باغ است و دوران باغبان / خلق همچون گله سلطان شبان
گله را از گرگ خواهد گله‌دار / باغ را پرمیوه خواهد باغبان
نامها دیدم ز شاهان نخست / نامه‌ها خواندم ز کارآگه باستان
رفته زانان در میان بس قصه‌ها / مانده زاین در جهان بس داستان
زانچه بشنیدند ما را شد شگفت / زانچه ماند نیست هم ما را زبان
گرچه قرنی اندر ایران ملک راند / بلکه او زان حضرت صاحبقران
او شجر بود و مر او را شاخسار / فی‌المثل شهزاده‌های شه‌نشان
زیک آن سلطان محمد شاه بود / شهریاری صاحب علم و عیان
در حقیقت آن شجر را شد ثمر / ناصرالدین شه شه گیتی‌ستان
نیست ازیراکه در ایران زینت / همچو او شاهی نشد تا این زمان
شاه و شهزاده است از ایام دیر / نیست اندر بیت چنگیزخان
تاج او خوشتر ز تاج اردشیر / گاه او بهتر ز گاه اردوان
در شجاعت اشجع از افراسیاب / در عدالت اعدل از نوشیروان

برگ پایانی نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ کاخ گلستان


یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

(لمؤلفه)

سر آغاز هر نامه یاد نگار — بنام جهانداور کردگار
که او را خود آغاز و انجام نه — وزو بهرهٔ ما جز از نام نه
نگنجد در اندیشه نه در خیال — نه اندر بیان و نه اندر مقال
اگر بینش از دانش از عقل و جان — اگر دل وگر دیده ور خود روان
از او جمله حیران و سرگشته اند — ز فتند دگر رفته برگشته اند
همه عاجز اندر شناسائیش — همه محو و حیران یکتائیش
در اینجا همه گفته ناگفتنی است — در این ره همه رفته نارفتنی است
که این ره و رهبر و راهرو — چه فکر و چه بینش چه گفت و شنو
بذاتش همی خاطرا راه نیست — که از او بجز او خود آگاه نیست

فرد

برگ آغازین نسخهٔ چاپی شارل شفر

بتاریخ اندرون باید مفصل	نشاید گفت جز مجمل باشعار
الا تا روز وشب از ماه و خورشید	همی لعبت نماید چرخ دوار
سر اعدای خسرو در بن رمح	تن حساد دارا بر سر دار

فصحای ایرانیه دن میرزا رضا قولی خانک ایران دولتی طرفندن خوارزمشاه جانبنه سفارتی هنگامنده مشاهده ایلدیکی وقوعات غریبه واثنای راهده دوچار اولدیغی حالات عجیبهٔ سفریه یی حاوی جمع وتألیف ایتمش اولدیغی اشبو سفارتنامه فرمانفرمای خطهٔ قاهره خدیو معارف عنوان ولی النعمت بی امتنان اسماعیل پاشا یسرالله له مایشا افندمز حضرتلرینک سایهٔ هنر پیرایهٔ خدیوانه لرنده مشهور آفاق اولان بولاق مطبعه سنده پارسده مدارس شرقیه مدیری موسیو شفر جنابلرینک

ذمتلرینه عزتلو حسین حسنی بک افندینک نظارت مهارت غایت

ورفعتلو محمد حسنی افندینک وکالت وحسن دقتلری

وابو العینین افندینک ملاحظهٔ مدققانه وانظاکیه‌لی

مفتی زاده محمد نجیب کمینه‌لرینک تصحیح عاجزانه سیله

بیک ایکیوز طقسان ایکی سنهٔ هجریه سنک

محرم الحرامی اواسطنده طبع وتمثیل

اولنمشدر

م

صفحهٔ پایانی نسخهٔ چاپی شارل شفر

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

[در ستایش یزدان][1]

سـرآغـاز هـرنامه یـابد نگـار — بـه نـام جـهانداور کـردگار
کـه او را خـود آغـاز و انـجام نـه — وزو بـهرهٔ مـاجر از نـام نـه
نگـنجد در انـدیشه نـی در خـیال — نـه انـدر بـیان و نـه انـدر مـقالا
اگـر بـینش ار دانش از عـقل و جـان — اگـر دل اگـر دیـده در خـود روان
هـمه مـانده حـیران و سـرگشته زو — نـرفتند و گـر رفـته بـرگشته زو[2]
هـمه عـاجز انـدر شـناسائیش — هـمه مـحو و حـیران بـه یکـتائیش
در ایـنجا هـمه گـفته نـاگـفتگی است — در ایـن ره هـمه رفـته نـارفتگی است
کـدامـین ره و رهـرو و راه جـو — چه فکر و چه بینش چـه گـفت و شـنو
بـه ذاتش هـمی خـلق را راه نـیست — کـه از او بـجز او خـود آگـاه نـیست
خـرد گـر چـه زو اولیـن گـوهر است — ز هـر گـوهری مـایه‌اش بـرتر است
خـود او آفـریده‌ست بـیننده نـیست — در او بـینش آفـریننده نـیست

---

۱. چاپ شفر: لمؤلفه.
۲. همان:
از و جـمله حـیران و سـرگشته‌انـد — نـرفتند و گـر رفـته بـرگشته‌انـد

چه خود آفریده‌ست آخر خرد — در آن آفرینندگی کی ره برد
خرد پرده دارست نی پرده در — وگر هست ز آنجا ندارد خبر
همه هرچه هستی است نو یا کهن — از و هست و در و نه جای سخن
در و هرچه گفتند و گوئیم ما — همه راه اندیشه پوئیم ما
ز دریا چو نتوان بیان کرد نا — بباید به ساحل رخ آورد نا
ندانیم دریا و دانیم موج — نبینیم سرهنگ و بینیم فوج
نبینیم باد وزان را نهاد — همی خاک بینیم بر گرد باد
بر آب ارچه این آس دارد اساس — نه آب آرد بینیم و گردنده آس
همه دیدهٔ ما در اسباب ماند — ازیرا به سوی مسبب نراند
شب و روز بیننده اندر سپهر — کواکب در آن دیده و ماه و مهر
برافراز بیند همی چشم مرد — یکی آبگون گنبد گرد کرد
تو گویی که دیری است آراسته — درو نغز بتهای پیراسته
و یا بارگاهی شگرف و بلند — در آن بارگه جای سالار چند
و یا نطع شطرنج گسترده باز — درو مهره‌ها از نشیب و فراز
و یا نیلگون نرد با زیب و زین — درآن مهر و مه فی المثل کعبتین
ستاره به ما حال گویندگان — چه پایندگان و چه پویندگان
که هستیم ما چون شما بی خبر — شما در بزیرید و ما بر زَبَر
از و بی خبر هم زمین هم سما — شما جسته از ما و ما از شما
فلک چیست؟ سرگشته‌ای در دهش — ملک پایمردی است در درگهش
مه و مهرش از پرده بیرونیند — شب و روز سرگرم هارونیند
چه زیر و چه بالا چه مغز و چه پوست — همه آئینهٔ قدرت وضع اوست
بری از بلندی و پستی است او — جز او نیست کس اصل هستی است او
گر او هست بی شبهه ما نیستیم — خدا را تو خود گو که ما کیستیم
ز یزدان بقا جسته یزدانیئیم — بقا مر خدا راست ما فانیئیم

پس از این که در جان گزینند صفا
شویم ار به دل پیرو مصطفی

در نعت حضرت خاتم الانبیاء محمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم و اولاد و اوصیاء و خلفاء و ذریّت او علیهم السّلام

شهنشاه میران و دین گستران
مهین رسل ختم پیغمبران

نخستین فروغ و نخستین گهر
زمهر ازل وز محیط هنر

فلک سر به سر بابی از کوی او
ملک تن به تن تابی از روی او

روان همه زندگان سایه‌اش
همه سود هستی ز سرمایه‌اش

به معنی پدر اوست آدم پسر
به صورت شجر آدم و او ثمر

زهی شهریاری که هرچاکرش
برهنه سر و ننگ از افسرش

حیات جهان خوانی از چشمشان
سعیر نهان تابی از خشمشان

به ویژه سر و سرور اولیا
علیّ ولی مفخر اصفیا

دوتن بوده‌اند این دو شه با دو نام
یکی دل یکی جان بهم والسّلام

همه اوصیاشان خفی و جلی
به صورت به سیرت نبیّ و ولی

دو شش در عدد یا دو هفت آن گروه
یکی نور و هریک به دیگر شکوه

سلام خدا باد بر جانشان
تن و جان پاکان به فرمانشان

در مدح حضرت پادشاه جم جاه اسلام پناه الناصرالدّین‌الله سلطان ابوالنصر ناصرالدین پادشاه قاجارخلّد اللّه ملکه و سلطانه و مأموریت خود به سفر خوارزم[۱]

بناز ای سر تاج بر لامکان
ببال ای پی تخت بر آسمان

زگاه فریدون و دوران جم
چنین شاه کی دیده ملک عجم

جهانا بُدی پیرکی ناتوان
دگرباره گشتی چو دولت جوان

---

۱. ش: و مأموریت بنده به خوارزم و قطع راه و رسیدن به مقصد.

سپهر و زمین در فراز و فرود سزد گر بود در نماز و درود
که اینک فزایندهٔ فتح و نصر ملک ناصرالدین شهنشاه عصر
ابوالنصر شه ناصرالدین ترک خدیو زمن شهریار بزرگ
نیا بر نیا خسرو تاجدار پدر بر پدر عادل و شهریار
کهن دولتی گشته فرتوت و سست ازو شد جوان و قوی و درست
دلیری ایرانیان تازه شد ز فرّش به هر کشور آوازه شد
دو ره صد هزار است او را سوار پیاده نظامش پر از صدهزار
ستاره بدان تابش مهر نیست[1] چو رخشنده دیهیم او مهر نیست
جهان بوستان است تا او شه است زمین آسمان است و خسرو مه است
سُمُو فلک ظلی از تخت اوست دوام خضر رمزی از بخت اوست
بهشت ار مصور شود شهر اوست جحیم ار مجسم شود قهر اوست
ز هند و ز خوارزم و از روم و روس سفیران به درگاه شه خاکبوس
به خوارزم‌شه، رحمتی عزم کرد[2] مرا خواند و مأمور خوارزم کرد
به فرمود کز راه مازندران ره خیوه بُرّم چو مرغی پران
یکی نامه رنگین چو پرّ تذرو نوشتند و طمغاش از ماه و پرو[3]
فرستادهٔ خان خوارزمشاه پی رجعت خیوه با من به راه

[حرکت از تهران]

تفصیل این اجمال اینکه آتانیاز محرم از جانب [محمد امین خان] خوارزمشاه بعضی هدایا آورده و این بندهٔ ناقابل مأمور به خوارزم شد. بعد از رخصت انصراف از آستان آسمان مطاف اعلی حضرت شاهنشاه جم جاه گیتی پناه الناصرلدین الله خاقان عصر ابوالنصر سلطان ناصرالدین پادشاه قاجار:

لمؤلفه

دریای جلال و کوه تمکین شاهنشه عصرناصرالدین

---

۱. ش: چهر نیست. ۲. ش: دوستی عزم کرد. ۳. همان: نبشتند...

خلّد الله سلطانه و ملکه و اجری فی بحار السلطنة فلکه، به حکم رسم زمان و به اسم نقل مکان به باغ خارج شهر که در قریهٔ دولاب است و نام آن باغ جنت، به اجازهٔ صاحبش حاجی سید عبدالله طهرانی نزول آمد.

و آن روز سه شنبه پنجم شهر جمادی الثانی [سنهٔ ۱۲۶۷ ق / ۱۸۵۱ م][1] بود و در عمارت فوقانی آن جنّت ثانی به سر رفت در تدارکات مسافرت، اگر نقصانی بود صورت اکمال یافت، و انتظار رفیق راه [و] فرستادهٔ خان [جلالت نشان][2] خوارزم [شاه] را می‌کشیدم که تهیهٔ سفر خود را دیده از شهر برآید که گفته‌اند: الرّفیق ثم الطّریق، سه روز گذشت و چهارم روز آمد و فرستادهٔ امیر بخارا [نور مهدی]که به دولت عثمانی[3] رفته بود و باز آمده عزم بخارا داشت، [به خدمت سرکار جناب جلالت مآب امیرکبیر اتابک اعظم و صدر معظم مدّ ظله العالی][4] معروض کرده که به اتّفاق ما به خوارزم آید و از خیوق به مقصد گراید، همانا در رأیش انحرافی روی داد و به فسخ عزیمت افتاد تا در مقام خود معروض افتد که بر او چه رفت.

الحاصل در روز ششم و هفتم و هشتم [جمادی الثانی]که به انتظار می‌گذشت به اجتماع اسباب و وداع [احباب و] اصحاب:

مصراع

روزی به شبی، شبی به روز آوردیم

شب جمعه هشتم [جمادی الثانی]

آتا نیاز محرم فرستادهٔ خان جلالت توامان[5] خوارزم، محمد امین خان از دارالخلافهٔ

---

۱. ش: ۱۲۶۸ قمری و تاریخ غلطی است؛ زیرا که هدایت در زمان صدارت امیرکبیر به سفارت خوارزم رفت و در برگشت او چند روزی بود که امیر از صدارت خلع شده بود و امیرکبیر در روز پنج‌شنبه ۱۹ محرم ۱۲۶۸ ه‍ ق عزل شد. خود شفر هم متوجه این خطا شده بود و در ترجمه به زبان فرانسه آن را اصلاح کرده است.

۲. آنچه میان دوقلاب [ ] آمد از چاپ شفر نقل شده است.

۳. ش: دولت روم.

۴. گ: به خدمت سرکار کارگذاران دولت ابد مدت حضرت شاهنشاهی خلّدالله ملکه.

۵. ش: جلالت نشان.

ری که تختگاه حضرت زیبندهٔ تاج جم و شایستهٔ تخت کی است، قریب به غروب بُنه و ملازمان خود را روانه کرده از قفا آمد. همانا بُنهٔ وی و کسانش به سرای دولاب رفته فرود آمدند و او با سواری هفت هشت به باغ جنّت به منزل بنده نزول کرد، آنچه شرایط مجلس است و متعارف زمان رعایت شد و چون باغ رضوان قریب به این منزل بود به جهت نزول وی معین کرده بودم و پس از رفتن وی معلوم شد که بُنه و آدمهایش نیامده‌اند و اوضاع توقف شبش اختلال دارد، فوراً یک دست فرش و شمع و چراغ و سایر ملزومات حتی مشروبات و مطعومات به قدری که در آن شب آماده بود، به جهت وی ارسال رفت.

دیگر روز او را باز دید نموده، اسباب چای از منزل آورده مجلس او را رونقی داده و اظهار یگانگی و موافقت و اتحاد و مرافقت در میان آمد.

روز شنبه نهم [جمادی الثانی]

که کارهای وی تمامی از ناتمامی به تمامی روی نهاد، او را اعلام کرده، بُنه‌ها را روانه و خود به منزل بنده آمده، بعد از صرف ناهار عزم سواری کردیم، جمعی ارباب توقع چنانکه متداول است جمع شده بودند، از اشرفی‌های ده هزاری و شاهی شهریاری و مسکوک هزار دیناری که خاصه به جهت ایثار فقرای عرض راه الی مقصد آماده شده بود، به هریک قسمتی انعام رفت و به حکم امنای دولت ابد مدّت در کمال مسرّت و سرور از راه ساری عبور و عزم خوارزم جزم شد، معلوم افتاد که رود جاجرود را طغیان و سیلابش بی پایاب و پایان است. در عین توکل از راه پل عزیمت رفت، کوهی با شکوه به راه آمد که تلال و دهارش بی نهایت بود و راهی که سهول و حرونش بی غایت، چنانکه منظوماً بدان اشارتی می‌رود:

لمؤلفه

به فرمان شایستهٔ تاج کی — به مازندران رای کردم ز ری
نشستیم بر پشت کُه پیکران — نبشتیم بس کوههای کران

سـتردیم کـوه و سـپردیم در — بـریدیم جـوی و دریـدیم جَـرْ
نـخستین یکـی کـوهم آمـد بـه راه — پـی آن بـه مـاهی سـر آن بـه مـاه
چـو ز افـراز کـوه آمـدم زی فـرود — به پیش انـدر آمـد یکـی ژرف رود
گـهی در نشیب و گـهی بـر فـراز[۱] — بـه مـاهی و مـه بـذله رانـدیم و راز

در ذکر کوه عام مشهور به کوه قاف و معروف به البرز[۲]

معلوم باد که کوهی در حدود ری و مازندران است که آن را البرز خوانند و قراء و باغستان شمیران، ییلاق طهران در پهلوی آن اتفاق افتاده، کوهی بزرگ و ممتد است و آن را کوه قارن نیز گفته‌اند و کوه قاف نیز خوانند. و فی الواقع همیشه از سبزه زمرّدگون، گویی یک پارچه زَبَرجَد است و در وسط مایل به جنوب طبرستان واقع است. و گفته‌اند که: ابتدای آن از جبل قمر است که در مملکت سنار از بلاد سودان در اواسط خط استوا است و منبع رود نیل نیز از آنجاست به طرف جبال ممتد شده، از مُلک سودان گذشته به اقلیم صعید و مصر آمده، در قرب قاهرهٔ مصر مایل به سمت مشرق گردیده، قریب به هشت منزل طی کرده، بعد به جانب شمال ممتد می‌گردد و قریب به یک ماه راه طی می‌کند، آنگاه به ارمنیهٔ کبری و قرامان و آناطولی آمده، چون به وسط اقلیم رابع می‌رسد، به جانب مشرق ممتد می‌شود. از بلاد داغستان و گرجستان و آذربایجان گذشته از شمالی دارالملک طهران مرور کرده از دریار طبرستان و خراسان و زابل و کابل و سیاه ـ پوشان می‌گذرد و جنوبی[۳] بلاد بدخشان [را] قطع می‌نماید، و تمام بلاد کشمیر و تبت می‌گیرد، آنگاه از غرب ملک ننگیاس[۴] و ختن و چین گذشته از شرقی هندوستان و نیپال و بنگاله مرور کرده به دریای محیط منتهی می‌شود. طول آن کوه را هزار و پانصد فرسخ دانسته‌اند و دوازده هزار شهر و ولایت در قرب اطراف و جوانب آن آباد است و به سبب

---

۱. ش: در فراز.
۲. همان: در ذکر کوه البرز مشهور به کوه قاف.
۳. همان: جنوب بلاد...
۴. گ، ش: تنکتاش: ننگیاس یا منزی سرزمین چین جنوبی است که به آن ماچین نیز می‌گفتند. مغولان سرزمین جنوبی چین را ننگیاس می‌نامیدند.

قرب هر ولایت به اسمی جداگانه موسوم شده است[1] و سیّاحان نوشته‌اند که نزدیک به هفتاد لغت اسم آن کوه را ما شنیده‌ایم و زیاده بر دویست طایفه بر اطراف آن دیده‌ایم که به لغات و لسان مختلفه تکلّم می‌کرده‌اند و نزدیک به سیصد فرقه دیده‌ایم که هریک مذهب دیگرگونه داشته‌اند.

الحاصل از جلگهٔ[2] ری داخل این کوه شدیم و از رود جاجرود که رودی معروف است و به زیادتی آب و سیل موصوف، از راه پل عبره نمودیم:

لمؤلفه

به هر ژرف رودی ز پل‌ها نشان　　چو در تیره شب بر فلک کهکشان
از آن رود و آن پل دل ما به بیم　　تو گفتی[3] صراط است و زیرش جحیم

بعد از قطع مسافت هشت فرسنگ نشیب و فراز به قریه‌ای موسوم به استلک متعلّق به عیسی خان قاجار بیگلَربیگی دارالخلافه رسیدیم؛ و خوردیم و گفتیم و شنفتیم و خفتیم.

روز یکشنبه دهم [جمادی الثانی]

سحرگاه برجستیم و به دوگانهٔ رب یگانه میان بستیم و بر اسبان بر نشستیم و نرد صحبت باختیم و به قصد منزل آئینه ورزان تاختیم. آئینهٔ فلک را رنگ ابر فرو گرفت.

مصراع

برآمد ز کوه ابر مازندران

و باریدن آغاز کرد، تن در زیر دلق طمع و سر در زیر چتر مشمع نهفتیم، فایده‌ای نداد و سودمندی نیفتاد:

لمؤلفه

ره سیل کی بسته گردد ز خس　　پر از آب شد هرکس از پیش و پس

---

۱. ش: شهر و ولایت در اطراف آن است و در هرجایی به اسم جداگانه.

۲. ش: جلکای ری.　　۳. همان: تو گویی.

به بر جبّه‌ها نرم شد چون خمیر — کُله‌ها به سرها چو خیک پنیر
همی اسب راندیم و سودی نکرد — دمیدیم بر نار و دودی نکرد
همی گفت همراه با دیگران — که سیل است باران مازندران
به خوارزم باران ببارد چو رود — پناهی نِه کائیم آنجا فرود

در راه به رود بومهن رسیدیم و از سردی هوا چون بوم از بومهن لرزیدیم، پل را سیل برده بود و کثرت سیلاب خاطرها را افسرده، گرم‌تر از آتش بر آب زدیم و تندتر از صرصر از غرقاب بیرون شدیم، گاهی برزمین هموار و گاهی به قلّهٔ کوه[1] برآمدیم و از کثرت باران و محنت یاران و قطع نشیب و فراز و کوههای پست و دراز به ستوه آمدیم، تا نزدیک به قریهٔ گیلارد شدیم. رفیقان راه سراسیمه در آن قریه تاختند و خود را از پشت اسبان به خانهٔ رعایا در انداختند، رضای خاطر[2] رفیقان راه را سرایی دو از صاحبان آن به رضا اقتضا رفت. رعایای گیلارد جلال ما دیدند و از ملال ما ترسیدند، حجره‌ای دو سه بپرداختند و مهمانان بارِدِ عزیز[3] را وارد ساختند:

لمؤلفه

خزیدیم در رخنه‌ها همچو مور — چونان خویش را داده جا در تنور
ز بس خار و خس بی خود افروختیم — نبودیم آگه که خود سوختیم
گهی جامه گه ریش ما در شرر — تن و عارض ما از آن بی خبر

کودکان آن خانه به تماشای ما گرد آمدند و چاکران بر آنها بانگی زدند، گفتم: ای ابلهان نه جای نهیب و بانگ است، بلکه جای دینار و دانگ است. دست در جیب بردم و مشتی شاهی و اشرفی ناصرالدین شاهی ـ طَوّل الله بقائه ـ برآوردم، طفلان را بخواندم و بر ایشان پریشان فشاندم[4]، شادان و خندان برگرفتند و به زبان مازندری مدح و ثنایم در گرفتند. بزرگان، حالِ خُردان[5] دیدند، به طمع زر به گِردَم جمع گردیدند و در دل گفتند که: مشتی نمونهٔ خرواری است و از این زر و سیم با این سفیر کریم <باری است>.

---

۱. ش: کوهسار.
۲. ش: خواطر.
۳. همان: غیر عزیز.
۴. همان: افشاندم.
۵. گ: خوردان.

بار وبُنه و رختدان و مفرش و ملازمان در رسیدند و گیلاردیان به استقبال ایشان دویدند <خروار خروار بار وبنه> دیدند و خر وار بدان بار گران گرویدند، بارها بر زمین نهادند و بارها تعظیم کرده بایستادند، آتش وار یکی به سر انجام نان برفت و یکی به آوردن آب از باد سَبق بُرد، درختان خشک و تر به تبر و ارّه بریدند و بره و تره از راغ و باغ بیاوردند،کار نظام یافت[۱] و اسباب راحت و نعمت سرانجام، آری به زر کار چو زر شود و به طمع، شیرنر خر، لباسهای ترخشک شد و بدن‌های سرد گرم، معده‌های خالی پر شد و دلهای سخت نرم، دولت پادشاه جهان را دعا گفتیم و شباهنگام تا بامداد خفتیم.[۲]

دوشنبه یازدهم [جمادی الثانی]

خور از کوهسار خاور سربر زد و شعلهٔ آن در خرمن ابرهای سوخته آذر:

لمؤلفه

دگـــر روز کـــز گـــنبد لاجـــورد　　　درخشید خور چون یکی طشت زرد

از حجرهٔ تنگ بیرون آمدیم و به صحرای فراخ روانه شدیم، سبزهٔ صحرا را رشحهٔ ابر از غبار شسته بود، و بر هر درختی مرغی نواخوان برنشسته. چون یک دو فرسنگ رفته شد، قریهٔ آئینه ورزان آشکار و در طرف شمال راه باغستان و اشجار و بیوت و انهار نمودار آمد. در دامن کوهی واقع بود، طرف یمینش زمینی واسع، از نوادر اتفاقات آن که از قلهٔ آن کوه گردون شکوه، دایماً نهری آب روان به نزهت روان است که به مرور دهور کوه را خراشیده، گویی[۳] جوئی تراشیده و بردامن آن جبل پاشیده، در آن قریه به مزارع و بساتین فیض داده و سراشیب به صحرا روی نهاده است. درکنار آن جویبار درختهای بید بلند با سایه‌های دلپسند برپاست که سایه‌اش مایهٔ آسایش هر بینوا، با رفیق راه بر لب رود آمدیم و از مراکب فرود، ناهار شکستیم و بر راهوار نشستیم، گویان و خندان به جانب قریهٔ سربندان که از توابع دماوند و نخجیر گاهی بی مانند است[۴]، همی رفتیم.

در ذکر بلوک و کوه دماوند علی الاجمال[۵]

معروض می‌شود که دماوند کوهی است مشهور و واقع در یک دو منزل فاصله از ری

---

۱. ش: کار نعمت نظام یافت و اسباب راحت سرانجام.
۲. همان: و شب را تا بامداد خفتیم.
۳. همان: که گویی.
۴. همان: توابع دماوند و نخجیرگاهی بی مانند.
۵. همان: در ذکر کوه دماوند و بلوک آن اجمالاً.

و در جانب شرقی وی، و اصل آن دنیاآوند است یعنی ظرف دنیا. چه در پارسی آوند به معنی ظرف است. گویند ارتفاع آن از زمین چهار فرسخ است[۱] و بلندترین کوههای عراق [عجم] است و از مسافت بسیار بر مسافران عیان و برقله‌اش زمینی هموار و از آن روشنی تابد و گویند چاهی است که آن روشنی از آن برآید و شبها آن روشنی از مسافت بعیده پدید است، و روز دود از آن متصاعد شود. و مشهور است که سلیمان نبی علیه‌السّلام صخره جنی را در آن حبس فرموده. و گفته‌اند که: فریدون، ضحاک را در آن بند کرده. و بعضی گویند آن چاه معدن گوگرد است و به شب آتش نماید و به روز دود از آن برآید. [تحقیق آنکه کوه آتشفشان است و قریب سر چاه آتشی در آن][۲].

و در حوالی آن کوه بلوکی است آباد و خرم و به نام آن کوه معروف است و سیب آن قریه به صفت خوبی موصوف، الحاصل از سربندان لختی پیشتر رفته در پهلوی باغ شاه که از بناهای خاقان شهید مغفور طاب ثراه است و مخصوص توقف ایام شکار بنیاد نهاده بوده‌اند خیمه برپا کردیم. <میرزا مهدی خان پسر محمد هاشم خان حاکم دماوند در آن حدود به شکار آمده بود، شکاری به جهت من بنده فرستاد و شب با رفیق راه یعنی فرستاده سرکار خوارزمشاه صرف شد>.

باغ شاه محمد شاهی[۳]

باغی است وسیع با عمارت فوقانی رفیع، خیابانی فراخ از دروازه الی مُنتهای باغ آراسته، مشتمل بر بید و صنوبر پیراسته، از وسط باغ نیز خیابانی دیگر. چهار طرف خیابان پر اشجار مثمره، تخمیناً نیم فرسنگ لختی کمتر دور دیوار آن باغ را مسافت [است] و میوه‌های آن در کمال حلاوت و لطافت. خاقان اکبر شهید[۴] آن را بنا فرموده، روز به نخجیرگاه طرف دلی‌چائی توجه و شب در آن باغ می‌آسوده‌اند. شکار کبک و بز و میش در آن صحرا و کوه از اندازه بیش است.

---

۱. هر فرسخ ۶ کیلومتر و هر کیلومتر ۱۰۰۰ متر است، بدین طریق ارتفاع دماوند ۲۴۰۰۰ متر است!.

۲. نقل از چاپ شفر.

۳. ش: در ذکر باغ شاه.

۴. مراد از خاقان اکبرشهید، آقا محمدخان قاجار بنیانگذار سلسلهٔ قاجاریه است.

سه شنبه دوازدهم [جمادی الثانی]

از این منزل حرکت و روانهٔ فیروزکوه

گردیده فرسخی یک دو راه در نوشتیم و به زمین نخجیرگاه مذکور گذشتیم، دامن کوهی است با فُسحت و صحرائی با وسعت، دوکوه از دوکنار و فی ما بین مکان شکار، بعد از سپردن نیم فرسنگ فاصلهٔ دوکوه تنگ آنگاه سراشیب دره به دلی‌چائی، قریب بر لبِ رودِ دلی‌چائی فراز[1] آمدیم و از آن رود گذشته به پشته‌ای تند بر شدیم، دهار و تلال و سهول و جبال طی کردیم و رباط امین آباد را در زیر پی آوردیم، در دامن کوه قدری تغذّی کرده بر آسودیم و از آنجا[2] تعدّی نموده روی به دره‌ای موسوم به سه بند نمودیم. پس از بریدن سه‌بند و طی پست و بلند بر لب رود موسوم به غازان‌چایی فرود آمدیم و بعد از ادای صلات ظهر و عصر به دعای دوام دولت سلطان عصر ابوالفتح و النصر پادشاه جوان بخت فلک تخت غازی مروّج ملت تازی ناصرالدین پادشاه خلّدالله ملکه و ابقا پرداختیم و از آنجا به قصبهٔ فیروزکوه تاختیم.

بر طرف یمین کوهی تا فیروزکوه کشیده، قلل آن قرین ستاره و پر از آثار سنگر و برج و باره از هم فروریخته بود، قریب به قصبهٔ فیروزکوه پشته‌ای[3] بلند بود که در اوقاتی که خاقان صاحب قران انارالله برهانه به شکار آن کوهسار می‌پرداخت از شاخ گوزنان آن پشتهٔ بلند راگویی جنگلی سخت پر از شاخه‌های درخت می‌ساخت. گویند وقتی شاخ‌ها را شمردند از پنج هزار افزون بود.

و هم در آن حوالی چمنی است که به قدر صد چشمهٔ بزرگ و کوچک آب در آن جریان دارد و به آب رود واشی می‌پیوندند و داخل تنگ فیروزکوه شده از طرف یمین رفته به آب موسوم به گور سفید متحد گردیده به هبل رود[4] و از آنجا به خوار[5] و ورامین می‌رود.

ذکر چمن موسوم به واشی[6]

در دو فرسنگی طرف شمال فیروزکوه چمنی و تنگی و دره‌ای است در کمال صفا و

۱. همان: فرود.
۲. ش: از اینجا.
۳. گ: تپه‌ای.
۴. هبل رود یا حبله رود.
۵. متن: خار.
۶. ش: در ذکر چمن واشی.

شرافت و آبش در نهایت خفت و لطافت، چنانکه به وزن از همه آبها سبکتر آمده است. و از آن دره راهی است که دوطرف کوه است و از میان آن دره و آب معبر است و بعد از عبور از آن تنگ چمنی دلگشا است که محل سرادق خاقان صاحب قران مغفور[۱] بوده و در آن کوه صورت خود را بر سنگ نقاری فرموده[۲] چون به فراز آن کوه بر شوند تمام جنگل مازندران و بحر خزر در نظر است. <وقتی به خدمت خاقان سعید محمد شاه ثانی نوراللّه مضجعه عرض کردم، فرمود: من بدان کوه رفته‌ام و با دوربین خواسته‌ام جنگل مازندران و دریای خزر را ببینم، ابر مانع بود و میسّر نشد. الحاصل به قصبه فیروزکوه برآمدیم و در خانه ملا اسمعیل بماندیم>.

ذکر قصبهٔ فیروزکوه علی الاجمال[۳]

فیروزکوه از قصبات قدیمه است و اکنون نیز معمور است و آن برزخ عراق و طبرستان است و قُرایش بعضی قریب به سمنان، کوهی بلند است و برقلهٔ آن کوه آثار عمارات کهنهٔ غریبهٔ قدیمه هنوز باقی است، آسیاب بادی و حمام آبی و دز عالی و چاه سنگی داشته که از فراز کوه تراشیده‌اند تا به زمین که قریب به پانصد ذرع به آب رسیده بود و آب از آن رود که برطرف کوه است به چاه می‌رفته و از شیب چاه به فراز کوه می‌کشیده‌اند [و طاغیان در آنجا رفته][۴] و با سلاطین عهد تحصّن و تمرّد می‌کرده‌اند.[۵]

قلعهٔ قدیمش در دامن کوه بوده و هنوز در آن بعضی رعایا آسوده‌اند، اکنون طرف رودی که از زیر این کوه می‌گذرد آباد کرده‌اند [و بیوتات و عمارات و گرمابه‌ها ساخته، چهارصد نفر مرد در آنجا متوطن شده‌اند][۶] آثار قدیمه در آن حوالی بسیار است.

تفصیل حال ملوک آنها در تاریخ مازندری مشهور به تاریخ طبری که یکی از سادات مرعشیه نوشته مسطور است.[۷] و از توابع این بلوک قریب به چهل قریه است و در اواخر

---

۱. مراد فتحعلی شاه قاجار است. ۲. ش: بر سنگ امر به نقاری فرموده.
۳. ش: در ذکر قصبهٔ فیروزکوه: می‌گزیده‌اند. ۴. نقل از چاپ شه فر.
۵. گ: می‌گزیده‌اند. ۶. متن: به جای عبارت میان دوقلاب: و آثار در آن حوالی بسیار است.
۷. عنوان اصلی کتاب تاریخ طبرستان، رویان و مازندران اثر سید ظهیرالدین مرعشی است. اثر یاد شده به ←

دولت پادشاه مغفور خاقان سعید محمدشاه قاجار نوّراللّه مضجعه چندی ضبط و حکومت آنجا با این غلام <صداقت فرجام بوده>.

چهارشنبه سیزدهم [جمادی الثانی]

از آنجا برآمدیم و قرب سه فرسخ سپردیم، به رباط گدوگ [مازندران] رسیدیم و از آنجا فرسخی دیگر درگذشتیم و به رباط سرگدوگ آمدیم؛ اما گدوگ به اصطلاح اهل آن ولایت بلندی را گویند که از آنجا راه سرازیر شود؛ و تنگ نیز گویند. از آنجا راه تنگ شد و سراشیب عبور نمودیم.

چون از دهنهٔ آن تنگ که به عباس آباد معروف است و گویند دیو سفید راهدار مرزبان مازندران را مقام بوده است،[1] درگذشتیم. برکمر کوهسار، دیوان سیاه دیدیم و ما گمان بردیم که دوزخیان زنجیر گسیخته از دوزخ گریخته به کوهسار مازندران پناه جسته‌اند، آخر تحقیق شد که دیوساران سواد کوهند[2] که جنگل‌ها را بریده هیزم می‌کنند و سوزانیده زغال می‌سازند و سیاهی روی و پیکر ایشان به واسطهٔ گردِ زغال است که رخسارهٔ ایشان را به منزلهٔ غازه و خال است.

الحاصل در میان آن دره آبی اندک بودی که هرچه پیشتر رفتی، فزودی و <جوی شدی> تخمیناً هشت فرسخ سرنگون عبور کردیم.

لمؤلفه

دو کوه از دو سو رودی اندرمیان　　　همه راه در جامهٔ پرنیان
زبرجد نشان خاک فیروز کوه　　　ز سبزه و ز گل پیکر کُه ستوه[3]

و از این حدّ اول بلوک سواده کوه و آغاز خاک مازندران است، همهٔ راه پر آب و درخت و جنگل‌های سخت است و گُل‌ها و شکوفه‌ها و ریاحین رنگین زیاده از حد و مر

→

تصحیح دُرن در ۱۸۵۰ م در سن پترزبورگ به چاپ رسید، و بار دیگر در ایران توسط نشر گستره با مقدمه یعقوب آژند افست شده است.

۱. ش: دیو سفید نام را راهدار و مرزبان مازندران را مقام بوده است.

۲. ش: دیوساران مازندرانند.

۳. بیت دوم در چاپ شفر نیامده است.

و مرغان نواسنجِ خوش نغمه فزون‌تر از شمر:

لمؤلفه

زهی مرز زیبای مازندران — همه سبزه و گل، کران تا کران
بر و بوم پر جوی و سنگ و درخت — همه بوم سُست و همه راه سخت
سراسر صراط است گویی رهش — دوصد باغ رضوان به هر نکهتش
صراط ار چه باشد رهی صعب و زشت — رسد مرد از آن ره به خرم بهشت
بهشت است مازندران در لقب — صراط است گر راه آن، کی عجب[1]

الحاصل از قراء سواد کوه گذشته به سرخ رباط رسیدیم و از آنجا عبور کرده در فضایی که به میان دوآب[2] موسوم است در آمدیم، و شب در رسید و توقف کردیم، همانا ده فرسخ راه طی کرده بودیم و شب غنودیم.

پنج شنبه چهاردهم [جمادی الثانی]

از منزل میان دوآب سرازیر چندان راندیم که پنج فرسخ طی کرده، خود را به مکان موسوم به زیرآب رساندیم. فرغری[3] که در اول تنگ از اطراف جوی و سنگ می‌زاید و نگون در میان آن دره می‌آید از تداخل چشمه سار و تقاطر امطار در این چند منزل رودی عظیم می‌شود و نامش تالار است و از آن نتوان گذشت. <و در این منزل> پلی محکم بلند وسیع بر آن بسته‌اند و پل سفید گویند. از آن عبور کردیم و روی به امامزاده آوردیم، <شب را> در امامزاده ابوطالب آسودیم و آن شب جمعه در طاعت پروردگار و دعای دوام دولت شهریار بودیم.

متولی امامزاده را خواسته انعامی به او داده شمعی بر مرقد سید مزکور افروختیم و ثوابی اندوختیم. متولی مذکور <که مردی مازندری بود و از مقام ادراک قدری بری>، متواتر و متوالی ذکر کرامات و معجزات از آن مرقد عالی کرد <و گمان کرد که مرا در ارادتش غالی کرد>. به حکم صفای عقیدت و صدق نیّت همه را تصدیق و زیارتها کرده

---

۱. سه بیت آخر در چاپ شفر نیامده است.

۲. ش: در تنگی که به دو آب موسوم است.

۳. فرغر: یعنی جوی باریک.

و عبارتها بر زبان آورده، از آنجا بار بر استران رهوار بستند و راکبان بر مراکب تازی نشستند.

جمعه پانزدهم [جمادی الثانی]

صبحگاه قصد منزل شیرگاه کردیم و شیروار روی به راه آوردیم، همهٔ راه جوی و جدول و چشمه و رود و فراز و فرود، و [برچنان بیشه] ثنای و درود بود و درختهای شمشاد و نارون سر بر فلک کشیده داشت و شاخه‌های آن سینهٔ آسمان را دریده:

لمؤلفه

ز سبزه سرکوه در ششتری زلاله رخ خاک پر مشتری
به نژم[۱] اندرون پیکر کوهسار چو از ژرف دریا بخیزد بخار
چمان در چمن گشته دشتی خروس[۲] پر و بال چون چهرگان عروس

چون در راه باتلاق[۳] و آب و لای و محل فروشدن چارپای بسیار بوده و شاه عباس صفوی از این راه سابقاً عبور فرموده[۴]، به حکم او از حدود شیرگاه الی ساری و بارفروش [فرخ بنیاد][۵] و از آنجا تا اشرف[۶] و استرآباد درختان را بریده و خیابانی از سنگ و گچ، راست و کج درست کرده، از راه خیابان به قصد ساری چون سیل جاری شتابان همی رفتیم و رحمت بر آن شاه با عدل و رأفت همی گفتیم. قریب به هفت فرسخ راههای سخت و جنگلهای پر درخت قطع نمودیم و بی تشویش و اندیشه در بیشهٔ شیرگاه آسودیم. الحق منزلی کثیف و عفونت خیز و مقامی راحت سوز و وحشت‌انگیز بود. شب در آن سرزمین به قول عوام از آتش هیزم علاوی کردیم و مانند اهالی آن بلاد طعام خود سیر پلاوی نمودیم و طعامی سیر خوردیم[۷] و تا سحر از عطش سیر مردیم، سحرگاه نم

---

۱. در حاشیه نسخه گ آمده: نژم به معنی ابر رقیق که آن را مِه گویند. نژ یا نژم: ابر نزدیک زمین یا بخاری که نزدیک زمین پدید آید. عنصری گوید:

ز میغ و نژم که بُد روز روشن از مه تیر چنان نمود که تاری شب از مه آبان

۲. دشتی خروس: قرقاول را گویند. ۳. گ: باتلاغ. ۴. ش: سابقاً مکرر عبور نموده.

۵. نقل از چاپ شفر. ۶. ش: اشرف البلاد.

۷. همان: در آن سرزمین از کمال گوسنگی طعام سیر خوردیم.

بارانی می‌رسید و باد وزانی می‌وزید، از آن دهلیز بیرون تاخته خود را بر زین مرکب انداخته از ترس باران بارفیقان و یاران راندیم و خود را از عرصه‌های تنگ بیرون جهاندیم.

شنبه شانزدهم [جمادی الثانی]

به فضای دلگشای علی آباد که آباد[1] و آفرین بر آن باد در آمدیم، گفتی مرغ از قفس آزاد شد و گریزپائی از محبس، از حوالی مقبرهٔ شیخ طبرسی گذشتیم[2] و در مآل حال طایفهٔ باضلال موسوم به بابی که در آن مرزبوم ویران و بعضی از بلاد ایران مایهٔ فساد و خرابی شدند و به قهر دارای <دین آرای> دهر اسیر و مقهور آمدند متفطن شدیم. به بالاخانهٔ امامزادهٔ خارج علی آباد رفته لختی[3] آسودیم و از سادات بربری و مردم مازندری که در آنجا منزل داشتند و تخم اقرار و انکار آن طایفه در مزرعهٔ خاطر[4] می‌کاشتند از حال آنها سؤال نمودیم.

<در ذکر مجملی از حال و مآل طایفه بابیّه

علمای امامیّه کثرهم اللّه تعالی دوطبقه‌اند: مجتهدین و اخباریّن. مجتهدین را با اخبارین در فروعات اختلاف رأی است و در این سنوات اغلب و غالبند و مشایخ متأخرین اخبار را با حکمت و تصوف در آمیخته‌اند و آن را قانونی کرده لهذا پیروان آنها را شیخی خوانند. جناب شیخ احمد احسائی را داعیه کشف و شهود بود و اصطلاحاتی چند تجدید نموده، جمعی بر آن قاعده رفتند از جمله سید علی‌محمد نامی از اهالی شیراز به ریاضت می‌گذارنید و مدتی در بندر ابوشهر که به شدّت حدّت و حرارت هوا مشهور است سر برهنه در آفتاب تموز همی ستادی و ادعیه خواندی و گفتی تسخیر آفتاب مرا مقصود است؛ همانا گرمی و تندی خورشید دماغ او را سردی و تری

---

۱. در حاشیه گ آمده: آباد به معنی آفرین است.

۲. ش: محبس نجات یافت، به مقبرهٔ شیخ طبرسی شدیم و از حوالی آن گذشتیم.

۳. در حاشیه گ: لختی: یعنی قدری و پاره‌ای.

۴. ش: در مزرع دل.

نگذاشت. در ایام مسافرت دعوی کرد که من باب علوم ولایتم و اندک اندک دعوی ولایت کرد، پس به نیابت حضرت صاحب الامر (عج) مُدعی شد، جمعی از جهال بر او فراهم آمدند، بعضی از علما نیز مانع شدند. خاقان مغفور محمدشاه طاب ثراه او را از شیراز احضار فرمود و در قلعهٔ چهریق متوطن نمود و در این میانه پیروان او را بابی لقب شد و روز به روز افزودند و دربارهٔ او کرامات و مقامات اظهار نمودند.

مقارن این حال خاقان مغفور رحلت نمود و حضرت ولیعهد[1] پادشاه از تبریز عزم دارالخلافه فرمود. ملاحسین[2] و جمعی از این طایفه به مازندران آمدند و در مقبرهٔ شیخ طبرسی متحصّن شدند، جهال را فریفته و داعیهٔ مملکت ستانی به هم رسانیدند.

بعد از جلوس میمنت مأنوس پادشاه عهد خلدالله ملکه، محمدحسن خان سالار ولد آصف الدوله[3] در خراسان صاحب داعیه بود و حضرت پادشاه جمجاه خلدالله ملکه به قلع و قمع او امر و نهی می‌فرمود، بابیّه را کار بالا گرفت، به جهاد و دفاع پرداختند و مکنون خاطر خود را آشکار ساختند.

چون جمعی سادات و علما در این مسلک درآمده بودند و طریقه پادشاه اسلام تقویت علما و سادات، در این باب تأمل فرمود تا بر علما ظاهرشد که بابیّه مخرب دین و دولتند، فتوی بر اباحهٔ خون آنها دادند، جمعی به مدافعه آنها مأمور آمدند و از طرفین خلقی به قتل رسیدند، آخرالامر رئیس آنها مقتول و تمام آنها به سیاست رسیدند. طایفهٔ دیگر از آنها از نیریز فارس خروج کردند. سپاهی از شیراز به دفع آنها مأمور شدند.

طایفهٔ دیگر در خمسه و زنجان قلعه داری کردند، فوجی به دفع آنها مأمور شدند، بعد از کرّ وفر به قتل آمدند، گلشن دین و دولت از خار وخس وجود این طایفه پیراسته شد. اکنون سر در حجاب تواری نهفته‌اند و اگر بر این عقیده باقی باشند یارای اظهار ندارند. فی الحقیقه در این یک دو سال بَدوِ دولت ابد مدت فتنه‌های بزرگ برپا شده بود که علاج هریک از آنها به آسانی مشکل می‌نمود.

---

۱. مراد: ناصرالدین میرزا. ۲. ملاحسین بشرویه.

۳. اللهیار خان آصف الدوله پسر بزرگ میرزا محمدخان بیگلر بیگی دولو مشهور به تاج بخش، برادر زن عباس میرزا نایب السلطنه، عاقد قرار داد ترکمانچای.

اول فتنهٔ خراسان وداعیهٔ سالار و موافقت جمعی از بزرگان دور و نزدیک دیار که هم از ورود راه به حُسن تدبیر و اهتمام اُمنای دولت ابد مدت، بلکه به قوت طالع حضرت شاهنشاه دین پناه روحی فداه از توالی سپاه و سرباز و توپ و افواج قاهره آن خاین به سزای خود رسید.

دوم فتنه ایام فترت و غیبت پادشاه جمجاه اسلام پناه روحی و روح العالمین فداه قبل از ورود به شهر به حُسن تدبیر این شهریار بی نظیر فرو نشست.

سیم فتنه اصفهان که چند تن از نبیره زادگان صفویه عوام را برخود جمع کرده و طغیان کردند، فوجی چند به اصفهان مأمور فرمود و اجتماع ایشان به افتراق تبدیل یافت و پراکنده شده کیفر مکافات یافتند.

چهارم فتنهٔ بابیّه مازندران که بدان اشارتی رفت.

پنجم بابیّه نیریز که مذکور شد.

ششم خروج بابیه زنجان.

هفتم فتنه عوام تبریز.

هشتم مخالفت اهل شیراز با حاکم سابق.

نهم طغیان افواج شهر.

دهم فتنه رجعت سپاه خراسان.

مصرع

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

وگرنه تفاضیل این اشارات اوضح معروض و مسطور می‌گردید تا کسی را شبهه نماند.

الحاصل از منزل علی آباد گذشته از راه خیابان شاهی عبور کرده، در حفظ حضرت باری به شهر ساری رسیدیم و همانا مسافت این منزل از شیرگاه تا به شهر هفت فرسخ بوده باشد و در روز ورود محقق شد[1] که سرکار نواب امیرزادهٔ معظم حکمران بلاد مازندران مهدیقلی میرزا به طرف سواحل دریای خزر رفته به انجام امور آن نواحی اشتغال دارند و هنوز مراجعت نکرده‌اند. کارگزاران آن حضرت منزلی به جهت این بندهٔ درگاه و ایلچی همراه معین نمودند و در آن اماکن وارد و ساکن شدیم.

---

۱. ش: و در آن روز محقق شد.

یکشنبه هفدهم [جمادی الثانی]

در بلدهٔ ساری تغییر لباس کرده به گرمابه رفته به فقرا و سادات در ذهاب و ایاب زر و سیم داده، موقراً معززاً مجللاً در منزل خود به سر برده، اعاظم و اعیان و علما و فضلا و بعضی از منسوبان قدیم مازندران و هم مکتبان سابقه که [مدت] چهل سال به واسطهٔ توطن در شیراز و طهران ملاقاتی نکرده بودند، در بارفروش و ساری مطلع شده دیدن بر شنیدن برگزیدند و به صحبت و مؤالفت و مهربانی و میزبانی گذشت. ضجرت هجرت، به مسرّت مواصلت تبدیل یافت. به شکرانهٔ این موهبت و به پاداش این مکرمت پادشاه جمجاه گیتی ستان فلک تخت جوان بخت روحنا فداه[۱] را دعا و ثنا گفتند و به مضمون این دو بیتی تصدیق کردند که حکما گفته‌اند:

رباعی

باچرخ ستیزه، با فلک جنگ مکن — وز زخمهٔ دهر ناله چون چنگ مکن
درخاک زر و در آب دریا گوهر — ضایع نگذارند، تو دل تنگ مکن

در ذکر مجملی از طبرستان و مازندران علی الاجمال[۲]

معروض می‌دارد که طبرستان ولایتی است مشتمل بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه، جبال سخت و بیشه‌های پر درخت دارد، به کثرت ماء و رطوبت هوا مشهور است و تمام آن بلاد از اقلیم چهارم است. به جهت قرب بحرخزر مشهور به قُلْزم، هوای بعضی از بلادش به گرمی مایل و بیشتر امصارش را هوایی معتدل، میوهٔ گرمسیری و سردسیری در آنجا موفور. گویند که: در عهد سلیمان نبی علیه‌السّلام دیوان به جهت توطن خود بهتر از آنجا ندیدند و آنجا را آباد کردند و در آن حدود به سر بردند؛ لهذا مردم آنجا را به واسطهٔ شجاعت دیو نامند چنانکه فردوسی گفته:

مصرع

از آن دیوساران مازندران

---

۱. ش: پادشاه گیتی ستان خلدالله ملکه.

۲. ش: ذکر مجملی از احوال طبرستان و مازندران.

و بعضی گفته‌اند: طهمورث دیوبند بنای آبادی در آنجا نهاده و آمل و ساری و قلعهٔ مور از قدیم بوده و در عهد افراسیاب و کیقباد همین نام داشته و مازندران از آن گویند که: ماز نام کوهی است در آن، منوچهری گفته:

بیت

برآمد ز کوه ابر مازندران چو مار شکنجی و ماز اندران

و در ازمنهٔ سابقه آنجا را بیشهٔ نارون نیز می‌گفته‌اند [و در قدیم الایام بیست و چهار شهرآباد داشته و قدیم‌ترین شهرش لارجان است و فریدون از آنجا خروج کرد و پادشاه شد][1]. وجه تسمیهٔ طبرستان این که حربهٔ ایشان تبر بوده و الآن کماکان طبر معرب تبر است و به تعریب شهره نموده. و گفته‌اند مازندران مشتمل است بر هفت بلوک: اول) بلوک جرجان است. دوم) بلوک موردستان است. سیم) بلوک استرآباد. چهارم) بلوک آمل. پنجم) بلوک رستمدار و دهستان. ششم) بلوک روغد. هفتم) بلوک سیاه رستاق.

و گفته‌اند طبرستان را ولایت چند است از جمله: بسطام و دامغان و سمنان و فیروزکوه و خرقان. و چون مدتی در تصرف ملوک خراسان بوده، لهذا داخل خراسان می‌شمارند، مانند مملکت قهستان و سیستان و مفازه که ولایتی جداگانه بوده اکنون داخل خراسان شده. اهل مازندران و طبرستان در بدو دولت ابد مدت قاجاریه زیاده از اندازه خدمت کرده‌اند و حق خدمت برین دولت داشته‌اند و ازین جهت خاقان اکبر شهید طاب ثراه و خاقان صاحبقران مغفور نوراللّه مضجعه، به اعالی و ادانی آن طایفه سیورغالات داده‌اند و به مناصب عالیه رسانیده‌اند چنانکه هنوز در این دولت ابد مدت برقرار است.

شهرساری حفظ الله الباری

[مربی[2] آن مشتری] و شهرکی است دلنشین مشتمل بر بیوتات و عمارات سلطانی و حمام و بازار و مساجد و مدارس. و آبادانی آن بلده در این سنوات از خاقان اکبر و خاقان صاحب قران رحمة الله علیهما شده و ملک آرا و اولاد او بر آن افزوده‌اند.

---

۱. نقل از چاپ شفر.

۲. شن: مرئی.

بارفروش

شهری است بی حصار و با مردم بسیار، به دریا از ساری اقرب، مشتمل بر مساجد و عمارات و مدارس و دکاکین و سراها و بیوتات. و این بنده قریب به هشت سال در ایام صباوت در آن شهر زیسته‌ام، بعد به حکم تقدیر به فارس رفته، سی سال مانده‌ام. و در خارج آن شهر میدانی است اخضر به سبزه میدان مشتهر، مردابی وسیع در آنجا واقع و در وسط مرداب زمینی مشتمل بر عمارات عالیه رفیع بغایت غریب و مستحسن و بدیع، و نامش بحر ارم و اصل بنیانش از سلاطین صفویه و آبادیش از پادشاهان قاجار.

بندر مشهد سر

مکانی است بر لب دریای خزر و عبور و مرور سفاین روسیه را بندر. دریای مذکور دریایی است پر موج و شور و به غلط بـه قـلزم مشـهور. و دور آن را دویست فـرسنگ مساحت کرده‌اند، حاجی ترخان و بعضی از بلاد روس بر اطراف آن است.

آمل

از شهرهای قدیمهٔ مازندران بوده طهمورث آن را بناکرده و فریدون دارالملک ساخت و مربی آن بلدستارهٔ مشتری و از اقلیم چهارم، اکنون ویران است و از آنجا بسی فضلا و حکما و شعرا برخـاسته‌انـد[۱]. از جـمله جـناب سـید حـیدرآملی قـدس سـره است، و محمدبن جریر طبری صاحب تاریخ از آنجا بوده، و ولایت مـازندران سـالها در حکـم سادات زیدیه بوده و با سلاطین عهد مخالفت نموده‌اند و بـه زحـمت بسـیار سـلاطین برآنجا ظفر یافته‌اند و سیاحان انگلیس گـفته‌انـد: در هـمه عـالم جـزیره‌ای مـحکمتر از مازندران ندیده‌ایم، والله اعلم.

دوشنبه هیجدهم [جمادی الثانی]

نواب شاهزاده آزاده حکمران مازندران از لب دریا بار مراجعت فرموده به شهر وارد

---

۱. گ: برخواسته‌اند.

شدند و از ورود این غلام و فرستادهٔ خان خوارزم اطلاع حاصل نمودند و به حضور والا احضار فرمودند. شرف حضور دریافتیم و مورد التفات شدیم، شرحی از وقایع لب دریا مذکور و مستحضر شدیم که در میانه دریابیگی دولت بهیّهٔ روسیه و تراکمه طرف گرگان مخالفتی رفته و به جنگ و جدال و نهب و قتال رسیده و بعضی در این میانه کشته شده‌اند و بعضی زنده اسیر افتاده‌اند و بدین واسطه اختلال در امر تجارتی دریا ظهور یافته و شاهزادهٔ دانشمند در مقام اصلاح این افساد برآمده، چگونگی را در ضمن عریضه به کارگزاران دولت بهیه علیه ایران معروض داشته‌اند تا چه حکم رود.[1]

<اشاره

در عهد دولت خاقان مغفور محمدشاه طاب ثراه به واسطهٔ بیماری مُزمن، مزاج مبارک غالباً از مقام صحّت انحراف داشت و انجام امورات مملکت را به امین خود حاجی میرزا آقاسی رحمة الله علیه تفویض فرموده بودند. و حاجی مذکور اگرچه مردی خوش بیان و عالم نکته دان بود؛ ولی ضعف پیری و شکستگی مزاج و عدم مشاورتش در امورات مانع تعمق در امور بودی و کلیات دقایق مملکتی را بلاتأمل حمل بر جزئیات نمودی و کس را یارای آن نبود که سر موئی خلاف حکم او رود یا در حضرت سلطانی از او شاکی شود. لهذا کارگزاران دولت بهیّه روسیه به ملاحظه اتحاد دولتین علیّتین به اذن

---

۱. ش: روز دوشنبه هژدهم نواب شاهزادهٔ آزاده حکمران مازندران از لب دریا بار با مسرت بسیار به ساری مراجعت فرموده و از ورود این بندهٔ دربار با فرستادهٔ خان جلالت نشان خوارزمشاه اطلاع حاصل نموده در وقتی که نایب دریابکی / [بیگی] روس از استرآباد به ساری آمده بود و در آن مجلس حضور داشت بنده و آتانیاز محرم را احضار فرمود شرفیاب خدمت شدیم و مورد التفات آمدیم، نایب دریابکی در مقام استفسار حال ما برآمد و از مقصد جویا شد. شاهزاده بر وجه تعریف بیانی فرمود که از دولت ایران به سفارت خوارزم و اظهار دوستی و یک جهتی و اتحاد دولتین مأمور است. و ذکر خوارزم در میان آمد که سلاطین خوارزمشاهیه گاهی بر همه ترکستان و ایران فرمانفرمایی داشته‌اند و لوای منازعه با خلفای بغداد می‌افراشته‌اند، هم در آن مجلس از واقعهٔ منازعهٔ تراکمهٔ لب دریای گرگان و استرآباد و بازآمدن دریابکی دولت روسیه مطلع شدیم و از سرکار شاهزاده چاپاری به طهران رفته تا حکم دولت ابد مدت چه صادر شود. در دو سه روز ایام توقف سرکار شاهزاده زیاده تفقد و تلطف فرمود.

حاجی در فرضه دریای خزر که به جانب ایران و استرآباد است مکانی و محکمه‌ای و مأمنی به اسم حفظ عبور و مرور دزدان دریا و تجار تراکمه ساختند و چنانکه خواستند بپرداختند و سالها طالب این امر بودند و مجال ننمودند و در آن وقت فرصت فرمودند.

استدراک

در ترجمه تاریخ پطرکبیر آمده که: شاه طهماسب صفوی در ایام ادبار دولت خویش و غلبه افاغنه از دولت ما به جهت استخلاص بعضی از بلاد گیلان در سنه ۱۱۳۳ هـ. ق استمداد خواست و ما را بهانه به دست آمد ولایات او را از دست متقلّبین بیرون می‌آوردیم و تصرف می‌کردیم و عجب‌تر اینکه چون می‌شنید که جائی را گرفته‌ایم اظهار فرح و سرور می‌نمود.

و این بنده ارادت کیش صداقت اندیش در تاریخ فهرس التواریخ اجمالاً اظهاری و اشعاری کرده‌ام که در حدود یک هزار و دویست و شش که امرای زندیه در شیراز با یکدیگر به طمع سلطنت در آویخته بودند و کریم خان از میان رفته بود و خاقان گیتی‌ستان آقامحمدشاه قاجار را هنوز امر سلطنت قوامی نیافته از مازندران به تسخیر گیلان عزیمت کرده بود و نواب باباخان یعنی صاحبقران[1] در استراباد در سن صباوت بود، کرافس نامی روسی در زیّ تجار با چند فروند کشتی در یکی از بنادر وارد و پس از تحقیق سواحل و مراحل فرضه کراودین راکه مجمع بحرین است اختیار کرده معاملتی بر سبیل تدبیر می‌نموده و مصلحتاً نیمی به خرج مردم می‌داده و از چوب و آهن آلات جسر ساختن و اسباب قلعه پرداختن آماده داشت و در صنادیق به جای امتعه آلات حرب نهفته بود. عقلای زمان به باباخان عرض کردند و به امر او کرافس را گرفته محبوس و اسباب او را غارت نمودند و بعد با نامه مشتمل بر ملامت نزد خورشید کلاه[2] پادشاه روس روانه داشتند؛ لهذا معلوم می‌شود که همیشه در فکر این بوده‌اند که در این جا جائی و مأمنی و مقامی داشته باشند.

---

۱. مراد فتحعلی شاه قاجار است.

۲. مراد از خورشید کلاه: کاترین امپراطریس روسیه است.

چون اهالی مازندران به بعضی چیزها خاصّه نفط [= نفت] به جهت چراغ شب محتاجند و تراکمه از این کنار فرضه بارکرده می‌برند و می‌رسانند و معاملات دیگر نیز فیمابین است، بعد از اینکه از دولت روسیه دریابیگی در این سرحد مستقل شد با تراکمه سوء سلوک کرده کشتی‌های آنها را منع و ضبط، بلکه سوخته و مبلغی خطیر به آنها ضرر رسید. آنها نیز به ستوه آمده مخالفت را مستعد شدند. شبی در زورق و ناوِ خود نشسته بر سر منزل روسیه که در میان آب بوده، ریخته، جمعی را اسیر و قتیل کرده مراجعت کردند و قریب به بیست نفر از عمله و ملازمان سرکار نواب شاهزاده فرمانفرمای مازندران را نیز که در آن حوالی به جهت تعمیر و بنای عمارات عالی بودند، اسیر نمودند و فتنه بزرگ برخاست >.

سه شنبه نوزدهم

این غلام ارادت فرجام خواست که از ساری بیرون آمده عازم جانب استرآباد شود، شاهزاده معظم الیه رضا نداد <و حکم به توقف فرمود تا انتظامی در آن حدود داده شود>. حسب الامر توقف نمود[1].

<اهالی ساری من الاعالی الی الادانی ازدحام کرده از اختلال حال معاش خود و عدم روغن چراغ و سایر ضروریات که به واسطهٔ اغتشاش امر دریا موقوف ماند شکایت کردند، آدمی روانه دربار شهریار گردون وقار می‌شد، این غلام نیز عریضه مشتمل بر ذکرحال خود معروض داشته نزد مقرب الخاقان میرزا محمدعلی خان وزیر دول خارجه[2] ارسال داشتم که به نظر مبارک حضرت اقدس همیون شهریاری خلد اللّه ملکه

۱. ش: نواب شاهزاده معظم رضا نداد، بر حسب امر روزی دیگر توقف افتاد.

۲. میرزا محمدعلی خان شیرازی فرزند آقا محمد اسماعیل استاد و برادر زادهٔ میرزا ابوالحسن خان ایلچی بود، و در ۱۱۸۶ هـ. ق متولد شد، چون عمویش وزیر دول خارجه بود به این مناسبت در ۱۲۶۳ ق. به سمتِ سفیر فوق‌العاده ایران در پاریس انتخاب شد و زمانی که وزارت خارجه زیر نظر مستقیم میرزا تقی خان امیرکبیر بود، وی نایب الوزاره یعنی معاون وزارت خارجه بود و در ۱۹ رمضان ۱۲۶۷ ق رسماً وزیر خارجه شد و تا ۱۸ ربیع الثانی ۱۲۶۸ ق که تاریخ فوت اوست در این سمت باقی بود.

مشرف سازد و سبب تعطیل این غلام واضح گردد.

و در ایام توقف در بلده ساری، کارگزاران دربار مکرمت شعار شاهزاده معظم الیه میزبانی‌ها و میهمانی‌ها کردند و شب و روز از انعام عام و مطعومات پخته و خام حضرت والا نعمتی خاص و راحتی بی قیاس حاصل بود، لهذا در آن دو سه روز فراغت، اظهار فصاحت و بلاغت عجیب نباشد.

لمؤلفه

خهی عرصه و مرز بی اهرمن   زهی گلشن و ماغ[۱] و راغ و چمن
همه باغ و راغ و همه کشت وَرز   پرآهنگ مرغان همه و بوم و مرز
به هرسبزه پوئیده تورنگ[۲] نر   چو ارژنگ مانی به بال و به پر
به هرکوی و برزن روان جوی و شط   شناور چو زورق در آن ماغ و بط
گرازان به هربیشه و هر النگ[۳]   به پیکار غرنده شیر و پلنگ
به هرسوی بس بیشه‌های کشن[۴]   درختان پر از خارهای خشن
به اختر درختان بالیده شاخ   نفس تنگ از آن برهوای فراخ
همه بلبل و ساری و کبک و نال   نگارین بر و سینه و پر و بال
یکی شهر پرشور و شورش رخام   پر از ساری و کبک و ساری به نام
درو حکمران کامکاری سترک   نبیره شهنشاه خاقان ترک
دلیری به بالای سرو سهی   سراسر خردمندی و فرهی
شده مرزبان از شهنشاه عهد   درین مرز و همنام مهدی به مهد
ز دادش همه هرچه مازندراست   به کشتی چو مینوی جان پرور است
دل و جان او بستهٔ مهرشاه   چو حربا همی محو در چهرشاه>

چهارشنبه بیستم جمادی الثانی

<به هر نحو الحاح و اصرار رخصت گرفته> با رفیق راه و رسول خوارزمشاه عزم

۱. در حاشیه گ آمده: ماغ: مرغابی.
۲. همان: تو رنگ: قرقاول.
۳. همان: گرازان: یعنی خرامان؛ و النگ: چمن.
۴. همان: بکشن: انبوه.

اشرف کردیم[۱]، راه را سپردیم نخست از رود و پل پادشاهی درگذشتیم و دیگربار وارد جنگل و خیابان گشتیم، بعضی از جای‌های خیابان شکسته و از پهلوی آن معبر شده و بعضی معابر را نباتات و درختان گرفته، چنانکه بباید بر روی اسب خمیده گذشت. فرسخی چند چنین شدیم و روز برآمد بلند، و بار و بنه در قفا ماندند و جمعی از مردم خوارزم و همراهان رفیق راه و بعضی از اهالی خوقند که از مکه مراجعت می‌کردند و بعضی تجار اضافه شده بودند، رعایت همه را ماندن بر راندن رجحان یافت. عزم اشرف را فسخ کرده در منزل نکا متوقف شدیم و چهار فرسخ سپرده بودیم وپنج دیگر تا اشرف مانده بود. تمام این راه نیز در غایت صفا و بها و آب و سبزه و درختان بزرگ و نارونان سترک همی بودی، شمشاد و آزاد چندان که احصا نتوان کرد، هم در نظم معروض شده:[۲]

لمؤلفه

به ساری درون جای کردم سه روز — شب و روز با اختر دلفروز
به چارم چو از چرخ بفروخت چهر — به زین بر شدم همعنان با سپهر
بریدم در و دشت و کوه و کمر — گهی یار خورگه ندیم قمر
ز بس بیشه و جنگل و رود و باغ — دل جنت از نار حسرت به داغ
در و کوه پر ارس و شمشاد و سرو — جر و جوی پر کبک وسار و تذرو

پنج شنبه بیست و یکم [جمادی الثانی]

سحرگاهان با همراهان سوار شده به شوق اشرف راه فرو نوردیدیم، همچنین تمام راه در سبزه و سایه و کشتزار و باغ و بستان و جوی و رود مرور و ورود کردیم، در راه فرود آمده آنچه از نعمتهای بی منتهای الهی آماده بود با رفیقان خوردیم تا هنگام عصر پنج فرسخ سهل و جبل و خوید و وَحَل قطع کرده، آثار اشرف و عمارات شاه عباسی برقلهٔ کوه ظاهر شده به بلده اشرف رسیدیم و از آنجا گذشته به باغ اشرف پیاده و راحت را آماده شدیم:

---

۱. ش: با رفیق راه و سفیر حضرت خوارزمشاه عزم با اشرف کردیم. ۲. ش: چنانکه گفته شده در نظم.

لمؤلفه

به اشرف شدم جمله ره تاز تاز — قدمگاه خنگم همه باز باز[1]

در ذکر باغ اشرف اجمالاً[2]

گویند چون مادر شاه عباس صفوی از اهل مازندران بوده شاه درآبادی آنجا جهد نموده پل و رباط و خانقاه و خیابان تا استرآباد بسته و آب و هوای اشرف او را پسند خاطر افتاده، حق آن است که چون در فصل زمستان و پائیز به تفرج و تماشای دریا و مازندران می‌آمده‌اند و چون اشرف برکوهی بلند واقع است و دریا در برابر پیداست در آنجا باغ و عمارات اندرونی و بیرونی ساخته [اکنون] اغلب آنها خراب است و اثری از آن باقی است [و عمارتی] بر بالای کوه ویران مانده که حوض بزرگی داشته مشهور است که آب آن را از دماوند همه جا از فراز کوهسار آورده‌اند. اما باغ اشرف:

(مصرع)

به این شکستگی ارزد به صد هزار درست

آنچه پس از سیصد سال برقرار است، <این است که نخست>[3] چون داخل باغ شوند جویی در وسط باغ که کف و هردو طرف آن از سنگ صاف الی منتهای باغ تخمیناً قریب به چهارصد قدم است، و بر دو طرف آن نهر دو خیابان که روی به وسط و آخر باغ[4] می‌رود، و در هر طرف خیابان و نهر دو رویه سروهای سهی رسته که هریک رشک سرو کشمیری است و چون قامت گلرخان بالابلند در دلبری[5] در کمال استقامت و خضرت و نهایت طراوت و نضرت، تخمیناً ارتفاع هریک از بیست ذرع الی سی ذرع و در قفای همه درختان نارنج صف به صف و اغلب بلندتر از نارون، و در قفای آنها الی دیوار باغ درختهای مرکبات دیگر اما غالباً نارنگی و لیمو بوده است. و در وسط باغ تالاری مرتفع

---

۱. در حاشیه متن آمده: باز از سرانگشتان دست تا انگشت دست دیگر که یک بغل گویند.

۲. ش: در ذکر باغ شاهی اشرف.

۳. همان: برقرار است اینکه چون...

۴. ش: به وسط باغ و آخر عمارت می‌رود.

۵. همان: در غایت دلبری است.

دو رویه در پهلوی آن برحسب قانون قرینه[۱] دو اطاق و دوبالاخانه که بهرطرف باغ روی آن منظرهاست که باغ و صحرا وکوه و دریا در نظر باشد.[۲] ارتفاع تالار ده پانزده ذرع و در هر طرفش پنج ستون ستبر محکم برپای است.

حوضی بزرگ در پیش تالار از آب لطیف سرشار، زمین باغ شش هفت مرتبه و طبقه و در زیر هر آبشاری حوضهٔ وسط پر از آب که از طرف اعلای باغ آب روان و در نهر و جوی آبشار آمدی و در هر حوضه مملو ایستادی و روان شدی تا مرتبه به مرتبه حوض [و دریاچهٔ بزرگ][۳] وسط تالار رسیدی و از آن حوض لبریز شده از سینه عمارت تالار سراشیب شدی و به حوض پیش عمارت ریختی و از آن به نهرها رفتی تا از باغ بیرون شدی، سروهای خیابان باغ دو رویه دویست سرو بوده است و نارنجش بی حساب و در یمین و یسار این باغ قلعهٔ مستحکم مشتمل بر بیوتات و اشجار و باغستان و نارنجستان و سایر فواکه به وفور همانا یکی از آن دو، حرمخانهٔ خاص پادشاه بود.

در اطراف این باغ و عمارت منازل امرا و امنا بوده و آثار بعضی برقرار است، در هنگام رسیدن من بنده بدین باغ هنوز نارنجها [بر نارنج بنها][۴] برقرار بوده و جلوه می‌نمود.

(مؤلفه)

یکی باغ دیدم به پهنای راغ	اگر راغ باشد پر از گل چو باغ
چو بالای یارش بسی سروناز	نه کوته به قد، نی به غایت دراز[۵]
دو رسته دو سو سروهای نوان	میانشان یکی نهر دلکش روان
درختان نارنج انبوه شاخ	ز دو سوی آن نهر تا پیش کاخ
دو فوجند گفتی همه سبز پوش	ستاده به آیین بر شه خموش
به نظم و ادب جمله جاهش بجای	سراسر نجنبیده از پا به پای[۶]
به پیش دو صف سروها سر به اوج	چو ارباب منصب به پا پیش فوج

---

۱. همان: قراین. ۲. همان: دریا سراسر در نظر است. ۳ و ۴. نقل از چاپ شفر.

۵. ش: نه به قامت دراز. ۶. این بیت در چاپ شفر نیامده است.

تو گویی که نارنج و نارنج بن ستاره است و شب بر سپهر کهن

دریغ که بنیاد خیابان شاه عباس و باغ اشرفی روی به ویرانی کرده است، امید که به اشارتی از امنای دولت ابد مدّت صورت آبادی حاصل نماید، زیرا که سلاطین وارث سلاطین و تعمیر عمارات سلطانی بر سلطان عادل خلدالله ملکه است.

جمعه بیست و دوم [جمادی الثانی][۱]

هم در این منزل جنت مشاکل نزول نموده و رفیقان خوارزمی و خوقندی و بخاری تفرج و تماشا می‌نمودند و به نیکویی اوضاع ایران مترنم بودند، همسفر خیوقی مذکور کرد که خانان ما را در خیوه باغهای نیکوست و عمارات دلجو است، خیوق نیز از کثرت بساتین و اشجار دارالمرزثانی است و از زیادتی سبزه و انهار بهشت جسمانی. گفتم: هرچه ببینم از آن پس بگزینم حب الوطن من الایمان بجاست. گفت:

مصرع

بیا تا ببینی و باور کنی

الحاصل به راحت گفتیم و شنودیم و نشستیم و غنودیم. <شب نیز چون روز به خوبی گذشت ولی خاطر به خیال دوستان و عزیزان رفته بود و عنان دل را از سیر این گُلشن به گلخن حسرت می‌کشید لاجرم قلمی پیراستم و ورقی آراستم و از خامه بر نامه نگارشی و بدین گونه سخنان از اندوه خاطر و مهر با یاران گزارشی.

نظم

هرچند به گلزارم هرچند که در باغم در دیده بود خارم بر سینه بود داغم

آن راکه دل به بند دوستان، خاطر کی خورسند به باغ و بوستان است.

بیت

ز نیم چه که در باغ و بوستانم چون در غم دیدار دوستانم

دریغا کاش آنکه مرا دلکش است حاضر بودی و گلخنم مسکن فرمودی که با دوست

۱. گ: جمعه بیست و یکم.

گلخن بهتر از گلشن و بی دوست گلشن بتر از گلخن، چون لختی از این گونه عبارات پریشان نگاشتم پیچیده به احباب وطن ارسال داشتم و دولت جاوید عدت خسرو را دعا گفتم و مرفه الحال در بستر راحت خفتم> .

شنبه بیست و سوم [جمادی الثانی][1]

دیگر روز به عادت معهود پیشروان راحله و فقیران قافله را با بنه حرکت دادیم و خود از قفا روی به راه فرا نهادیم. در عرصهٔ گلباد که بلوکی است آباد [پر گل و لاله]، چون باد تاختیم و هر دم چمنی را مطرح نظر ساختیم همه راه بوستان بود و فالیز و کشتزار و گلهای خود روی خوش رنگ و بوی. مع القصه چنین همی شدیم تا به حوالی خانه میرزا محمدخان گلبادی، حاکم آنجا رسیدیم. در طرف یمین راه کوهی بود سر به ماه، درکمر کوه پشته‌ای با شکوه، و جریبی زمین مسطح در آن واقع، و اطرافش از بلندی آیندگان را مانع، عمارت و اندرونی و اصطبل و مطبخ و مهمانخانه همه هرچه باید در آنجا ساخته و پرداخته و قلعه‌ای است خدا ساخته، در نظر ساکنین آن مسکن همه ساحت دشت و سبزه و درخت و دریا و سفاین مشهود و معاین است.

چون صاحب خانه غایب بود در آنجا توقفی مناسب ننمود، از آنجا عبورکرده آمدیم تا در میان جنگلستان سخت و عرصه‌های پردرخت به حفرهٔ کنده‌ای که به جَرْ گلباد موسوم است و از بناهای صفویه است رسیدیم و آنچه از آن زمین شنیده بودیم به رأی‌العین معاینه دیدیم.

ذکر جرِگلباد

جَرْ در لغت فارسی جای بریده و دریده و کنده را گویند، چون در زمان سلاطین صفویه طایفهٔ تراکمه از سمت گرگان و استرآباد به حوالی اشرف آمده سرقت می‌نمودند، شاه عباس صفوی فرمان داد که از حد کوه الی لب دریا خندقی عمیق طولاً

---

۱. گ: شنبه بیست و دوم.

چهار فرسخ و عمقاً ده ذرع کندند و راهی باریک از معبر خیابان که دو طرف آن جنگل است گذاشتند و در آنجا مستحفظی برگماشت، در واقع سدّ طرق تراکمه بوده و سوار و پیاده به ازدحام و انبوهی نمی‌توانند از جانب[۱] استرآباد به گلباد و اشرف و غیرهم ترکتاز آورند.

<چنان که در سنه ۱۱۹۸ هـ. ق. که علی مرادخان زند چهل هزار سپاه بـه تـخلیص مازندران و محاربه خاقان اکبر آقا محمدخان آورده بود، سپاه را از اطراف مأمور کرده از جمله ده‌هزار نفر به حکم شیخ ویس پسرعلی مراد با محمدظاهرخان بختیاری از ساری بیرون آمده به تسخیر استرآباد مأمور شد. از جرگلباد گذشته از مستحفظین سیبه و سنگر و جر غافل ماند به استراباد رفت شهر را و خاقان اکبر را محاصره نموده چون بایستی که آذوقه از جانب ساری از نزد شیخ ویس خان به محمد ظـاهرخـان رسـیده بـاشد و راه منحصر به راه جرگلباد بود، حمزه سلطان انزانی و بعضی دولتخواهان قاجاریه از اهـل مازندران و استراباد با تفنگچیان جرّار راه جَر را بستند و در آنجا نشستند. آذوقه به سپاه محمد ظاهرخان که در ظاهر استراباد به قلعه‌گیری مشغول بود نـرسید و در اردوی او قحط و غلاشد.

تراکمه و قاجاریه و مازندرانیان از اطراف به غارت و قتل و نهب و اسر اردوی سردار زندیه دست برگشادند. خاقان اکبر آقامحمدخان با قاجار از شهر بیرون آمده حمله‌های قوی بر آن سپاه ضعیف کرده ایشان را درهم شکسته، محمدظاهر خان اسیر گـردید و سپاه او در جنگل و بیابان اسیر اهل مازندران و ترکمان شدند.

شیخ ویس از ساری فراری و رستم خـان زنـد و عـلی مـرادخـان پـریشان شـده از مازندران دست شستند و همین امر باعث قوام دولت ابد مدّت خاقان کامکار اکبرشد، چنانکه در تواریخ مسطور است >.

اکنون از مرور و دهور آن جر آکنده شده و اشجار رسته، مـع هـذا عـبور از آن بـه صعوبت ممکن است. الحاصل از بلوک انزان درگذشته وارد نوکنده گشتیم.

---

۱. ش: که از آن جانب.

یکشنبه بیست و چهارم [جمادالثانی]

در نوکنده که اصل انزان است شب در خانه حمزه‌خان انزانی که به اسم جدّ مذکور خود موسوم است توقف نمودیم و علی الصّباح حرکت کرده روانه کُرد محله شدیم، همه جا از خیابان شاه عباس عبور کرده < مکامن تراکمه که سابقاً در آنجا ترکتازها نموده بودند مشاهده رفت.

رقیق القلبان را توهم فروگرفت، پیشروان از رفتن ایستادند، چشمی بر پیش و چشمی بر پس گشادند، ما نیز به ایشان رسیدیم و قریب به یکدیگر پس و پیش ره بریدیم تا از جوی و جنگل و دره و فضا بگذشتیم و بر سر راه کُرد محله وارد گشتیم به جانب کُرد محله روان شدیم > و به خانه رضاقلی خان پسر مصطفی خان سدن رستاقی درآمدیم، به شرایط خدمتگزاری و میهمانداری پرداختند و خورش‌های مازندرانی ساختند.

علی الصّباح از آنجا حرکت نموده راه استراباد فراپیش گرفتیم، چون چند فرسخ راه طی کردیم به امامزاده‌ای رسیده[1] فرود آمدیم، ناهاری شکسته در ناپار آسوده، بعد از نمازظهر و عصر و دعای شاهنشاه عصر متولی و خدمهٔ امامزاده را به قدری که لازم بود زر و سیم داده از آن پس برتازی اسبان برآمده بی تشویش و بیم به جانب استرآباد رفتیم. خانه‌ها و آلاچیقهای تراکمهٔ گرگان از دور پدیدار بود و جنگل و درخت روی در کمی نمود و اندک اندک زمینهای صاف و چمنهای سبز فزوده گشت.

در منزل کُرد محله محقق شد که محمد ولی خان بیگلربیگی در شهر استرآباد نیستند و به خارج شهر در سد طرق تراکمه بروج مشیده و مکامن مستحکمه برپای می‌نمایند و فرزند ایشان محمدهاشم خان به حکم نیابت در استرآباد مانده. همانا از رفتن من بنده و همراهان اطلاع یافته به لوازم حرمتداری و تکریمات لایقه پرداخت.

<و در استرآباد خبر منتشر شد، همانا بزرگان و خُردان[2] به تماشای ایلچی ایران و خوارزم رغبت کردند و به استقبال آمدند، فرسخی چند به شهر مانده یک نفر تفنگچی

---

۱. ش: رسیدیم.

۲. متن: خوردان.

استرآبادی به راه این بنده در آمده قرقاولی کشته آورد، اشرفی به او انعام رفت. شخصی استرابادی که از طهران به همراه بود مذکور کرد که حاکم استراباد انعام قرقاول کشته را پانصد دینار و زنده را یک هزار دینار مقرر کرده است. گفتم: حکم حاکم استراباد دیگر است و تکلیف من دیگر، از او درگذشتیم.

بنه و پیشروان قرب فرسخی بیشتر روانه شدند که منزل را سرانجام و مفروش و مصفا نمایند و غذای شبانه را مهیا. همانا استران بنه این بنده از ده سر زیاده و همچنین بنه رفیق خوارزمی و بار بعضی تجار و بعضی خوقندی و بخاری زیاده از پنج شش قطار می‌بودند، مردم راگمان افتاد که همه بنه و اغروق فرستاده پادشاه جمجاه ایران خلدالله ملکه است که به خوارزم مأمور است.

از دنبال بنه، من بنده و ملازمان خود به همراه رفیق راه و چاکران وی در رسیدیم، همانا زیاده از بیست سوار بودیم، آنهم در نظر نظارگیان مایه اجلالی بود. بعضی ارباب طرب و اشراف و اعیان و داروغه و ارباب طمع از فقرا و سادات نیز در خارج دروازه استراباد اجتماع داشتند. به هریک از فقرا از شاهی و اشرفی مقرره مخصوص فقرا آنچه قسمت او بود داده می‌شد، و همانا به نظر آنها خالی از غرابتی نبود. اطفال از دوطرف می‌دویدند و شاهی می‌گرفتند.

مع القصه یک دو یدک از پیش و این بندگان خواجه نما از دنبال به دروازه رسیدیم و بعضی ملازمان نیز پیاده در رکاب افتاده منزل را راهنمایی کردند، هم این چنین در کوچه و بازار رفتیم تا به ارک سلطانی در رسیدیم>.

گوسفندی کشتند و زمین سبز را به خون سرخ آن حیوان بی گناه در آغشتند، پیاده شدیم و به باغی درآمدیم و در وسط باغ کلاه فرنگی از بناهای بدیع الزمان میرزا ولد نواب ملک آرا بود که هم برفراز آن عمارتی چهارفصل ساخته بودند، در آن منزل بیاسودیم و به جهت رفیق راه فرستادهٔ خوارزمشاه قریب به همین منزل اطاقی تحتانی به طرف باغ معین شده بود، او نیز با ملازمان خود فرود آمد. <مجموعه قند و نقل از جانب نایب بیاوردند و اسباب چای خوری حاضر کردند، و الحمدللّه از دولت پادشاه اسباب

چای خوری و قهوه خوری در کمال امتیاز همراه بود بیاوردند، چای ریختند و به جهت رفیق راه ارسال داشتم > و فراغتی حاصل شد و راحتی اتفاق افتاد.

< و شب در رسید و شمع‌ها برافروختند، شام بخواستم و بیاوردند از کارخانه بیگلربیگی نیز تدارک کرده بودند، منع کردم نپذیرفتند. شب درگذشت و روز بیست و چهارم در رسید، و به گرمابه رفته برآمدم و خانزاده نایب و جمعی به دیدن آمدند و به لوازم وقت مجلس گذشت >.

در ذکر استراباد و عمارات و باغ آن شهر فرخ بنیاد

معروض می‌افتد که استرآباد شهری است از اقلیم چهارم به جرجان و قاعدهٔ آن ملک است، [گویند: چون گرگین میلاد شهر گرگان بنا نهاد و مساحت دائره آن چهارفرسنگ بود، خربندگان و استران او به مرتعی و چراخوری آمدند و در آنجا بماندند و خانه‌های چوبی ساختند و آنجا را استرآباد خواندند، گرگان ویران شد و استرآباد هنوز بجاست][1] و آن را استارباد نیز گفته‌اند، طولش از خط استوا «قط ل» عرضش را «لزل» نگاشته‌اند. در قدیم الایام آباد بوده و بعضی اوقات روی به ویرانی نموده به مضمون آن که گفته‌اند:

مصرع

همسایه بد مباد کس را

با طوایف ترکمانیه قریب است و بیشتر خرابیش ازین رو است، و در زمان دولت آل‌قابوس در نهایت آبادی بوده و در دولت صفویه و نادرشاه آق قلعه معمور شده و آبا و اجداد قاجاریه در آن متمکن و متوطن بوده‌اند، اکنون ویران است. استرآباد درحالت متوسط است و در این اوان که دارای ایران ایالت آن را به محمد ولی خان قاجار دولو تفویض فرموده روی به آبادانی است، و مردم آن از دستبرد طوایف ترکمانیه آسوده‌اند. خاقان قاجار مغفور اکبر در آن ارک و عمارات و خلوات و حمام و مساجد و مدارس ساخته و هنوز آباد است و ولادت آن پادشاه گیتی ستان هم در این شهر اتفاق افتاده. و

---

۱. نقل از چاپ شفر.

بعد از شهادت فتحعلی خاقان قاجار، محمدحسن قاجار و حسینقلی خان قاجار و آقا محمدخان قاجار غالباً در آنجا استقلال داشته‌اند. و فرضهٔ دریای خزر که روسیه و تراکمه را معبر و رهگذر است، در نزدیکی استرآباد واقع است و بندرگاه آن قریهٔ گز است و منازعهٔ تراکمه و روسیه که بدان اجمالاً اشارتی رفت در آنجا اتفاق افتاده است.

ذکر آبِسْکون

آبسکون به‌کسر با و سکون سین نام رودی است که از سه فرسخی استرآباد از جانب خوارزم آمده به دریای خزر می‌ریزد و محل ریختن آن را آب سکون نیز گویند. و جزیره‌ای است در آن حوالی به این اسم موسوم است. و سلطان محمدخوارزمشاه چون از سپاه مغول هزیمت یافت فراراً بدان جزیره شتافت و هم در آن جزیره بمرد، و دریای آبسکون در السنه و افواه شعرا مذکور بود چنانکه گفته‌اند:

نظم

گرفته روی دریا جمله کشتیهای تو برتو

ز یمن مدح خوانانت ز شروان تا به آبسکون

و آن را اسکون نیز گفته‌اند و طول جزیرهٔ آبسکون را نیز «قح ل» و عرض را «لزل» شمرده‌اند. ودر این اوقات که نواب امیرزاده مهدیقلی میرزا حاکم مازندران بر لب دریا آمده، ارادهٔ بنایی داشت، مذکور شد که آثار قدیمه[1] ظاهر شده است و معلوم می‌شود که سابقاً در این محل عمارات عالیه بوده و روی در خرابی نموده، اکنون بنای عمارات عالیه در آن مقام کرده و روی به آبادانی آورده است.

در بعض کتب سالفه[2] نوشته‌اند که: جرجان معرّب گرگان است و قصبهٔ آن آبسکون بوده اکنون استرآباد است، و این نیز مقوی قول این بندهٔ درگاه خواهد بود که آثاری که ظاهر شده آبسکون بوده.

---

۱. ش: بنایی.　　۲. همان: سابقه.

بیست و پنجم [جمادی الثانی]

بیگلربیگی به استرآباد آمدند و این بندهٔ درگاه را دیدن نمودند و بر مهربانی فزودند. دیگر روز به بازدید ایشان رفته شب دیگر در عمارات کلاه فرنگی باغ که منزل من بنده بود آمدند.

<و آتا نیاز محرم که غالب اوقات و ایام خاصّه در وقت نهار و شام به مرافقت و موافقت غذائی صرف می‌کردیم، نیز بر حسب مقرر تشریف داشتند. شرحی از وقایع دارالخلافه و اراده سفر نصرت اثر و انتظام و انضباط امورات مملکتی و آمدن سفرای دولت‌های خارجه و اجتماع سپاه کینه خواه در دارالخلافه و عمارت قراولخانه در خارج و داخل شهر و اتمام سرای جدید و بازار نو از دروازه موسوم به محمدیه الی درب ارک همیون بدان استحکام در اندک ایام مذکور افتاد.> و [هنگام خواب] به آرامگاه خود مراجعت نمود.

بیست و ششم [جمادی الثانی]

[روزی چند به تهیهٔ اسباب سفر به سر شد] اظهار رفتن نمودم و بر حسب امر دو نفر دلیل و بلد از طایفهٔ کوکلان خواستم، بیگلربیگی به خنده درآمد که عجب تصوری کرده‌ای و چنان پنداشته‌ای که این راه چون راه مازندران است، بیابانی است خونخوار و خطر آن بیش از بحر زخار، چهل منزل بی آب و علف و آبادی؛ و بی علامت راه و سبزه و گیاه باید قطع کرد؛ و آنگهی در میان قومی راهزن و خونریز با قساوت و ستیز.

مصرع

چو یأجوج بی حد، چو مأموج بی مر

کوکلان را چه یاراست که به مرز و بوم یموت گذار آورد که از دیرگاه این دو طایفه را با یکدیگر مخاصمه است، هم مگر دلیل یموت، وانگهی از ایک[1] نه از غول باشد که بتواند از خاک ترکمان بگذرد. و از آن گذشته استر به آن سرزمین نتواند رفت، هم مگر اشتری

---

۱. ش: ازبک.

تواند که اشتربانِ آن از آن طایفه باشد، ایشان نیز محکوم کس نشوند، به هرگونه که خواهند حرکت و نزول نمایند، باید به دلخواه ایشان رفتار نمود.

از همه بگذشته، باید خود و همراهان خود را از اعلی و ادنی بشماری و خوراک آنان را از آب و نان[1] محسوب داری و از استرآباد آرد و نان خشک و سایر ضروریات از قبیل حموضات و بقولات الّا گوشت و هیمه به همراه نگاهداری و چنان تصوّرکنی که استرآباد بندری است بر لب دریا و صحرای ترکمان دریائی بی پایان و ساربان یموت صاحب کشتی و خوارزم کلکته یا مصر و فرنگ، و باید بر روی آب بروید تا به منزل برسید، از همه الزم آب خوردن است که باید به قدر همراهان و اسبان برداشت و احتیاطاً زیاده به همراه داشت والا بیم جان است.

مصرع

ره چنین است مرد باش و برو

گفتم: <به یمن دولت پادشاه گیتی پناه از آب و آتش اندیشه ندارم و صحرای ترکمان را سبزه میدان بارفروش و باغ اشرف می‌شمارم> که بزرگان گفته‌اند:

قطعه

مهتری گر به کام شیر دراست شو به کام وی اندرون وی بجوی

یا بزرگی و ناز و نعمت جاه یا چو مردانت مرگ رویاروی

بیست و هفتم [جمادی الثانی]

در منزل مقرره نشستیم و کمر بر تهیه سفر بستیم، سر صرهٔ زر گشادم و چاکران را به کاروانسرا و بازار فرستادم. نخست چند نطع بلغار به هر نرخی که بود خریدم، و سراج بخواستم و مشکهای بزرگ بریدم، به دوختن آن تعجیل کردم و به خریدن خیکهای کوچک جهد آوردم، گندم به آسیا بردند و آرد کردند و نان خشک پخته آوردند. خیاط خوانده جبهٔ چند کشمیری و غیره بریدند و دوختند، و قبا و جبه‌های زری و ماهوت و

۱. همان: آزوقه.

غیره به جهت خلعت دادن ریش سفیدان ایلات عرض راه و شال کرمانی سرخ و زرد خریده حتی از اسباب خرازی و بزازی همه را فراهم کردم.

قافله‌ای از خیوق در رسیدند که جمعی از اهل خوقند و خیوق به ارادهٔ حج با آنها بودند. شتربان آنان را که یموت ساکن در حوالی خیوق بود بخواستم و در کرایهٔ اشتران به آنها قراری دادم، چون ما و خوارزمیان و تجار را محتاج به خود دیدند کرایهٔ هر اشتری را گران خواستند.

آخرالامر به وعد و وعید و خلعت و انعام هرنفری را از اشتران آن نفر تا ورود آن سفر به سه تومان کرایه کردیم. بیست شتر به جهت آب و آذوقه و بنه ضرور بود. کرایه پیش دادیم و از دغدغه رستیم، گفتند: ما تازه وارد شده‌ایم و کارسازی داریم تا دهم شهر رجب المرجب نمی‌توانیم حرکت کرد که شترهای ما ناتوان شده‌اند و قوت حمل و نقل ندارند. چون اصرار سودی نداد ناچار رضا دادم و دل در تهیهٔ اسباب سفر بیابان نهادم.

بیست و هشتم [جمادی الثانی]

خبر رسید که از دارالخلافه خلعت نوروزی به جهت بیگلربیگی می‌آورند، او به تهیهٔ استقبال خلعت مشغول شد و من بنده خوانین تراکمهٔ یموت را بخواستم و مجلس و منزل را بیاراستم، <قراخان اتابای والله نظرخان جعفر بای و محمدقلی خان یموت و دردی قلیچ خان و قربان طغان خان یموت را بخواندم و بر سر سفره نشاندم>. سخن از قوت دولت ابد مدت و انتظام امر مملکت در پیوستم و نقش تصورات و تخیلات سابقهٔ دولت و فتور قوت را از لوحهٔ خاطر آنها فرو شستم، به دلایل صوری و معنوی و براهین محکم قوی دلهای آنها را پر از بیم کردم، < و بعد از رفتن به هریک کله قندی چند بی‌چای تسلیم>، در بیم و امید رفتند و راه خدمت درگرفتند.

میرزا اسمعیل خان نوری که از جانب دولت ابد مدت به وقایع نگاری و بالیوزی آن سرحد مأمور بود و این بنده را دیدن کرده بود، شب من بنده را به خانهٔ خود به میهمانی خواسته، به خانهٔ وی رفتم، کمال مهربانی و مردمی و حرمت دیده باز گشتم. فراشان

بیگلربیگی که به همراه بودند نام شب برده قراولان ارک دروازه گشودند به منزل رفته برآسودیم.

بیست و نهم [جمادی الثانی]

علی الصباح ابری سیاه برخاست و روی آسمان و اسکون را بـه اکسـون بـیاراست، قطرات مطرات متواتر شد و آب سیلاب متکاثر، کوه و صحرا در نظر بود و باغ و نارنج در زیر منظر، رایحهٔ بهارنارنج مغز را معطر کردی و خضرت برگهای شسته دیده را منور که گفته‌اند:

شعر

ثــلاثه یـذهبین عـن قـلبی الحـزن[1] — الماء والخـضراء والوجـد الحسـن[2]

همه روز دیدهٔ سحاب چون دیدهٔ من گریان بود و سینهٔ برق چـون دل مـن کـباب و بریان، ابر را با چشم سر هـمچشمی بـود و بـرق را بـا دلم داعـیهٔ هـمکاری، شـعلهٔ آن جهانسوز بود و اشک این جاری، رعد گفتی رعد است که از دوری رباب، ربـاب آسـا همی نالد یا خود سعد است که از هجران اسما[3] همی افغان سگالد، ابـر چـون فـراش پادشاهی گفتی آبی برغبار رهگذار همی ریخت، و رعد مانند کوس خسروی[4] به غرش ملتزمان رکاب را به سواری خبر همی کرد. الحق باغ بدیع الزمانی را صفایی بدیع و بنایی رفیع بود چنانکه شاخه‌های نارنج در منظر عمارت فوقانی به دست همی سود، گـفتی درخت رسته در مجلس است و نارنج ما را مونس.

لمؤلفه

ز بــرگ ســبز درخشــنده پــیکر نـارنج — چــنانکه در وســط ســبزه لالهٔ احـمر
درخت گـفتی کـان زمـرّد است و عـقیق — هــمه زبـرجـد زیـر و هـمه عـقیق ز بـر

---

۱. ش: ثلاثه یذهن عن قلب الحزن.

۲. سه چیز باعث از میان رفتن غم دل می‌شوند: نگریستن به آب و سبزه و روی نیکو.

۳. در حاشیه گ آمده: رعد و رباب نام عاشق و معشوق بوده، سعد و اسما همچنین.

۴. ش: توب خسروی.

غرهٔ شهر رجب المرجب

به خاطر رسید که چون راه بیابان خوارزم راهی است پر زحمت و مرارت، هوای فصل در نهایت حدت و حرارت و احتمال رنج و تعجب و توهم بیماری و تب، اولی آن است که کجاوه‌ای احتیاطاً ساخته و پرداخته شود. نجار را خوانده کجاوه‌ای بزرگ در نهایت استحکام ساخته و روپوش آن نیز پرداخته شد و شتری به جهت حمل آن معین آمد، و بیگلربیگی که این راه را دیده بود و تعب آن کشیده در این امر تصدیق و اصرار نمود.

دوم شهر رجب

بعض علما به دیدن من بنده آمدند و اسرائی که از اهالی استرآباد و غیره در ولایت خیوق داشتند صورت اسامی دادند، و بعضی از فقرا و مساکین که در آن ساحات اقربای اسیر داشتند به الحاح با من فرستادند. به جهت ازدیاد دعای دولت ابد مدت قبول نمودم و گفتم: در هنگام حرکت آنها را بر اشتران بنه سوار کنند و در راه آب و نان دریغ ندارند.

سیوم رجب

سوار شده در اطراف شهر تفرجی رفت. قلعه و حصار شهر که ویران شده بود به تجدید تعمیرش می‌کوشیدند و از جانب بیگلربیگی سرکار بر سر آن کار بود، تحقیق مخارج آن شد و اطلاعی حاصل آمد. استرآبادیان شرحی از کار حکام سابقهٔ خود و بی‌انتظامی امر آن ولایت بیان کردند که معلوم شد هرگز ولایت استرآباد بدین گونه که اکنون است امن و آباد نبوده.

چهارم رجب

خبر مأموریت جعفر قلی خان میرپنجه به سرحدّ استراباد با افواج قاهره رسید، خوانین ترکمان را خاطر پر از تشویش و دغدغه گردید، بنابر مصلحت وقت ایشان را به سخنان خردآمیز اطمینان می‌دادم و ضمناً از کثرت افواج و قوت دولت و انتظام مملکت ابواب بیم و امید بر روی خاطر ایشان می‌گشادم.

پنجم رجب

حسن خان ترکمان ملقب به حسن چغان از جانب بیگلربیگی به استرداد اسرای

مازندران که از لب دریا برده بودند به میان ترکمان مأمور بود، عریضه‌اش رسید که بعضی را گرفته‌ام و تتمه را گرفته می‌آورم. و سرکار بیگلربیگی در تهیهٔ سفرخود اهتمام تمام کرد و نوکر اطراف را احضار نمود که با سرکردگان خود در سیاه بالا حاضر شوند. و مردم به فکر سفر افتادند و سرکار بیگلربیگی از شهر نقل مکان کرد.

ششم رجب

رفیق راه فرستادهٔ خوارزمشاه را در حرکت از شهر تحریک کردم و روانهٔ لب[رود] گرگان نمودم که یک دو روز در آنجا توقف نماید و ساربان خیوقی یموت را از توقف زیاده منع نماید[1] تا در دهم ماه روانه شویم. و او حرکت نموده با متعلّقین خود به گرگان رفت.

هفتم رجب

به اتمام امورات و تدارکات سفر اصرار بلیغ رفت و ناتمامی‌های کار به اتمام رسید، مصمم حرکت شدیم و عریضه‌ای به خدمت امنای دولت ابد مدت نگاشته به میرزا اسمعیل خان بالیوز استرآباد سپرده شد که با چاپار دولتی انفاذ دارالخلافه داشته باشد که امنای دولت از تعطیل حرکت این بنده استحضار حاصل نمایند. < کتاب شاهنامهٔ فردوسی که به همراه بود به محمد هاشم خان پسر بیگلربیگی دادم >.

هشتم رجب

تصمیم عزم کرده سحرگاهان برخاسته بنه و ملازمان خود را از استرآباد برلب [رود]گرگان روانه نمودم و خود بعداز فاصله‌ای بیرون آمده به اتفاق قراخان آتابای که ایل و اوبهٔ او بر لب [رود]گرگان می‌زیستند به سیاه بالا رسیدیم و وارد اردو و آلاچیق بیگلربیگی استرآباد گردیدیم،[2] شرایط مهربانی به جا آورد و کوکجه بای جعفربایی را به همراهی و دلالت و بلدیت معین کرد و از هردری سخنان در میان آمد، آنچه او از لوازم سفارش و راهنمایی سفر خوارزم می‌دانست فرمایش نمود، و آنچه من بنده از کار استرآباد و ترکمانیه اطلاع به هم رسانیده بودم حالی کردم. بعد از وداع، روانهٔ گرگان

---

۱. ش: یاوه منع کند.

۲. ش: شدیم.

شدیم و قریب به غروب به اوبهٔ قراخان رسیدیم و در راه قلی خان آق و بعضی از ریش‌سفیدان ترکمان استقبال کردند.

نهم رجب

برلب رود گرگان به خیام و آلاچیق مخصوصهٔ خود مقام کردیم، زنان و اطفال ایل به قاعده‌ای که دارند روزی دو سه بار از اوبه به رود می‌آمدند و آب بازی می‌نمودند و در رود شنا می‌کردند. عجب‌تر آنکه اطفال شش هفت سالهٔ ایشان از فراز رود که تا آب شش هفت ذرع بود خود را به آب پرتاب می‌کردند و مرغابی وار بر روی آب نشسته بودند.

من الوقایع

فتح الله نامی شیرازی از ملازمان من بنده را به خاطر رسید که از این نسوان و اطفال و صبیان نه کمترم که چون بط درین شط همی جهند و شناوری کنند، همانا این رود را قعری نیست و آب او را قوت ربودن و بردن نخواهد بود. در وقتی که من بنده به خواب اندر بودم فرصتی کرده بر لب رود آمده جستنی کرده و به قعر آب فرو شد، پایش به زمین نارسیده به فراز آب آمده، آب او را در غلطانیده همی برد. کودکان به شناوری آمده بر لب رود رسیدند، خیکی پرباد بر روی آب در حرکت[1] دیدند، به طمع خود را در آب افکندند و بدان خیک دست در انداختند. وی از بیم جان یکی را سخت بگرفت هردو به زیر آب شدند دیگران فریاد برکشیدند، بزرگان مطلع گردیدند با جامه به آب فتادند، دو سه تن به مرافقت آن دو را بگرفتند و بیرون کشیدند، پای‌های او را برافراختند و او را نگونسار ساختند، خیکی آب از حلق او روان شد و چون مردهٔ مقطوع النفس بیفتاد. شبانه روزی او را معالجت همی کردیم تا جان گرفت، دیگر به حوالی رود نرفت.

ذکر رود گرگان

چون این رود در زمین گرگان واقع شده به نام آن زمین موسوم آمده، رودی است وسیع. پهنای آن کمابیش به تفاوت معابر ده پانزده ذرع می‌شود،[2] از طرف کوکلان به

---

۱. ش: بر جنبش.

۲. ش: معابر پانزده ذرع هم بیست ذرع شود.

جانب دریای استرآباد که همان بحر خزر است و بحر مازندران و گیلان است روانه می‌شود. و در زمستان عبور از آن با کلک و خیک و ناوهای بزرگ و کوچک می‌نمایند و در تابستان اسب در آن شنا می‌کند و می‌گذرد، و در آن ماهیان بزرگ دیده‌اند و در بهار چنان مملو شود که آب قریب شش ذرع از دیوار لب رود مرتفع گردد و گاهی به صحرا می‌افتد و صحرا را فرو می‌گیرد.

الحق صحرای گرگان بهترین زمینها است و از وفور آب و قوت زمین و استعداد خاک حاصل آنجا را کمال ریع است، ولی طائفهٔ ترکمان احیاناً به قدر احتیاج و ضرورت گاهی زراعت نمایند. اگر رعایای زارع[1] در آنجا نشینند حاصل آن ولایت مملکتی را کفایت کند، چنان که در زمان سلطان محمود و مسعود غزنوی آبادی و ازدحام جرجان ضرب‌المثل بود، و امیرقابوس وشمگیر[2] و اولاد او به حکومت جرجان دم از سروری می‌زدند.

گنبد قابوس هنوز در صحرای ترکمان در نهایت استحکام است و آن مقبرهٔ او است که پسرش منوچهر برای او ساخته و اکنون قریب به ششصد سال است محکم و برقرار است.

باری تراکمهٔ آتابای که رئیس ایشان قراخان است بر لب رود گرگان سکنی دارند و طائفهٔ جعفربای برطرف دریای استرآباد به سر می‌برند.

ذکر دریای استرآباد مشهور به بحرخزر

مخفی نماناد که بحر خزر را به اعتبارات بلادی که در سواحل آن واقع است اسامی مختلفه است. آن بحر را بحر گیلان و بحر طبرستان و بحر گرگان و بحرباب الابواب و بحر خزر گویند و قلزم خواندن آن غلط است.

---

۱. همان: زراع.

۲. در حاشیه گ آمده: وشم نام مرغی است کوچین مانند تیهو، چون او به شکار آن حریص بوده او را وشمگیر خواندند.

طولش از مشرق به مغرب دویست و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ، بسیار رودها در آن بحر ریزد از جمله نهرکُر، [نهر گرگان] و نهر ارس ونهر آتل، و درین دریا جزر و مد نیست؛ زیراکه به دریای محیط متصل نیست و تلاطم و موج بسیار است. و برطرف شرقی این دریاست خوارزم و سقسین، و بر شمالی آن دشت خزر و بر غرب شروان و آلان، و بر جنوبی گیلان و مازندران و استرآباد. و بعضی از طوائف تراکمه بر این کنار فرضه واقع شده‌اند. و گفته‌اند که: در این دریا دویست جزیره است که یکی از آن آبسکون بوده و اکنون آب گرفته. واللّه اعلم.

دهم شهر رجب المرجب

از لب [رود] گرگان حرکت کرده به یاریِ باری روی به راه نهادیم، چون فرسخی دو سه سپردیم به آق قلعه که سابقاً شهر قاجاریه بود و اکنون ویران است رسیدیم.

ذکر آق قلعه

شهری بوده آباد و طائفهٔ قاجاریه که از ایلات ترکستان بودند به مرور دهور به ایران آمدند و در آن شهر همی زیسته‌اند، اختلاف[1] در آن طائفه به هم رسید، بعضی آشاقه‌باش و بعضی یُخاری باش شدند، اکنون از آن شهر قلیل آثاری باقی مانده است، ولی آثار دروازه و جای عمارات و خیابان و اصطبل و عمارت بزرگ و بازار از قرینه و قیاس معلوم می‌شود، و در زمین خوب قریب به رود گرگان واقع بوده. از میان آن شهر عبور کرده بر لب [رود]گرگان رسیدیم. از جایی که محل عبور بود به قوت دولت پادشاه جم جاه اسلام پناه بر آب زدیم و گذران[2] شدیم، و در آن طرف رود خداوند را ثنا و درود گفتیم و هم بایستادیم تا بار و بنه و ملازمان و ضعیفان و حاجیان خوقندی بگذشتند و بالتمام از آب ایمن گشتند، و همانا زیاده بر دویست سواره و شتر و پیاده بودیم، هم در آن طرف رود قریب فرسخی رفته فرود آمدیم.

---

۱. ش: در آن شهر اختلاف.　　۲. گ: گذارا.

یازدهم رجب المرجب

خوانین ترکمان را که به اتفاق ما بدین سوی [رود] گرگان آمده[بودند] و به قدر قوه خدمتی[1] کرده بودند قباهای زری داده روانه کردیم. و حسن چغان نیز در رسید با قلی خان و جمعی دیگر شبی در خیمهٔ ما آسودند، علی الصباح روانهٔ مقصد شدند. و قاضی تراکمه که خود را از اولاد مغول و چنگیزخان می‌شمرد نیز وداع کرده به اوبهٔ خود رفت. و از آنجا نیز روانهٔ صحرا شده روی به بیابان بی پایان نهادیم، کوه استرآباد در دنبال سرمانده، دیگر روز از نظر ناپدید شد و همه راه قبله در قفای سربماند و روی به شمال همی آمدیم.[2] در عرض راه پای اسب علی قلی[3] فرزند من بنده به سوراخ موشی فرو شده بناگاه اسب بر سردرآمد و او در زیر اسب کوفته شد، صدمهٔ شدید بر کمر و پای وی[4] در رسید. بعد از بیخودی که به خود آمده، از سواری اسب متعذر بود ناچار اشتر کجاوه که خالی همی رفتی بخواستم و او را در کجاوه نشانده، مومیایی که احتیاطاً همراه بود به وی خورانیده شباهنگام فرود آمدیم و دم بر زدیم.

ذکر طایفهٔ یموت علی الاجمال

مخفی نماناد که تراکمه طایفه‌ای بی حسابند، تعداد آنها بس مشکل است زیرا که شهری ندارند که در آن محصور شوند، و یا در جایی دایم وقایم و ساکن نیستند که کسی تخمین کند. و در دشت گرگان و خوارزم که صحرائی است بی کنار متفرقند، بعضی سی هزار دانند و بعضی کمتر یا بیشتر خوانند. و از استرآباد تا خیوق که به عرض صحرا بیست روز زیاده است، شبانه روزی دو منزل آیند و در حقیقت چهل منزل است نشسته‌اند. و به سمت دیگر استرآباد طوائف کوکلان که با این طائفه عداوت و دشمنی دارند، متوقفند.

---

۱. ش: و به قدر قوت خدمت... ۲. همان: راندیم.

۳. علی قلی خان (مخبرالدوله بعد) فرزند رضاقلی خان هدایت، تا زمانی که هدایت ریاست دارالفنون را داشت علی قلی خان به عنوان ناظم مدرسه انجام وظیفه می‌کرد. در زمان چاپ کتاب توسط شفر، وی مدیرکل خطوط تلگرافی ایران بوده است.

۴. ش: بر کمر و روی و پای وی.

و اگر شعبه‌ها و تیره‌های اسامی این دو طائفه را بخواهم ذکر کنم مایهٔ تطویل است، هریک در ایل خود سردار است و به اطاعت سزاوار، هیچ طائفه به طائفه دیگر خدمت ننمایند؛ بلکه ادنی شتربان هیچ ایلی به رئیس و خان ایل خود اعتنا و تحریم نداند[1]، بسیار شبیه‌اند به اعراب بادیه، از هر حیثیت مناسبت‌بدان طائفه دارند الّا اینکه لسان آنها عربی است و زبان اینها ترکی. و بعضی گفته‌اند: ترکمان در اصل ترک نیستند و به ترک می‌مانند و مفهوم این اسم نیز همین است. مدار معاش ایشان به سرقت و غارت و شترداری و شتربانی و شیر شتر و گوشت شتر است، بعضی گوسفند دارند، و شال و غالی و تَنگ و توبره بافتن مخصوص زنان آن طائفه است، و در اصل حنفی مذهب می‌باشند، و از آن نیز خبری ندارند.

دوازدهم رجب

از این منزل که تراکمه این چکه می‌نامیدند شباهنگام بار بستیم و همی رفتیم. در وقت ظهر به رود اترک رسیدیم، آبی تلخ و شور داشت و رودی بزرگ بود، از رود بگذشتیم و بر آن سوی رود فرود آمدیم. بعد از صرف غذایی که حاضر بود، رؤسای ترکمان که به همراهی ما آمده بودند توقعی داشتند. قریب به پنجاه سوار بودند از اجناس و قبا آنچه لازم بود به ریش سفیدان داده به مفاد: اترک التروک و لوکان ابوک[2]، از اترک، اتراک را ترک کردیم و وداع گفتیم و آنها را به منازل و ایل و اوبهٔ خود روانه نمودیم. و نوشته به بیگلربیگی استرآباد نگاشتیم و از سلامت خود و رسیدن به اترک ارسال داشتیم که اطمینانی حاصل کند، دیگرباره سوار شده قریب به غروب به صحرایی رسیدیم.

مصرع

نه دیو و نه فرشته نه وحشی و نه پری

تراکمه آن زمین را کوهکی می‌نامیدند. مخفی نماناد که این صحرای بی کنار را نه آبادی، نه شجر و نه حجر و نه علامتی است، و نه فراسخ آن معین است. شب و روز در

---

۱. ش: به رئیس و خان خود اعتنا ننماید.

۲. همان: ابوک ترکا.

حرکت بودیم و به هر زمینی که می‌رسیدیم به محض ورود اسباب حرکت فراهم بود. و هر زمینی را خود به نامی می‌خوانند و چاههای آب شیرین در هرجا هست خود می‌دانند، لهذا اگر کسی بخواهد بدان تفصیل که منازل گذشته را نوشته بنویسد مشکل است و در حقیقت هرروز و شبی سه منزل قطع کردیم و در مدّت بیست و دو روز به خیوق رسیدیم و آنچه رنج و سختی بود در راه دیدیم.

سیزدهم رجب

از منزل کوهکی حرکت کرده صبح به آله رسیدیم. از آنجا گذشته به کسک مغار[1] متوقف شدیم و آن مغاری بود سرش افکنده و در طرف دست چپش آثار شهری نشان می‌دادند که آن را مشهد مصریان می‌نامیدند و اکنون ویران است، در حوالی این منار پاره آجر پخته بسیار بود و دلالت می‌کرد که سابقاً جایی آباد بوده.

چهاردهم رجب

شب رفتیم و صبح چهاردهم به سر چاه موسوم به تاش ویردی[2] فرود آمدیم. <از اینجا به بوزنجرد[3] راهی است پنج منزل می‌روند به کوه بلخان که محل نشیمن یموت است در دست چپ افتاده است> و در این منزل قریب به سی چاه بود <و ده> آب شیرین متوسط داشت[4]، گمان بردیم که چشمهٔ کوثر و سلسبیل است، خیکهای بزرگ و کوچک را تمام از این آب مالامال کردیم و بر اشتران آبکش بار کرده حرکت نمودیم.

پانزدهم و شانزدهم رجب[5]

از سر این چاهها چهار منزل در نوشتیم و از سرکوه کرند بگذشتیم و در بیابان شوره‌زار[6] و ریگ قطع کرده به چشمهٔ موسوم به آدون آتا رسیدیم.

---

۱. در حاشیه گ: مغار یعنی منار بریده.
۲. ش: داش وردی.
۳. در حاشیه گ: بوزنجرد، نام بوجنورد است.
۴. ش: داشته بود.
۵. ش: پانزدهم رجب.
۶. همان: در نوشتیم در بیابان شوره زار.

در ذکر حال آدون آتا

او از مشایخ اتراک بوده و مرید زنگی آتاست و زنگی آتا مرید حکیم آتا. و در میان اتراک و تراکمه شأن عالی دارند، و قبور ایشان در صحرای خوارزم زیارتگاه این طائفه است، اما به جز نامی[۱] از ایشان نمی‌دانند. و چون قبر آدون آتا در این منزل بود چشمه به نام او شهرتی نموده، در دست راست این منزل کوهی بوده، مذکور کردند[۲] که بوزنجرد در پس آن[۳] کوه است.

هفدهم و هیجدهم [رجب]

از این منزل حرکت نموده، چهارمنزل بریده به چشمهٔ موسوم به قرا تکلک رسیدیم. در عرض راه که چهار فرسخ به منزل مانده بود رودخانهٔ آب شور دیده شد که اول خاک خوارزم بود و مردابی ایستاده بود، آتانیاز محرم و همراهان خوارزمی اظهار نمودند که سابقاً رودجیحون از اینجا می‌گذشته و بعد از گردانیدن مغول راه آن را هرچه درین زمین شوره‌زار که مقعر است باقی مانده، به واسطهٔ آن زمین شور آب شده <و اگر زمین آنجا را حفر نمایند آب شیرین بر آید>. قریب دو فرسخ از اطراف و جوانب این آب عبور کردیم، و این رود در طرف دست چپ بماند و از او گذشته به منزل قرا تکلک رسیدیم[۴]. چشمهٔ بزرگ آب ایستاده بود که آب آن شیرین بود. کارسازی کرده طرف عصر از آن گذشتیم.

درین راه جایی بود که مذکور می‌شود که توپی[۵] از توپهای محمد رحیم خان خوارزمی در حین مراجعت از سفر گرگان و استرآباد مانده است، چون توپچی به خان خوارزم عرض کرد که: توپ یاتدی. [یعنی: توپ خوابید، خان]. آن زمین به این اسم موسوم شد. و کیفیت آمدن محمد رحیم خان به استرآباد و منازعت و مراجعت او در

---

۱. همان: بجز اسامی.
۲. همان: ذکر کردند.
۳. همان: این.
۴. همان: به اصل منزل که قراتکلک بود رسیدیم.
۵. ش: جایی بود که توپی.

تاریخ مختصر فهرس التواریخ است مسطور است[۱]. و از این منزل آتانیاز محرم سواری به خوارزم فرستاده از آمدن من بنده و خود شرحی عرضه داشت و پیغامی فرستاد و اخباری کرد، همانا خان حرکت کرده بود و سوار در عرض راه به او رسید.

نوزدهم و بیستم [رجب]

به منزل بک ارسلان که کوهی بلند و خشک بود رفتیم. و از آنجا به قویمت آتا رفته و درین منزل نیز چشمهٔ آب اما شیرین و تلخ بود، یکدیگر< را تهنیت گفتیم و سرور حاصل کردیم که آب شیرین داریم.

بیست و یکم[رجب]>

به منزل قریمان آتا نام که صحرایی بی گیاه بود رسیدیم همانا آب تلخی در آنجا به هم می‌رسید، راکبان و مرکوبان آن را درکمال رغبت و شیرینی می‌خوردند.

بیست و دوم رجب

به منزل کوکلان قویی رسیدیم و آب تلخی در آن سرزمین دیدیم.

بیست و سیم [رجب]

چهار منزل قطع کردیم، و ازکوه قپلان[۲] قری به فراز آمدیم. کوهی بلند بود و تنگنایی صعب داشت. بر سر کوه بنشستیم و تمام بار و اشتران[۳] وکاروان را بگذرانیدیم و در چرشلی وارد شدیم. و درین منزل آب شیرینی بود و از این آب شیرین طبخی کردند و از

---

۱. ش: و مراجعت آن در ملحقات روضة‌الصفای من بنده که تاریخ موسوم به فهرست التواریخ است مسطور است. توضیح آنکه روضة‌الصفای تألیف هدایت ذیلی است بر تاریخ روضة‌الصفای میرخواند که از ظهور سلسله صفویه تا ده سال از سلطنت ناصرالدین شاه قاجار را در بردارد، در حالی که فهرس التواریخ، تاریخ عمومی است که شامل خلاصه تاریخ ایران و اسلام است.

۲. ش: قاپلان.

۳. همان: به زبر کوه بنشستیم تا تمام بار اشتران.

گوسفندی چند که به همراه داشتیم و در منازل می‌خوردیم گوسفندی کشتند، کار سفره رونقی گرفت و جمعی را خواندیم و برخوان نشاندیم، شکمی از عزا به در آوردند و خوابی به سیری و راحت کردند.

بیست و چهارم [رجب]

در عرض راه چند نفر ترکمان یموت دیدم[۱] که از او به ای به اوبه‌ای می‌رفتند، خداوند را شکر کردیم که درین راه بجز ما انسانی عبور می‌کند، معلوم است که درین صحرا[۲] از زنده نشانی است. و بعد از قطع این فیافی، معموره و جهانی خواهند بود و به صحرایی شوره زار رسیدیم که خارشتری داشت. از دیدن سبزه مسرّتی حاصل شد و آب تلخی قلیل در آنجا بود و نام آنجا را غنقه چاشکن[۳] می‌خواندند.

بیست و پنجم [رجب]

بیابان خشکی طی کردیم که همه ریگ بود، به جایی فرود آمدیم که آن را شاه صنم می‌خواندند، همانا سابقاً قلعهٔ آبادی بوده است از آن نام بزرگ خوب و از آن زمین ریگ بد، حیرتی کردیم و معنی اسم بی مسمی را دانستیم، آبی تلختر از شیرهٔ حنظل در آنجا به هم می‌رسید.

بیست و ششم [رجب]

دشتی شوره زار و کوهی سفید از گچ قطع کردیم، و از زمین پست به صحرایی بلند رسیدیم، مذکور شد که از این دشت به جانب روس راهی است و خوارزمیان آب و آذوقه برداشته عبور می‌کنند، شب بادهای تند وزیدن کرد و هرچه رمل و ریگ در همهٔ صحرا بود بر سر ماریخت، و طناب خیمه‌ها گسیخت و چراغ فرو نشست و ستونها شکست، گفتم: نام این صحرا چه خواهد بود؟ گفتند: سقرچکه. تصدیق کردیم که در سقر بهتر ازین نخواهد گذشت.

---

۱. ش: دیدیم.   ۲. همان: در این راه.   ۳. همان: غنغه چاشکن.

بیست و هفتم [رجب]

ازگرمی هوا و جمعیت همراهان و رعایت آن تشنگان آب شیرین خوراکی من بنده به اتمام رسید، رفیق راه فرستادهٔ خوارزمشاه آگاه شد، کوزهٔ آب شیرین از آب گرگان که ذخیره کرده بود به جهت من هدیه فرستاد، الحق چنان بود که عالمی را به من عطا کرده باشد. بعد از قطع مسافت بسیار به منزلی رسیدیم که آن را اوشاق قویس[1] می‌خواندند، در آنجا آب شیرینی تحصیل شد و خداوند را شکرها کردیم.

بیست و هشتم [رجب]

به منزلی رسیدیم جایی که آیرتام نام داشت، مانند سایر منازل به نان خشک و سکنجبین قناعت کردیم، و درین منزل اسب عربی من بنده فروماند، جلوداری که او را می‌آورد شب در صحراگم شد. علی بای ترکمان را با آب شیرین فرستادیم او را در وقتی که مشرف به هلاکت بود دریافته و آب داده در منزل قراقلاغ با اسب به ما رسانید. قبایی دارایی[2] و شال کرمانی بدان ترکمان خلعت دارم.

بیست و نهم [رجب]

ما را مژده دادند که درین منزل اول آبادی خیوق است، جویی از آب رود جیحون بدین جا می‌آید و ایل نیز نشسته‌اند هرچه ضرور باشد آماده و مهیاست. چون بدان جاکه پی‌شقری نام داشت رسیدیم جویی خشک دیدیم. معلوم شد که آب آن را برگردانیده‌اند و بدینجا[3] نمی‌آید، چند آلاچیق دیدیم و از هرچه خواستیم به هم نمی‌رسید، چون خواستند ما را اکرام و انعام فرمایند کاسهٔ چوبین پر چال شتر کرده، بیاوردند و به رغبت خورده شد، و منّت داشتیم، غلیان نی پیچ هرگز ندیده بودند و چون دیدند حیران گردیدند و با یکدیگر همی گفتند که: ایلان دُر، و اطفال و زنان اوبه سراسر به تماشای چادر و منزل ما آمدند، منع نکردیم و به همهٔ آنها شاهی سفید داده شد، می‌بوسیدند و مسرور شده می‌رفتند.

---

۱. ش: وشاق قویسی. ۲. همان: قبایی زری. ۳. گ: بدانجا.

سلخ شهر رجب

به اول آبادی خیوق رسیدیم. نهرهای آب و درختان بسیار و سفیدار بی شمار از دور پدیدار[1] شد، گفتم: این کجاست؟ گفتند: منزل قراقلاغ و ابتدای آبادانی[2] این سمت است.

مصرع

کشتی ازین بحر به ساحل رسید

خداوند عالم را درود و ثنا گفتیم که آب و آبادی و باغ و خانه دیدیم.

آتانیاز محرم پیشتر روانه شد و منزلی باصفا به جهت ما معین کرده و بعضی را به استقبال ما فرستاده با جمعیتی به منزلی رسیدیم که خانهٔ وسیع با حوض آب و درختان نارون بلند با بید چند بر دور حوضه سایه در انداخته بودند، و در برابر رواق باغی طویل و عریض در کمال آراستگی و قاعده و قانون، و صاحب این خانه یموتی بود موسوم به ملاپیرنفس

و نیکومردی مکرم بود. چنان که رسم خوارزمیان است، اول سفرهٔ نان بیاوردند و خوان بگستردند، گوشهٔ آن شکستیم و آسوده نشستیم، پس از آن آنچه حاضر داشتند با سفره بیاوردند، دوغ و ماست و کباب و چال شتر حاضر کردند،[3] شب در آن خانه خوابی به راحت کرده شد و دیگر روز از آنجا روی به راه نهادیم[4].

غره شهر شعبان

در عرض راه یوسف جان آقا از بزرگزادگان صاحب منصب خوارزم که سواران

---

۱. ش: پیدا. ۲. همان: آبادی.

۳. مطالب این بند با اختلاف عبارت در چاپ شفر چنین است:

آتانیاز محرم پیشتر رفته تهیهٔ منزلی به جهت من بنده و خود نمود و جمعی را به استقبال من روانه فرمود، به منزلی با صفا رسیدیم که خانهٔ وسیع و حوضهٔ ژرف و درختان نارون بلند با بید چند به گرداگرد حوضه سایه در انداخته بودند، و در برابر رواق باغی طویل و عریض در نهایت قاعده و قانون و خیابانها پردرختان موزون. و صاحب این خانه یموتی بود موسوم به ملاپیرنفس و مردی مکرم و مطعم بود، اول سفرهٔ نان بیاوردند و خوان بگستردند، گوشهٔ آن شکستیم و منتظر نشستیم، پس از آن دوغ و ماست و کباب و چال شتر و هرچه داشتند حاضر کردند.

۴. ش: بر نهادیم.

قزلباش در تحت حکم او بودند، به اشاره خان والا شأن خیوه که قبل از حرکت و بعد از اطلاع دستور العملی به جهت امور من بنده داده بود، با سواری بسیار به استقبال آمده پرسش و اکرام کرده به طریق مهمانداری به همراه من بنده بود. قریب به منزلی که محمود آتا نام داشت در باغ خان بود عمارتی و باغی نیکو به اتمام رسانیده بودند، مهماندار پیشتر رفته تهیه دید و در وقت ورود و نزول بر دروازهٔ باغ ایستاده اظهار خدمتگزاری و شرمساری و محبت و مودّت کرد. بعد از ورود قند روسی و چای و نقل که از شهر آورده بودند پیش آورد، و بعضی میوه‌های نورس و نارس نیز از آن باغ چیده حاضر کردند.

بعد از جلوس قهوه بخواستم به قانونی که متداول است بیاوردند، خوارزمیان بخوردند، چای بخواستم، سماور و ظروف با صفا حاضر کردند، هم در نظرشان جلوه کرد، باری نارنج از مازندران و استراباد برداشته بودم چند دانه از آنها بیاوردند و با چای آمیخته کردند، مجلس به طرزی شایسته گذشت و محقق شد که خان جلالت توأمان خیوق قرب هفته‌ای است که از خیوق به جانب سفرخراسان و مرو حرکت کرده و ملاقات به تعویق افتاده، و به حکم حضرت خوارزمشاه وزیران سرکار که او را مهتر آقا لقب است و یعقوب بن یوسف نام دارد، قراری در تعیین جای و منزل بنده داده، از قفا به اردوی خان پیوست. بعد از استحضار با خود گفتم:[۱]

مصرع

دریغ از راه دور و رنج بسیار

و به علت تعویق خدمت [و تعطیل] و تطویل مدّت و عدم دیدار افسرده خاطر و

---

۱. شرح سفر ذیل غره شهر شعبان با اختلاف عبارت در چاپ شفر چنین است:

در عرض راه یوسف جان آقا از بزرگزادگان درگاه حضرت خوارزمشاه به اشارت خان والاشان با سواران به استقبال من بنده آمد، پرسش و اکرام کرد و به طریق مهمانداری به همراه من بنده همی بود. قریب به منزل و باغ دیگر پیش رفته، چون به دروازهٔ باغ رسیدم، دیدم بر آنجا ایستاده و اظهار شرمساری همی کند و عذر همی خواهد. بعد از ورود قند روسی و چای و نقل که از شهر آورده بودند با بعض میوه‌های نورس و نارس آن باغ به مجلس آورد و مجلس به صحبت گذشت، و محقق شد که خان جلیل الشان خیوه قریب هفته‌ای است که از دارالملک به سفر مرو رفته و از سعادت شرفیابی حضورش محروم خواهم بود، گفتم:

پژمرده عارض شدم،[۱] ناچار صبوری پیشه کردم تا چه شود. شب در آن باغ به فراغ به سر بردیم، علی الصباح روی به راه آوردیم. از کثرت[۲] انهار و تراکم اشجار خستگی بیابان فراموش شد، چندین نهر روان بریدیم تا به حوالی خیوق رسیدیم، جمعی به استقبال آمدند، داخل دروازه شده از ارک و شهر نو و کهنه گذشتیم و از دروازهٔ[۳] دیگر بیرون شدیم، در محلی[۴] که معین کرده بودند نزول نمودیم.

رحمت الله دیوان <که مستوفی خان ذیشأن و خال مهتر آقا می‌باشد با ناظر مهتر آقا در آن منزل شرط میهمانی بجا آوردند و به قانونی که داشتند تکریم و تعظیم نمودند و یخ که در شب عرض راه مثقالی از آن به جانی می‌ستدیم، یک من خوارزم که هفت من و نیم تبریز باشد آورده بر زمین انداختند. تشنگان بادیه دیده را دیده بر آن افتاد، جانی نو به چشم پژمرده آنان درآمد. باغی در حوالی منزل بود، شب در آن باغ و روز در اطاق به سررفت؛ ولی باغی آباد و منزلی باصفا بنیاد نبود>[۵].

از آن منزل شکایتی رفت، همانا در عرض راه به خدمت خان والاجاه از آن شکایت حکایتی شد، از آنجا حکم شد که منزل من بنده را در باغ و عمارت خان بزرگ[۶] محمدرحیم خان رحمة الله که در خارج شهر در زمین موسوم به گُندمکان است مقرر دارند، و از آن منزل به منزل ثانوی درآمدیم.

ذکر عمارت و باغ خانی[۷]

نخست فضائی دارد که حوضهٔ بزرگ در آن است و درختان نارون بلند و انبوه برگرد آن سایه درانداخته‌اند، پس دروازهٔ رفیع بر هر جنبش برجی، پس دالانی دراز که برطرف

---

۱. ش: دیدار بغایت پژمرده و افسرده شدم.
۲. ش: روی به راه کردیم از تواتر.
۳. همان: اجمالاً شهر را تماشایی کرده از دروازهٔ.
۴. همان: در باغی و خانهٔ.
۵. عبارت میان < > در چاپ شفر چنین است: خال سرکار مهتر آقا و مستوفی خان جلالت نشان است، با ناظر مِهتر آقا در آن منزل به قانون متداول خود شرط مهمانداری و خدمتگزاری به جا آوردند. شب در آن باغ چون راغ به سر شد و روز در اطاق به سر رفت ولی باغی صفا بنیاد و منزلی آباد نبود.
۶. ش: عمارت شاهانهٔ خان اکبر مغفور.
۷. ش: در ذکر منزل ثانی و عمارت خانی.

دست چپش اصطبل بزرگ و بر دست راست انبارخانه و خانه‌های دیگر به جهت نزدیکان و محرمان در آن ساخته و پرداخته، چون از آن دالان پیش آیند فضائی دیگر و دری دیگر است، پس دهلیزی و دری دیگر،[۱] و در راستش خلوتی وسط مشتمل بر اطاق بزرگ و بالاخانهٔ منقح که منسوب به مهتر آقای سابق بوده است، پس دالانی دیگر و دری دیگر و اطاقی در دالان به جهت منازل چاکران، و دری دیگر که از آن داخل به عمارت خانی شوند، مشتمل بر اطاقهای بزرگ بسیار و اطاقها در اطاقها ساخته که در زمستان گرم و در تابستان سرد خواهد بود.

و در پیش هر اطاقی ایوانی وسیع و سقفی رفیع و در زیر هر ایوانی ستونی تراشیده به ترکیب درخت سرو، و پای هرستونی بر سنگی تراشیده بزرگ مخروطی شکل امرودی ترکیب گذاشته[۲]، و دو طرف آن دیوانخانه اطاقهای دیگر، و برفراز هر اطاقی بالاخانه‌های طولانی، و در پیش هربالاخانه ستونهای بلند نصب کرده و در میان فضا حوضهٔ آب، و برگرد آن حوضه درختان نارون بلند به قد چنار و سایهٔ آن براطراف حوض افتاده، و در زیر سایه تختی بسته. پس از این فضا و محوطه دری به خلوت دیگر، آن نیز مشتمل است بر دو اطاق منقش بزرگ تو در تو، و در پیش اطاق اول ایوانی بلند افراشته و ستونی سطبر و دراز به ترکیب سرو، و تمام ستون منبت کرده و پای ستون برسنگی سفید بزرگ منبت کرده، نهاده. و دو ستون دیگر به همین طور بر زبر دوسقف و اطاق جنبین نهاده[۳]، زمین فضا از آجر پخته مفروش.

و در وسط باغچه مشتمل بر درختان میوه دار و صنوبرهای بسیار بلند، و از آن‌جا راهی بر باغچهٔ دیگر و حوض دیگر، هم برگرد حوضه نارونهای سطبر بلند، و بریک سو عمارت چهاردری[۴] موسوم به کوشک. و بر سه طرف آن ستونهای چوبی بر زبر سنگ تراشیده نهاده، سرها در زیر سقف مستحکم کرده، و زمینی به قدر دو ذرع ساخته و تخت کرده، بر اطراف آن سنگ گذاشته از دو طرف پنج پله و آجر و گچ به جهت بالارفتن

---

۱. ش: پس دری دیگر. ۲. همان: مخروطی امرودی شکل گذاشته.
۳. همان: به همین طور به زیر دوسقف دو اوطاق چنین نهاده. ۴. همان. چاردری.

این تخت مهیا کرده، و قطر دیوار یک ذرع و اصل بنای اطاق از آب و گل، و ارتفاع اطاق به قدر پنج ذرع.

و اطاقی دیگر بر بالای این اطاق از همین قرار بنا کرده، و از چهارسوی آن چهار درکه باغچه و حوض زیرین پدیدار است، و اطاقی دیگر به همین وضع بر بالای اطاق دویم که بام اطراف آن سقف تختگاه اطاق زیرین است. و بر پهلوی اطاق سیّمین نردبانی بلند و با پله‌های متین نهاده، که از این نردبان به فراز بام سیّمین بر آیند. و از تخت تافوق بیست و چهار پله، و نردبان نیز دوازده پله و تا فراز بام آخرین بیست و هشت ذرع، و فراز بام محل خوابگاه، نیمهٔ آن مسقف و نیمهٔ دیگر بدون سقف که از آنجا تمام صحرا و بساتین و باغها و کشتزارهای اطراف شهر و بیوت اغلب شهر در نظر پیداست.

و بر سه جانب این کوشک باغی است وسیع، و در وسط آن نیز حوض‌ها[1] و عمارتهای چهاردری بزرگ و رفیع. تخمیناً سی جریب زمین باغ است، قطارهای نارون به یک اندازه از بیست ذرع الی چهل ذرع، همچنین درختهای صنوبر، که سفیدار و تبریزی[2] گویند، در کمال راستی و بلندی و درختان میوه دارِ باغ از انجیر و انار و توت و انگور و هلو و شفتالو و شلیل و سیب و به ممتاز است. باری درین عمارت منزل کردیم و از خستگی راه بر آسودیم و به دعای دولت ابد مدت پادشاه جم جاه ناصرالدین شاه خلدالله ملکه مشغول بودیم.

ذکر وقایع شهر شعبان[3]

رفیق راه فرستادهٔ حضرت خوارزمشاه که از دنبال خان جلالت نشان خیوق به اردو رفته بود مراجعت نمود، و چون در دارالخلافه طهران روزی او و همراهان او را ضیافتی کرده بودم، هم به اذن خان خیوق من بنده را به مهمانی به خانهٔ خود خواندن گرفت و اجابت کردم.

---

۱. ش: حوضه. ۲. همان: سفید و تبریزی.

۳. همان: در ذکر بعض وقایع شهر شعبان بر سبیل اجمال.

روزی از منزل خود سوار شده و به شهر رفتم، و از دروازه‌ای که به خانه او اقرب[1] بود بیرون شدم، چون میدانی بیشتر از شهر دور شدم به خانهٔ او نزدیک آمدم، گماشتگان او تا بسی راه به استقبال آمدند، چون قریب به خانه آمدم، فرزندان و منسوبان او پیش آمدند و در جلو اسب[2] افتادند، مرا سواره همی بردند تا در فضای خانهٔ او پیاده شدم. خود نیز آمده تفقد و مهربانی کرد. به منزلی که معین کرده بود رفتیم، قریب به سی تن از علمای شهر و عالیجناب آخوند آتاجان ملقب به اعلم که در بخارا تحصیل کرده بود، سفری هم به روس رفته زبان فارسی هم نیکو می‌دانست، در آنجا طرف صحبت بود. و به وضعی که قانون خیوق است غذاها و خورشهای ایرانی و خیوقی گذشت. و با مولانا از هر رأی صحبتی[3] بی غرض در میان آمد و به طرزی گفت و گو شد که احدی نرنجید. و پس از آن مجلس در شهر من بندهٔ نادان به دانایی مشهور شدم، هنگام عصر از بیرون شهر مراجعت کرده به منزل آمدم.

روزی دو سه برفت و بنده را به واسطهٔ تغییر آب و هوا کسالت و تب عارض شد، به تدبیر بعضی دوا و رعایت اِحتما مداوایی همی شد و گاهی که حالتی بود به سواری و تماشای بساتین خارج شهر مشغولی همی رفت، از جمله روزی به تفرج صحرا رفته مذکور کردند که باغ خان حضرت یعنی محمدامین بهادرخان خوارزمشاه درین حوالی است، به تماشای آن باغ رفتیم.

در صفت کُلا باغ

خارج باغ جای با صفای پرآب و سبزه است و نزهتگهی نیکوست. عمارت آن باغ کمتر از عمارت باغ کندمکان است، ولی روحی در آن باغ است که در باغهای دیگر کمتر است، خیابانهای وسیع و گشاده منتظم و درختهای با ترتیب و قاعده، [و عمارتی] رفیع و عالی محکم، و آبگیرهای متعدد باصفا، و درختان بلند نارون و سپیدار دیدم. حالتی خوش روی داد که در آن‌جا فرود آمده، لختی گردش کردم و خسته شده بنشستیم و گفتیم:

---

۱. ش: قریب.　۲. همان: رکاب اسب.　۳. همان: از هر دری صحبتی.

لمؤلفه

باغ است و درخت و کاخ عالی[۱] ما می‌نرویم از این حوالی

مشرف و باغبان شرط تکریم به جای آورده، زردآلوی تازه و گیلاس بی اندازه بیاوردند، استدعای توقف و اظهار تکلّف کردند، قبول نیفتاد. الحق این باغ باغی با روح و صفاست و به باغهای ایران انسب و آشناست.

در ذکر بعضی از وقایع اتفاقیه

تنکری قلی توره که از اولاد محمدرحیم خان است به حکم نیابت در خیوق مانده بود. و در آن ایام فرستادهٔ خان فرغانه و خوقند، خدایارخان به سفارت خیوق آمد، و چون خوارزمشاه به سفر مرو بود او نیز ناچار توقف نمود.

همانا به اشارت خان خیوق مقرر شد که من بنده و او را با جمعی از علما، تورهٔ نایب در کُلّا باغ دعوتی کند، و ضمناً از اجتماع علما و احضار سفرا اظهار حشمتی و اگر ممکن باشد در قواعد ملّت مرا الزام و ذلت دهد.

روزی چند تهیه و تدارک اوضاع تجمل و اسباب تجلل همی کردند، من بنده را از خارج قبل از احضار و اظهار استحضار حاصل بود تا روز معین محرمی یعنی پیشخدمتی که به سفارت خوقند رفته بود، با رحمت الله دیوان خال مهتر و دیگری به نزد من آمدند و مرا به باغ مذکور خواندند. گفتم: من فرستادهٔ حضرت شهنشاه ایرانم و به خان حضرتم رسالت است، چون اکنون او غایب مرا چه کار است با نایب؟ بلکه اگر طریق انصاف مرعی شود باید نایب مرا دیدن نماید تا بازدیدم را شاید، چندانکه اصرار نمودند انکار مرا فزودند، خاسر و خایب به جانب تورهٔ نایب بازگشتند و ازین خجلت و کاهش از سر این گونه خواهش درگذشتند، شیرینی و میوه به منزلم فرستاده و پیامی داد، فرستاده‌اش را انعام کردم و بدو به مهربانی پیغام.

---

۱. ش: سرو عالی.

ذکر حسن خَبوشانی

در ایام صیام که مزاجم را تکسر بود و از عدم قدرت صومم تحسر، شنیدم مردی در آن شهر مدعی شاهزادگی ایران است و به این دعوی با وجود اسیری بندگی [1] همنشین میران، نهانی از حالش تجسس کردم و از افعالش تفحص، همانا از من اندیشه کرد و با من مراودت پیشه، طاوسی دو، نر رنگین بال و پر بر سبیل رشوه مقرون به پیغام و عشوه به سویم فرستاد، و خطی مشتمل بر املای غلط نوشت، فرستاده‌اش را زری دادم و زبانش را به بیان گشادم و ذکر کرد که وی خود را پسرخاقان مغفور صاحبقران نوراللّه مرقده داند، و برادر نواب حسنعلی میرزا خواند، دانستم که دروغ گوید و راه حیله پوید. نامش را پرسیدم؟ پرویز میرزا شنیدم. بر جعلش دیده‌ام گشود و بر جهلش علمم فزود، زیرا که به تحقیق از فرزندان خاقان مغفور با خبر بودم و پرویز میرزا را در ری مدتها ملاقات نمودم. گفتند: چهار سال است که اسیر شده و بندهٔ سید محمود توره آمده، گاهی دعوی حکمت کند و دمی دَمْ از ارشاد زند، ساده دلانش شاهزاده دانند و ابلهانش حکیم و مرشد خوانند، او را ازین دعاوی دروغ و سخنان بی فروغ تهدید کردم و به هتک پردهٔ حیله‌اش وعید نمودم، با من نیک بد دل شد و سخت سست مودّت آمد، آخر عجز پیشه کرد و از رسوایی خود اندیشه.

مصرع

گفتم این حال محال است که پنهان ماند

تو به جهت [2] صلاح حال خود دولت علیهٔ ایران را بدنام کنی و لاف شاهزادگی زنی و دیگران به جهت مفاخرت خود در کشف این راز اغماض نمایند و حال تو را مبهم گذارند که را یاراست که شاهزادهٔ ایران را اسیر کند؟ و چگونه شود که شاهزاده‌ای از ایران در خیوق و خوارزم به بندگی افتد؟ و در مدت چهارسال کسی را اطلاع بر این احوال نباشد؟ پرویز میرزا اینک در ری و در تجریش چون آفتاب مشهور است و اهل نظر را مطمح نظر و منظور بوده، هیچ پدری دو فرزند را یک نام ننهد و دو پسر را یک اسم در حیات

۱. ش: عبدی.
۲. همان: که به جهت.

یکدیگر ندهد. تاریخ ولادت همه فرزندان حضرت خاقان صاحبقران اینک در دفتری به همراه است و من بنده الحمدلله از احوال غالب ملکزادگان آگاه.

الحاصل، به دلایل چند تضییع آن دروغ و ترفند[1] نمودم، بالاخره معلومم شد که نامش حسن و از اهل شیروان[2] و خبوشان بوده، و مدتی در استرآباد گدایی نموده، پدرش مردی پوستین دوز، و خود هرزه‌گردی تیره روز است، عقدهٔ رازش به شطاحی من بنده وا شد و در همه خوارزم رسوا شد، رفع بدنامی دولت ابد مدت ایران کردم و او را در نزد خان خیوه به فضاحت تقبیح[3] نمودم، و در نظر ترک و تاجیک خوار شد و در نزد دور و نزدیک بی اعتبار.

لمؤلفه

پشه چرا دعوی پیلی کند؟ قطره چرا لاف ز نیلی زند؟
در نظر بی خردان مشک بود گشت عیان مشک تُبُد پِشک بود

ذکرحال فرستادهٔ امیر بخارا به دولت عثمانی و مراجعت او

درصدر رساله معروض شد که نور مهدی نام بخارایی از جانب امیر نصرالله حاکم بخارا به سفارت روم رفته بود، و در مراجعت به دارالخلافهٔ طهران به خدمت امنای دولت ابد مدت آمده و استدعا کرد که با سفیر حضرت شاهنشاهی به خیوه و بخارا رود، ولیکن چون عرض کرده بود که به همراه من بنده از راه خیوه به بخارا گراید و خلف وعده کرد، همانا از راه خراسان به دره‌جز آمد، و آتا نیاز محرم به خان خیوق حال او گفته[4] که از روم باز آمده وانفیه دانی مرصّع از خواندگار سلطان روم به امیر بخارا به رسم نشان همی برد. چون فی‌مابین امیربخارا و خان خیوه سابقهٔ مخاصمتی بوده است به اشارت سرکار خان طائفهٔ تکه بر سر او ریختند، اموال او را به غارت بردند و او را اسیروار و بی اعتبار به خیوق آوردند، تا مراجعت خان خیوق از مرو در خیوه به اصعب احوال همی زیست که

۱. در حاشیه گ: ترفند: سخن بیهوده.
۲. همان: دهی است در قوچان.
۳. ش: تفضیح.
۴. همان: به خان خیوق عرض کرد.

مگرخان خیوق آید و گرهی از کار فروبستهٔ او گشاید. غافل که درد او از طبیب اوست و منظور او رقیب او.

پیغامی به من کرد و از حالش اطلاعی داد. و من بنده بر آن بودم که بعد از ورود خان خیوق از او توسط وافی کنم و در استرداد اموالش جهد کافی ورزم، معلوم شد که سابقاً قافله‌ای از خوارزم به بخارا می‌رفته‌اند، فوجی سواره [در راه] بدانها رسیده گفته‌اند که: بخارایی از خوارزمی جدا شود، چون جدا شدند اموال خوارزمی را غارت نمودند و بخارایی را مرخص فرمودند. سواران خان خیوه هم معارضه به مثل کرده خیوقی را مرخص و بخارایی را اسیر و غارت کرده‌اند. درین باب تأمل و تحمل ورزیدم تا پس از ورود خان خوارزم چه اقتضا کند.

[تحقیق]

اگرچه امیر بخارا و خان خیوق هردو از دودهٔ امرای اوزبکند و در اصل آباء و اجداد یکی‌اند،[1] اما فی‌ما بین غبار نفاق مرتفع است و رشتهٔ وفاق منقطع. امیربخارا، خان خیوه را و اهل خوارزم را ترک نداند و تات خواند، و خان خیوه اهالی بخارا را تازیک نامد و رعایای ولایت خود را بخارا نام کرده یعنی بخارایی[2] رعیت من است، و غالب اوقات در میانهٔ ولات و امرای خیوه و بخارا منازعه و مخاصمه و مقابله و مقاتله روی داده، و خیوتی غلبه کرده‌اند و بسیاری از اهل بخارا را اسیر کرده کوچانیده به خیوق آورده‌اند و در منازل[3] حوالی کهنه اورگنج به رعیتی [و رنج] اشتغال دارند.

ذکر بعض اخبار

در اواسط ماه صیام از طرف گرگان به توسط ترکمانان یموت و کوکلان خبر رسید که سپاه منصور حضرت شاهنشاه اسلام پناه الناصرلدین اللّه ناصرالدین پادشاه خلداللّه ملکه، از دارالخلافه طهران با میرپنجه جعفر قلی خان قراجه داغی به استرآباد

---

۱. ش: و به حسب و نسب یک. ۲. گ: بخاری. ۳. ش: منزل.

رسیده‌اند، و به اتفاق محمد ولی خان دولوی قاجار بیگلربیگی استرآباد به طرف گرگان حرکت نموده‌اند، از این اخبار توهمی به حال بعضی طوائف یموت و متوقفین خوارزم روی نمود.

مقارن این خبر، خبر رسید که سپاه شاه جم جاه اسلام پناه که در خراسان مأمور به خدمت سرکار نواب حسام السلطنه سلطان مراد میرزا والی خراسان بوده‌اند، بر سر سرخس تاخته‌اند، و در دواب و اغنام تراکمهٔ تکه ساکن سرخس و آخال غارت انداخته، این خبر نیز مزید علت [و مایهٔ تشویش] و خیال مردم گردید. از من بنده پرسش کردند. گفتم: آمدن سپاه ایران به جانب گرگان به جهت نظم استرآباد و یموت و کوکلان دور نیست، ولی از آمدن سپاه بر سرخس اطلاعی ندارم. این سخنان در میان بود که عید صیام در رسید و خبر آمد که خان خیوه از مرو شاهیجان مراجعت می‌نماید، مردم شهر به قانونی که دارند از ورود خان شادی می‌کردند و طبلی و سرنایی بربام بازار همی زدند.

چون در ایام عید صیام اسرای ایران و غیره که در اطراف و اکناف و قراء و بلوکات خوارزم متفرقند، و به کار نوکری و غلامی و عراده‌کشی و زحمت رعیتی اشتغال دارند سه روز مرخص می‌شوند و از هرجا به شهر خیوق آمده گردش و تماشا می‌نمایند و همشهریان و همدردان خود را پیدا کرده از روزگار خود حکایت و از گرفتاری و کربت غربت و خواری خود شکایت می‌نمایند، لهذا چاکران این بندهٔ بی مقدار از شهر و بازار خبر آوردند که اسرای ایرانی از اطراف به شهر خیوق آمده بر سر هرکوچه و بازار با اهالی بلاد خود زار زار می‌گریند، و مردم خیوق بدانها بد می‌گویند[۱] و خنده می‌زنند، مرا دل بر آنها سوخت و آتش غیرت برافروخت. گفتم: آنها را به منزل من بخوانید[۲] و شیلان بکشید و در این ایام محبت و مرافقت فزایید.

لهذا زن و مرد[۳] به طرف منزل من بنده میل کردندو ملازمان به ایشان شام و ناهار دادند، [همه را بخواندم] و نام و نشان پرسیدم. معلوم شد که به تدریج اسرای ایران در خیوق <گرفتار و> جمع شده‌اند و به تفاوت شهور و سنین [در آنجا] مانده‌اند، از مدت

۱. ش: نظر کرده بذله می‌گویند. ۲. همان: آرید. ۳. همان: لهذا آن گروه.

پنجاه سال الی دو سال و یک سال در آن ولایت[1] به غلامی و سختی کشی معذبند.

<زیاده از پنجاه هزار نفر نوکر و رعایای ممالک ایران در خیوق معلوم شد و> اشخاصی چند دیده شد که با یکدیگر منسوب و برادر و بنی اعمام بوده‌اند، و در عرض مدتهای مدید از حال یکدیگر اطلاع حاصل ننموده‌اند. از جمله چند نفر از آنان در نزد این غلام آمدند و بعد از پرسش و تحقیق در گوشه‌ای نشسته چای به ایشان می‌دادند و دیگران آمده شرح حال می‌گفتند، بناگاه شیون و ناله و گریهٔ جمعی بلند شد و یک دو نفر بیخود فریاد و نعره زده بی هوش شدند و به گریه درآمدند. و بعد از تحقیق معلوم شد که اینان برادر و بنی اعمام بوده‌اند [تا آن گاه] از حال یکدیگر مطلع نگردیده‌اند که اسیر شده‌اند و به خیوه افتاده‌اند، بعد از مدتها اکنون یکدیگر را شناخته‌اند.

حال من بر من بگردید و مرا نیز رقت شد، بیخود گفتم که: حضرت پادشاه جم جاه ایران ناصرالدین شاه قاجار هرگز ازین کار آگاه نیست که این قدر رعیت و نوکر آبا و اجداد امجاد آن حضرت در این ولایت به غلامی افتاده‌اند، و من بنده را به جهت استرخاص و استخلاص چاکران و رعایای دولت ابد مدت ایران مأمور به خیوق فرموده‌اند، و من [بنده] خود درین امر اجتهاد و سعی بلیغ خواهم کرد، و بعد از ورود خان خیوه شما را از او خواهم خواست و به همراه خود خواهم برد.

همه اسیران بیات و زرندی و افشار و فراهانی و عراقی و قراگوزلو و تبریزی و سایر سربازان را دلخوش کردم و به رهایی امیدوار ساختم و نام و نشان [همه] پرسیدم و ثبت کردم.

و یک روز بعد از عید صیام به تماشای باغ اللّه قلی خان که راه پی‌نیک نام داشته و اکنون مخفف کرده رفنیک می‌نامند و از بناهای مشهورهٔ آن بلاد است عزم کردم، و بعد از سواری جمعی از اسرای ایران از سیاه و سفید و نوکر و رعیت به همراهم [همی] آمدند و لابه همی کردند و ایشان را امیدوار همی نمودم،[2] به این اجتماع وارد شهر شدم، از محلات و سوق و بازار به باغ مذکور رفتم و غلغله و ولوله در مردم افتاد، و قریب بدان

۱. ش: پنجاه سال و سه سال در آن ولایت.

۲. همان: ساختم.

شد که اسیران و چاکران بر خواجگان شورش [و بر بیوتات آنان یورش] نمایند.

ملامختار نام هراتی که از جانب خان و مهتر مهماندار و چاکری من بنده همی نمود و در معنی و خفا نگهبان و اخبارنویس آن سرکار بود، فرصتی[1] غنیمت شمرده این واقعه را با اضافات و اغراقات در ضمن عریضه به مهتر یعقوب فرستاده و معروض داشت که: بیم آن است که دُقمه‌های ایرانی یعنی غلامهای زرخرید بر اهالی خیوق طغیان کنند و خروج نمایند.

خبر سپاه اطراف هم به خان خیوق رسیده بود، از مرو عزم مراجعت کرد. شب با مهتر آقای وزیر خود که یعقوب نام دارد و پسر مهتر یوسف مهتر و وزیر سابق است مشاورت کرد. او گفت که: از مرو حرکت نماییم و بر سر سپاه قزلباش و قاجار رویم و منازعه کنیم و از حوالی سرخس [بر آن سپاه] برانیم، لهذا سرخسی که به ما اطاعت ننمایند، بعد از این حمایت به اطاعت ما درآیند. یک جان محرم که باطناً از مهتر وزیر معتبرتر و محرمتر و مهمتر است گفت: این مهتر یاوه گوید و راه بی دانشی پوید، سپاه خراسان آسوده‌اند و سپاه خوارزم دوماه در محاصرهٔ مرو از آب و نان و راحت و سامان بری گشته‌اند، [اصلاً علوفه و] آزوقه ندارند و مراکب و اشتران آنها ضعیف شده با ما در مخاصمهٔ قاجار و قزلباشیهٔ کفر شعار موافقت نکنند و اگر کنند شکست یابند، و به ولایت خود شتابند، اولی این که به تدبیر چارهٔ این کار شود. نامه و پیامی[2] به ملایمت و دوستی به نواب حسام السلطنه نوشتند و فرستادند.

و جعفر آقای کلاتی که ظاهراً خود را خدمتگذار[3] دولت ابد مدت ایران خواند و باطناً خود را وابستهٔ خان خیوقی داند، حیلتی اندیشید و در لباس اخلاص شعاری عریضه به خدمت نواب حسام السلطنه معروض داشت که اینک حضرت خوارزمشاه با شصت هزار سوار جرار و سپاه آماده است و من از او خایفم که مبادا بر سر کلات آید، و این مَحْکمهٔ مُحْکمه را بگشاید، با خبر باشید و مرا مدد کنید و از خود غافل مشوید که با توپ بسیار و تیب بی شمار ستاده است و جنگ را آماده. چون این عریضهٔ دروغ به

---

۱. ش: فرصت. ۲. همان: پیغامی. ۳. همان: خدمتکار.

کارگزاران دولت ابد مدت رسید توهم نموده در مقام مصالحه ومراوده متوقف درآمدند[۱] و منتظر بهانه به جهت مراجعت شدند و منتی بر سر سرخسی و خان خیوق گذاشته علم مراجعت برافراشته.

دیگرباره به خان خیوه خبرداد که سپاه نواب حسام السلطنه زیاده از پنج ششهزار نخواهد بود و اگر سواران تکه و سرخسی و جمشیدی و سالور و ساروق بر آنها بتازند کار ایشان را بسازند. خان خیوق به همهٔ طوائف مذکوره پیغام و نامه کرد[۲] که قزلباش کافر بر سر مسلمانان آمده دفاع بلکه جهاد واجب است، و خود نیز به واسطهٔ استمالت اهل سرخس زبدهٔ سپاه خود را که غالباً یموت و جمشیدی بودند به سرداری میر احمدخان جمشیدی و برادران او و بعضی از خاصان خود از دنبال اردوی نواب حسام السلطنه به تاخت و تاز مأمور نمود، و خود هزیمتاً عزیمت خیوق فرمود.

یکی از خوانین خراسان نیز به تکه و ساروق و دیگران اطمینان داده خبر فرستاده که هرچه سپاه در خراسان است همین است که با نواب حسام السلطنه است و دنباله ندارد و خراسان خالی است، لهذا دلیرانه از عقب اردو تاختند و جمعی را اسیر و قتیل و دستگیر ساختند و بر اغلب[۳] بلاد خراسان تاختن کردند و بسیاری اسیر آوردند، ولی در مراجعت از آق دربند سپاه نواب حسام السلطنه بسیاری از ایشان را بکشتند و اسرای ایشان را بگرفتند. و این خبر به خیوق رسید و مصلحت مشهود نگردید[۴].

و از طرف سرخس و تیژن به دفعات اسرای اردو را به خیوق آوردند و یکی را صد جلوه دادند و در کوچه و بازار گردانیدند[۵] و خبر شکست لشکر قزلباش را به همه [مواطن] رسانیدند، لهذا کار ما خام شد و اسباب شوکت ناتمام ماند، دل قرین اندوه شد و ملالت و کسالت انبوه. مع هذا با آنچه اقتضای وقت بود از قول و فعل عمل نمودم و با هرکس از عدت و حشمت و شوکت دولت ابد مدت سخنان راست بی کم و کاست

---

۱. گ: مقام مصالحه و مرافعه در آمدند.

۲. ش. نامه فرستاد.

۳. همان: از عقب اردو تاختند و در اغلب.

۴. گ: ولی مشهور نگردید.

۵. ش: بگردانیدند.

سرودم تا خبر ورود خان خیوق رسید.

و در دهم شوال خود وارد گردید، از کار مطلع شدم و از استقبال تن زدم، اظهار کسالت نمودم و ابواب ملالت گشودم. بعضی چاکران را به تحقیق اوضاع و توپ و تیپ خان خیوق فرستادم، جیقه برکلاه خُود و سر اسب خود زده و لباس گلگون پوشیده بود و حقیقت امر سپاه و اسلحه و آلات جنگ از توپ و تفنگ بر من معلوم شد، گفتم دریغا که:

مصرع

آواز دهل شنیدن از دور خوش است

شنیدم که میرزا علی نقی طبیب فوج افشار در آن سفر به همراه بوده به جهت استحضار امورات سفر مرو و سرخس تمارض کرده طبیبی خواستم. چون طبیب در خیوق بدو استحضار[1] داشت او را به اذن خوارزمشاه[2] به عیادت من بنده فرستادند، تحقیقات شد و علمی بیشتر از پیشتر حاصل آمد.

در ذکر ملاقات و مقالات با محمدامین خان خوارزمشاه[3]

چون بعضی سخنان گوشزد خان خیوق شده بود از خواستن اسرای ایرانی، آتانیاز محرم فرستادهٔ خود را که با من از دارالخلافهٔ طهران مراجعت کرده بود و در آن اوقات مباشر معاملات کهنه اورگنج بود، طلب کرده به خیوق آورد و در میانهٔ من و خود ثالث کرد، و از او تحقیقات نمود و پس از چند روز از ورود او گذشته مرا احضار کرد.

چون بی اخبار بودم و ضمناً علما و امرا را مجتمع کرده اسباب تجملی فراهم آورده بودند، و من بنده را به واسطهٔ ضعف مزاج تحمل بار تجمل نبود عذر آوردم که حالم خوش نیست و آمدنم دلکش نه، امروز مسهلی خورده‌ام و حالت حضور بلکه قوت عبور ندارم.

دیگر باره فرستاده آمد که خان حضرت یعنی خوارزمشاه منتظر ورود شماست و

---

۱. ش: انحصار. ۲. همان: خان خیوق.

۳. همان: ذکر ملاقات و مقالات با محمدامین خان اوزبک.

اعیان ملک همه چشم در راهند. گفتم: حالت آمدن ندارم اگر بایستی امروز به حضور رسم[1]، دیروزِ [گذشته] اِخبارم لازم بودی تا امروز به مسهلات نپردازم، اکنون مشکل است و ایام آثار مسهل است.

القصّه مجلس منعقد برهم خورده و همانا <عذر> مرا حمل بر تکبر و تفرعن و تجلل نمودند[2] و مرا در این صفت به جسارت و خلاف ادب ستودند، زیرا که حکم خان حضرت در آن ولایت به منزلهٔ وحی مُنزل است و کس را یارای خلاف حکم نخواهد بود. آخرالامر مقرر شد که هر وقتی که مرا حالتی خوش و مزاجی صحیح باشد به جهت رفتن اخبار کنم و بروم.

پس از چند روز که خان خیوق در باغ انگور نیک مشهور به انکریک بود، خبر کردم و آتانیاز محرم را با خود بردم، خان را سلام کردم و جواب داد و به ترکی ابواب پرسش گشاد، ترجمان دیلماجی کرد، و[چون] او از فهمیدن فارسی اباکرد و من از ترکی انکار، لهذا واسطه[3] در میان آمد، نخست پرسید که در این ایام توقف بر تو چگونه گذشت؟

گفتم: به کسالت و تب گرفتار بودم و طبیبی نبود که معالجه کند و شهری که در آن حکما و اطبا نباشند عقلا تمدن را در آن مدینه ممنوع دانسته‌اند و نکوهیده شمرده‌اند.

گفت: پس چگونه بهبود یافتی؟

گفتم: به تدابیر خود که با تقدیر توافق و تطابق کرد، بِه شدم.

گفت که: در ایران و طهران همانا اطبا بسیارند.

گفتم: بلی بر سر هر دکه و محلتی[4] چندین محکمهٔ عالی[5] و مطب مصفا به جهت جلوس اطبا پرداخته است که غربا و بومی بدان‌جا رجوع نمایند. و به حسن تدبیر آن طائفه مرض مرضیٰ مرتفع و مندفع گردد، و اغلب اطبا از حضرت پادشاهی مرسوم و راتبه دارند، و در هر فوجی از افواج قاهره در سفر و حضر طبیبی مقرر است، و از آن گذشته جمعی از سرکار دیوان اعلی مرتبند که آبلهٔ کودکان را چنان که رسم است بکوبند

---

۱. ش: امروز بیایم.
۲. همان: پنداشتند.
۳. همان: انکار تا واسطه.
۴. همان: محله.
۵. همان: محکمهٔ علیا.

و نام آنها را ثبت کنند تا آفت کوری و مجدری[۱] و فتا نیابند.

از این حکایت تعجب کرد و از این انتظام مهام حیرت آورد.[۲]

گفتم: افواج قاهره صدهزارند و هر فوجی طبیبی معین و مقرر دارند و یکی از آنها میرزا علی نقی است که در فوج افشار طبیب بوده و اکنون در خیوق معطل مانده است.

شرحی از افواج پرسید و تفصیلی جواب دادم که متحیر گردید.

گفت: ما از احوال دولت ایران و سلاطین قاجار و قزلباش بی خبر نیستیم و از هنگام فتحعلی شاه مرحوم و محمدشاه به ما اخبار می‌نموده‌اند.

گفتم: در زمان دولت خاقان مغفور فتحعلی شاه سپاه منصور غالباً سواره بوده‌اند و دوازده هزار پیاده نظام عراقی به جهت قراولی معین بوده‌اند، و بیست و چهارهزار تفنگچی مازندرانی مقرر داشته‌اند، ولی انتظامی در آنها نبوده، لهذا پیاده نظام ایرانی با صالدات روسی مقاتله کرده گاهی غالب و گاهی مغلوب شده‌اند، بنابراین اهتمامی در سپاه نظام و توپ و توپخانه به ظهور آمده، و در دولت خاقان مغفور محمدشاه نورالله مرقده قریب به بیست توپ قلعه کوب و شصت فوج سرباز نظام بی نظام مقرر بوده، اکنون به حکم پادشاه جم جاه ایران ناصرالدین شاه[۳] روحنا فداه یکصد و بیست هزار سرباز با نظام و یک‌هزار و دویست توپ سواره با گلوله و باروت و فشنگهای جنگی و سایر آلات حرب از اسباب طعن و ضرب مهیا و آماده است. سوای آنچه در بلاد ساخلو، و با هر حاکمی به مملکتی مأمورند، یکصد هزار سواره نظام نیز مرسوم خور و سیورغال بر در ممالک محروسه منتظر امر قدر نفاذ حضرت شاهنشاه ظل الله خلدالله ملکه مستعد و آماده‌اند که امر و نهی ایشان با وزرای لشکر و آجودانباشی افواج دریا امواج است. و آجودان را از امیرزادگان و سرتیپان نوابی چند است که رتق و فتق امورات سپاهی در کف کفایت ایشان گذاشته‌اند، به محض اشارتی از شاه جم جاه اسلام پناه روحی روح العالمین فداه، که حکمی به آجودانباشی شود و از نایبان او و به سرهنگان و

---

۱. در حاشیه گ: مجدری: آبله.

۲. ش: انتظام مهام او را حیرت رو داد.

۳. همان: ناصرالدین پادشاه.

سرتیپان و میرپنجگان نگارشی رود، چندان توپ و تیپ به قاعدهٔ نظام و ترتیب تمام به جنبش درآیند که زمین متزلزل و جبال متخلخل گردند، آری:

مصرع

از قیامت خبری می‌شنوی

فرستادهٔ شما آتانیاز محرم به طهران آمده و بعضی از آنچه می‌گویم وی را معلوم افتاده، میدان دربخانهٔ سلطانی را دیده که در آنجا چهارصد حجرهٔ تحتانی و فوقانی است، و در پیش هر حجره که مکان سربازان است، دو توپ با عراده‌های گلوله و باروت و فشنگ چیده، اگر باور ندارید[1] اینک او حاضر است، از او سقم و صحت این بیان بپرسید که به عدد نام ائمهٔ کرام دوازده هزار سرباز مستعد همیشه در دارالخلافه به امر قراولی خاصه قیام و به مشق صبح و شام اقدام دارند، و مواجب و مقرری ایشان ماه به ماه تمام از کارگزاران دربار حضرت پادشاه بدیشان وصول می‌یابد، پس از مدتی معین افواج دیگر به جای ایشان آمده و ایشان به اوطان روند و به خدمات مقرره مشغول شوند، در خارج و داخل هرشهری خاصه بر دروازه‌ها و معابر سر هر کوی و برزن عماراتی متین و ایوانهای گزین به حکم حضرت شاهنشاه جم جاه قهرمان الماء والطّین ساخته و پرداخته شده که شبانه روز قراول محافظ به انتظام امورات متعلقه به خود حاضر است که اگر احیاناً دو تن با یکدیگر منازعه و مجادله یا مباحثه و مقابله به خلاف آداب و قانون اهل ادب کنند هردو را گرفته به مقداری که مقرر است تأدیب و تنبیه نمایند، و پس از زجر بر وفق نظام رخصت داده آزاد فرمایند.

چون فصلی از این باب سخنان صدق و صواب گفته [شد] و خان خیوق به سمع تفکر و تدبر شنفته، به قانونی که درآنجا متداول می‌باشد از کمال غیرت و نهایت حیرت هردو دست به حوالی سینه برده سه بار الحفیظ، الحفیظ، الحفیظ گفت، همانا از فزع و جزع پناه به خداوند حفیظ برد.

سؤال دیگرخان خیوق

دیگرباره سربرآورده از سنین عمر مبارک، تعالی و تبارک، و مدّت سال لایزال خسرو

---

۱. ش: اگر ز من باور ندارید.

بی همال سؤال کرد.

جواب گفتم: ولادت کثیر السعادت این وجود مسعود به حسب صورت در ششم شهر صفرالمظفر سال یک هزار و دویست و چهل و شش (۱۲۴۶ ه / ژوئیه ۱۸۳۰ م) بوده و از پردهٔ غیب به انجمن شهود روی نموده؛ و اکنون بیست و دو ساله است، و منجمین حکم کرده‌اند که چهل سال در نهایت حشمت و جلال سلطنت خواهد فرمود.[۱]

گفت: از این قرار خسرو پادشاه ایران جوان و جاهل خواهد بود.

گفتم: بلی، حضرت شاهنشاه[۲] جم جاه گیتی پناه چون بخت خود جوان است؛ ولی چون رأی مُلک آرای خویش پیر و کامل است، و چون دیگر سلاطین نه جاهل است، اولاً دانش آن حضرت ذاتی است و خرد آن ذات از مواهب الهی است، از آن گذشته به حسب صورت نیز به همهٔ کمالات صوری و معنوی آراسته و از تمام نقایص ظاهری و باطنی پیراسته، بعد از انجام مهام شهریاری و انتظام احکام ملکداری همه همتش مصروف است به طاعت و عبادت حضرت پرورگار و تضرع و تخشع در حضور کردگار، و همه شب بعد از اوراد و اذکار قلبی و قالبی شمعدانهای مرصّع در خلوتخانه‌اش برافروخته و روان اعدا پروانه وار در شعله‌اش سوخته، کتب اخبار و احادیث و دفاتر قصص و تواریخ در پیش نهاده، و نظر کیمیا اثر بر حقایق آن گشاده، تفکر و تدبر در وقایع دین و دولت فرماید، و از سیر گذشتگان حکمت و دانش و بینش فزاید، صورت نقشهٔ اقالیم هفتگانه که حاصل علم جغرافیاست، ملاحظه فرمایند و بر طول و عرض بلاد دور و نزدیک ترک و تازیک نظر نمایند، به مرتبه‌ای در این علم قادر و توانا و عالم و دانا می‌باشند که حقیقت دیار فرنگ و روم و روس و هندوستان و توران بر آن حضرت واضح‌تر از اهالی آن اقالیم[۳] است، چنانکه در هنگام مرخصی این غلام بدین سفر مشقت

---

۱. اعتماد السلطنه در المأثر و الآثار تاریخ تولد ناصرالدین شاه را: شب یکشنبه ششم هلالی شهر صفر المظفر سنه ۱۲۴۷ ه. ق مطابق با هفدهم ژوئیه سنهٔ ۱۸۳۱ م می‌نویسد که صحیح‌تر است (المأثر و الآثار؛ به کوشش ایرج افشار، تهران: اساطیر، ۱۳۶۳، ص ۳۱). ناصرالدین شاه پس از ۴۹ سال و یک ماه و سه روز سلطنت در ۶۷ سالگی به ضرب گلولهٔ میرزا رضای کرمانی، در روز جمعه ۱۷ ذیقعده ۱۳۱۳ ه. ق مقتول شد.

۲. ش: پادشاه. ۳. همان: اقلیم.

انجام می‌فرمودند که: از استرآباد تاخیوق راهی سخت و بیابانی بی آب و درخت خواهد بود. و معین فرمودند که در این مراحل چند منزل <از منازل> آب چاه شیرین دارد، و چند منزل را آب تلخ ناگوار خواهد بود. و چنان بود که حضرت شاهنشاه دین پناه حقایق آگاه سکندر حشمت جمشید جاه روحناه فداه فرمود.

از این تقریرات خان خوارزم را حیرت بر حیرت افزود و دیگر باره توبه توبه و الحفیظ الحفیظ را مکرر نمود.

<در ذکر بعضی اخبار دروغ

از جمله اخبار دروغ این که مردی از طرف ارزنهٔ الرّوم آمده مذکور کرد که در میانهٔ دولتین علیّتین ایران و عثمانی غبار خلاف و نفاق مرتفع شده، و یکصد و شصت هزار از عساکر رومی به محاربهٔ اهالی ایران خواهند آمد، و این خبر به سمع خان خیوه رسیده در مقام تفحّص برآمد، چون این بندهٔ صداقت کیش نیز این خبر کذب را شنیده بودم، در وقتی که خان خیوق سؤال کرد که: میانهٔ دولت عَلیه ایران و سلطان روم مخالفت است یا مؤالفت؟

جواب دادم که: هنگامی که من بنده در دارالخلافهٔ طهران بودم سامی افندی فرستادهٔ دولت عثمانی وارد شد، پس از چند روزی کارگزاران دولت ابد مدت او را به حضور ساطع انور حضرت شاهنشاهی روحنافداه احضار فرمودند، نامه و مراسله و هدایای خود را گذرانید و تعزیت و تهنیت به جای آورد. و شنیدم که در محفل ارم مشاکل خسروانه اذن جلوس نیافته آزرده خاطر به منزل خود بازشتافته. هم استماع شد که نامق افندی مجدداً از دولت عثمانی به دارالخلافه طهران می‌رسند، در زمان ورود او و صدور من بنده از طهران وقوع یافته بود، حاضر نبودم و مستحضر نشدم، ولی از قراین خارجه می‌دانم که دولت عثمانی را با دولت علیه ایران مخالفتی نمی‌باشد و کمال مؤالفت و ضراعت دارند.

گفت: هرگاه مخالفتی افتد غالب و مغلوب کدام طرف خواهند بود؟

از این سؤال عمداً خنده زدم و گفتم: در زمان دولت خاقان صاحب قران فتحعلی شاه طاب ثراه تجربتی شده است، معلوم نیست که دیگر چنین دغدغه‌ای در خاطر[۱] اولیای دولت عثمانی در افتد.

گفت: چگونه بوده است؟

گفتم: در حدود سنهٔ ۱۲۳۶ هـ. ق پاشایان از ارزنة الرّوم قصد خلاف کردند، و همانا شصت هزار کس داشتند و شصت عراده توپ با ایشان بود، نواب نایب السلطنه مغفور عباس میرزای ولیعهد خاقان صاحب قران از تبریز حرکت کرد و حسن خان سردار قاجار قزوینی را به منقلای لشکر پرخاشخر مأمور فرمود، حسن خان در حوالی تپراق قلعه، با سر عسکر عثمانی مصاف داد و سرعسکر منهزماً تا به تپراق قلعه پشت داده، در یورش دیگر چهارهزار نفر از رومیه به قتل آمدند، و سرعسکر گریخت و تپراق قلعه به تصرف درآمد و نواب نایب السلطنه مغفور از چالدران به جانب وان و بایزید حرکت فرمود و قلعه زنگ و زور را به جنگ و زور مسخر، و آقسرای را نیز به تسخیر آورده، بهلول پاشا مطلع شد و شانزده عراده توپ دولت عثمانی به تصرف سپاه ایرانی درآمد. و حاجی حسن پاشای چچن اوغلی نیز گریخته و سپاه نصرت پناه بر سر سلیم پاشا والی ارمنیه که بیست هزار جمعیت داشته و به گرد محمد زمان خان دولوی قاجار[۲] که به باز گردانیدن ایل حیدرانلو رفته بود، در آمده، او از استماع حرکت سپاه نصرت همراه نواب نایب السلطنه مغفور فرار کرده، پنج هزار اسیر و هفده عراده توپ و دوصد هزار دواب به تصرف ایرانیان درآمد، الحاصل همه جیوش عثمانی با هزار پریشانی و پشیمانی فرار کرده چندین شهر و قلعه از روم با چهل و هشت عراده توپ به تصرف سپاه حضرت خاقان صاحب قران نورالله مرقده در آمد و خود تمامی سپاه نصرت همراه ایرانی زیاده از ده‌هزار نبوده‌اند.

و سالی دیگر وزیر بغداد با کهیا که محمدآقا نام داشته، محمود پاشا و عبدالرحمن پاشای حاکم شهرزور را برداشته در کنار آب سیروان با ایران مستعد نزاع شدند، نواب

---

۱. متن: خواطر.

۲. گ: دوالوی قاجار.

محمدعلی میرزا ملقب به دولتشاه والی کرمانشهان با پانزده هزار سوار در نوزدهم ذیحجه این سال با عسکر رومی که زیاده از شانزده هزارنفر بودند و ده توپ بیشتر داشتند مصاف داد، رومیان شکسته گریخته متفرق شدند، توپخانه و زنبورکخانه و قورخانهٔ روم با جمعی از سپاهیان به دست دلیران ایران افتاد، دولتشاه نصرت همراه قصد بغداد فرمود و تاخت و تازی بسیار در آن ولایت اتفاق، افتاد به شفاعت علما و ضراعت امرا مراجعت فرمود، و حال آنکه گفتم: دولت و شوکت و قوت و حشمت و استعداد سپاه از پیاده و سواره و وفور توپهای دوزخ شراره دولت علیه ایران اکنون چندین برابر زمان خاقان صاحب قران است.

خان خیوق سؤال کرد که: جمعیت روم بیشتر است یا ایران؟

گفتم: جمعیت روم افزون است، ولی سپاهی رومی به شجاعت ایرانی نخواهند بود، آنان همه تن پرورند و اینان همه آهن جگر.

مصرع

دلیران ایران گشاده دلند

دیگرباره پرسید که: اگر دولت ایران را با روسی نزاع افتد، غلبه کراست؟

گفتم: الله اعلم، ظن غالب آن است که دولت علیه ایران غالب شوند!

گفت: چرا؟

گفتم: زیرا که مشق توپ اندازی توپچی ایران به تعلیم معلم نظام انگلیس است و همانا تندتر و سریع‌تر خواهد بود.

دیگرباره سؤال کرد که: اگر میان دولتین انگلیس و روسیه جنگی واقع شود که غالب خواهد بود؟

گفتم: شنیده‌ام که اگر در دریا باشد غلبه انگلیس راست و اگر در خشکی بود، روسیه غالبند.

از ولایت روسیه پرسید.

گفتم: ندیده‌ام.

از انگلیس سؤال کرد.

آنچه می‌دانستم و شنیده بودم و مصلحت وقت بود جواب دادم که اکنون تفصیل آن را در این روزنامه معروض کردن همانا مناسبتی ندارد که گفته‌اند:

نظم

لب مگشا گرچه در آن نوشهاست   کز پس دیوار بسی گوشهاست

اگر کارگزاران دولت ابد مدت سؤال فرمایند شفاهاً عرضه خواهم داشت.

باری، خان خیوق از استماع جواب سؤالات خویش متفکر ماند، با مهتر یعقوب وزیر خود به لغت جغتائی گفت که: این فرستاده ایران از همه جا با خبر است و بی اغراق و غرض و تزویر جواب همه سخنان بازگوید.

آنگاه پرسید که: دولت ایران را با دول خارجه چه مقام و چه حالت است؟

گفتم: الحمدلله سفیران همه دولت‌ها با تحف و هدایا به دارالخلافه طهران آمده‌اند و مانده‌اند، با دولت روم و روس و انگلیس و فرانس همه مؤاخده و مصالحه است، و به فضل‌الله کس را یارای خلاف و اندیشه مصاف در خاطر نگذرد.

که دانا نزد مشت با نیشتر

گفت: در صورتی که از همه جا خبر داری و خوب و بد هردولتی را می‌دانی و در سخن صادقی، بگوی که ولایت ما را چگونه دیدی؟ هرچه در نظرت بد آمد بگوی تا تدارک و ترک آن نمائیم و هرچه نیکو در آن بیفزائیم.

لختی سخن در ستایش آب جیحون و خضرت و نضرت صحرا و باغ و بستان و راغ و فواکه آن ولایت گشادم، و باغ‌ها و مدارس و مساجدی که دیده بودم تعریف نمودم و سخن به ذکر طهران و دیوانخانهٔ پادشاهی و باغ قصر و باغ سردار و سایر باغ‌ها کشید، و باز ترجیع بیان به ذکر حضرت پادشاه جمجام اسلام پناه روحی و روح العالمین فداه انجامید>.

سؤال دیگر

پرسش کرد که: این پادشاه چگونه است با فتحعلی شاه و محمد شاه رحمة اللّٰه علیهما؟

جواب گفتم: اکنون در همهٔ هفت اقلیم هرچه سلطان و پادشاه عظیم است به تحقیق هیچ کدام از حضرت پادشاه گیتی پناه ایران انجب و اعدل و اعلم نیستند.

تأملی کرده گفت: از چه راه [این سخن] می‌گویی؟

گفتم: از دولتهای خارجه مطلعم، می‌دانم که نسب پادشاه ذیجاه اسلامبول به عثمان بیک می‌رسد، و همانا شعبه‌ای از ترکمانیه و سلجوقیه خواهند بود؛ و همچنین از دول [خارجهٔ] فرانسه و انگلیس[1] و روس و سایر بلاد مطلعم، بعضی از سلاطین اگر به حسب و نسب نجابتی دارند اما از طرفین یعنی از جانب پدر و مادر هردو وارث تخت و تاج سلطنت نخواهند بود؛ ولی پادشاه جم جاه ایران، ابداللّه مُلکه، از هردوطرف پادشاهزاده است؛ زیرا که طائفه قاجار دو سلسله بوده‌اند: قوانلو و دولو،[2] و از آغاز کار سلطنت با قوانلو و امارت با دولو مقرر شد و والدهٔ پادشاهان قاجار شاهزاده نبوده‌اند؛ اما والدهٔ پادشاه عصر نبیره‌زادهٔ حضرت خاقان صاحب قران مغفور بوده، و این پادشاه جم جاه از هردوطرف شاهزاده و قوانلو و سلطان بن سلطان و خاقان بن خاقان است.

نژاد از دو سو دارد این شهریار   بود از دو سو خسرو تاجدار
کرا زین شهان هست زین سان نژاد؟   نه کیخسرو این گونه بُد، نی قباد

چون تفصیل این نسب و حسب مفصلاً مذکور شد، پرسش حال نواب شجاع السلطنه حسنعلی میرزا در میان آمد، و ذکر حال آن جناب بروجه صواب تبیان یافت.

و از احوال آصف الدوله و اولاد او پرسشی کرد.[3]

و آنچه گذشته بود، گفتم.

حال جعفر قلی خان کُرد بوزنجردی پرسید؟

از توقف او در رکاب مستطاب پادشاهی روحنا فداه ذکری رفت. از سوق کلام ظاهر شد که اهل خوارزم[4] و تکه و یموت سابقاً از او بسیار دستبرد دیده بودند، و مکرر بر آن طائفه تاخته و ایشان را اسیر و دستگیر ساخته، از او بغایت در خوف و اندیشه‌اند و از

---

۱. ش: انگلیز.   ۲. گ: دوالو.   ۳. ش: و پسر او پرسش کرد.
۴. همان: خیوق.

حکومت او در نواحی خراسان هراسان می‌باشند.

پس قصهٔ سرخس درمیان آمد، و مذکور نمود که من آتانیاز محرم را به طهران فرستاده اظهار مخالصت و مصادقت کرده‌ام و پادشاه ایران شما را مأمور به خوارزم فرموده‌اند و در این بین لشکر از طرف سرخس و استرآباد و خراسان حرکت کردن بعید بود.

گفتم: آمدن سپاه نصرت همراه به استرآباد به جهت انتظام امر آن سرحد و رفع غایلهٔ ترکمانیه است، دخلی به ولایت و ایلات شما ندارد؛ اما آمدن نواب حسام السلطنه بر سر سرخس، همانا چنان دانسته‌اند که سرخسی مانند مروی خدمت به شما نمی‌کنند و در میانه فساد می‌نمایند[1]، هرگاه می‌دانستند که رعیت شماست بر سر آنها نمی‌آمدند، و این آمدن به حکم کارگزاران دولت ابد مدت شاهنشاهی نبوده است. نواب حسام السلطنه به اصرار خوانین خراسان این رفتار نموده، دلیل این‌که به حکم پادشاهی بر سر سرخس نیامده بود، همین بس که چون فرستادهٔ شما به او گفت[2] که: شما برگردید ما هم بر می‌گردیم، نواب حسام السلطنه مراجعت نمود. و اگر به حکم پادشاه جم جاه روحنا فداه آمده بود به این سهولت مراجعت نمی‌کرد.

حسام السلطنه فرزند همان دارای اسکندر عزم چنگیز رزم است، که چون بر سر سرخس آمد اهل خوارزم شبها نمی‌غنودند و با مسافت بعیده در گرگانج و کاث و هزار-اسب ساعتی نمی‌آسودند، اگر مساهلتی در این معاملت رفته از باس شاهنشاه فلک-کریاس ایران بوده، و اگر رعایت مواحده و دوستی و مخالصت خوارزمشاه منظور [نظر] حضرت پادشاهی روحنا فداه نباشد به اشارتی چندان توپ و تیپ بر سر سرخس آید که عالیها سافلها شود.

من از اوضاع ولایت شما باخبرم که از طرفی بخارایی و مروی و هروی، و از سویی سپاه روسیه در کمین این ملکند، و حدود خوارزم قریب به استرآباد و سایر سرحدّات دره‌گز و خراسان است، خود ملاحظه نمایید که صلاح حال شما چیست و پشت و پناه

---

۱. ش: فساد می‌کنند. ۲. همان: با او می‌گفت.

شما کیست؟ اگر از بعضی دول خارجه به شما اظهار صداقتی شود مبنی بر کذب[۱] است.بنا بر صرفهٔ حال خود شما را در دست دارند و سپر بلای خود می‌نمایند، چنان‌که طائفه‌ای که به شما اقربند به امیر بخارا اظهار دوستی می‌نمایند که با شما دشمن است، و فرقهٔ دیگر که با بخارا نزدیکترند با شما دم دوستی زنند، و همانا خواهند که بنا بر صرفهٔ حال خود مسلمانان را به یکدیگر افکنند.

مصرع

زهر طرف که شود کشته سود کفار است[۲]

و کارگزاران شما به هیچ وجه اندیشه در کارها نکنند، و خیرخواهی دولت شما را منظور ندارند، چندان با مسلمانان خلاف و نفاق بورزند که در چشم اهل اسلام به جُوی نیرزند، اهالی ایران به همه دولتهای خارجه از روم و روس و هند و فرنگ روند و به عزت زیند و به عافیت باز آیند، الّا در حدود بلاد شما و متعلقین شما که به اسرو نهب اهالی[۳] اسلام اقدام نمایند، و ابواب اذیت و خواری بر روی اهل اسلام[۴] گشایند، و حال آن که یک قرآن و یک قبله و یک رسول و یک خدا دارند، و در هیچ آیتی و خبری چنین حکمی مشهود نیست.

گفت: علمای ما گفته‌اند که: سبّ شیخین کفر است و سزای کافر معلوم است، و اهالی ایران بدعت کنند و سب و لعن اکابر صحابه نمایند، لهذا به فتوای مفتیان بخارا و خوارزم رافضی[۵] کافر خواهند بود و اخذ اموال و نهب و اسر کفار لازم.

گفتم: من یکی از بندگان آستان حضرت شاهنشاه ایرانم، سخنان دولتی گویم و جواب و سؤال ملتی با علمای مذهب است، و مرا از آن مباحث چندان فایده نخواهد بود، اگر مقصود تحقیق مذهب و مباحثه در آن مطلب بود مفتی یا قاضی به این بلد مأمور می‌شد، و حال آن‌که[۶] سالهاست این سخنان در میان است، و رساله‌ها و مقاله‌ها و کتابها و

---

۱. ش: مصلحت. ۲. همان: سود اسلام است. ۳. همان: اهل.
۴. همان: اهل قبله. ۵. ش: روافض.
۶. همان: بدین ولایت مأمور و حال آنکه.

خطابه‌ها فی‌مابین جانبین رد و بدل شده و مقصودی حاصل نیامده.

مصرع

این رشته سر دراز دارد

بلی در ازمنهٔ سابقه غالب اهالی ایران بر مذهب مجوسیه بوده‌اند، و بعد از اسلام طریقهٔ سنت و جماعت می‌پیموده‌اند، پس از خلفا طائفه‌ای از امویه سلطنت کردند[۱] و با حضرت علی ابن ابی طالب(ع) و اولاد امجاد او مخالفت آنها به ظهور رسید، چنان که حکایت منازعهٔ معاویة بن ابی سفیان در صفین، و واقعهٔ کربلا و شهادت خامس آل عبا در خلافت یزید اظهر من الشمس است. و چون خلافت به احمد سفاح و بنی عباس رسید در مقام اذیت و اهانت و قتال[۲] بنی امیه برآمدند، حتی قبور اکابر آنها را شکافتند و در برخی خاکستری یافتند. [در آن مدت مدید که] خلافت به بنی عباس رسیده بود ائمه هُدیٰ و سادات فاطمی بنی‌هاشم را در آشکار و نهان اذیتها کردند، پس معلوم می‌شود که در میان خلفا نیز خلاف بوده و بنی عباس و بنی امیه با یکدیگر موافقت نداشته‌اند.

مع هذا اهل سنت و جماعت آنها را نیک می‌دانند، و اولوالامر و خلیفهٔ خدا و رسول می‌خوانند، و حکایت سبّ و رفض اول از معاویه و بنی امیه نسبت به حضرت امیرالمؤمنین اسداللّٰه الغالب روی داده، چنان که هفتاد سال بر منابر آن حضرت را سبّ و لعن می‌نمودند، و عمر [بن] عبدالعزیز منع کرد، پس بسیار شد مذاهب چنان که در ملل و نحل مسطور است، خوارج به ظهور آمدند و معتزله و اشعریه پیدا شدند، و طائفهٔ زیدیه و اسمعیله و افطحیه عیان گشته، شیعهٔ امامیه کارها را خراب و بحرها را سراب یافتند، به مضمون حدیث «مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب عنها نجی و من خلف[۳] عنها غرق»، در کشتی ولای اهل البیت نشستند که از طوفان خلاف نجات یابند.

اما حکایت رفض و سبّ در قدیم الایام بوده و خاصه در ازمنهٔ سلسلهٔ صفویه بروز و شدت نموده، نادرشاه افشار موقوف داشته و این مخالفت را از میان اهل اسلام برداشته.

---

۱. ش: پس از خلفا که طائفه‌ای از امویه سلطنت کرده‌اند.

۲. همان: قتل.

۳. همان: تخلف.

پس از او سلاطین الواریه از این عوالم بی خبر بودند، و جهلای علما به این امر غلو نمودند، حضرت خاقان صاحب قران نورالله مرقده با این که با طبقهٔ علما و فضلا توجه کامل داشتند، بعض قواعد رفض را [منع و] محو فرمودند، و خاقان مغفور محمدشاه طاب ثراه قدغن بلیغ فرمودند، و در عهد این پادشاه جم جاه اسلام پناه احدی یارای این گونه سخنان واهی ندارد، اگر احیاناً کسی زبان به تشنیع خلفا گشاید گردنش از بار سر سبکباری یابد.

گفت: اگر چنین باشد نیکوست.

گفتم: بلی چنین است.

گفت: سبب عداوت ما با اهالی ایران به واسطهٔ رفض و سبّ مشایخ ثلثه است، سبب عداوت قزلباش با ما چیست؟

گفتم: همچنان‌که به شما گفته‌اند که اغلب اهل ایران رافضی هستند و مایهٔ عداوت شما شده است به اهالی ایران هم گفته‌اند که: شما و اهل ولایت شما به حضرت امیرالمؤمنین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب و اولاد امجاد آن حضرت بی اخلاص می‌باشید.

گفت: نعوذ بالله که ما با حضرت علی بی اخلاص باشیم. او را خلیفهٔ چهارم و اعلم از خلفا می‌دانیم، و در همه امورات خلفا به مشاورت و رأی آن حضرت عمل می‌نموده‌اند و هرگز خلافی در میان[۱] آنها نبوده و ذکر خلافت خلفا در روضة الصفا مفصلاً مشروح است.

گفتم: من بنده در فارس نشوونما یافته‌ام، و به سواحل و بنادر آنجا مکرر شتافته‌ام، قریب سی هزار نفر [از مردم] شافعی مذهب در آن نواحی هستند، و همچنین در لارستان و سایر بلوکات فارس اهل سنت و جماعت بسیارند و کمال فراغت و آرام دارند، من نیز در میان آنها زیسته‌ام و بر آن عقیده‌ام و غرضی در مطالب مذاهب ندارم؛ اما طایفه‌ای در ایران هستند که آنها را امامیه گویند و در بعضی امورات حق با ایشان است و

---

۱. ش: میانه.

هروقت که با علمای اهل سنت و جماعت مباحثه نمایند غالب شوند. از جمله گویند که: در مرض موت، حضرت رسول الله (ص)[۱] قلمدان و قرطاس بخواستند که وثیقه و وصیتنامه نگارند که امت گمراه نشوند. عمربن خطاب صریحاً منع نمود[۲] و این خود مشهور است. دیگر گویند که: اگر ایشان را به حضرت رسول الله (ص) ارادت و اخلاصی بود چرا آن حضرت را بعد از رحلت بر زمین گذاشتند به سقیفهٔ بنی‌ساعده تاختند و مردم را به خلافت خود مجبور و مأمور ساختند؟ از آن گذشته، اگر خلافت به وصیّت است، حضرت رسول در غدیرخم علی (ع) را نصب فرموده بود، چرا تمکین نکردند؟ و اگر به اجماع عامه است، چرا ابوبکر به اجماع وا نگذاشته در خلافت عمر تصریح و حکم کرد؟ و اگر وصیّت صحیح است چرا عمر امر را بعد از خود به شوری واگذاشت؟ نه وصیت و نه اجماع را حجت دانست. مثلی در ایران مشهور است که یک بام و دو هوا نخواهد بود. ازین قرار یک بام به چندین هوا اتفاق افتاده است، و این طایفهٔ امامیه حب رسول و آل او را مایهٔ نجات دانند و به دوازده امام قایلند و بر وفق آیات و اخبار عمل نمایند. و در این قوم زهاد و عباد و علما و فضلا بسیارند.

خان خوارزم چون این سخنان را شنید لختی تعقل و تفکر نموده گفت: عجب ارادتی به علی بن ابی طالب دارند.

گفتم: طائفهٔ دیگر در ایران می‌باشند که در مراتب ولای علی غلو دارند، و حضرت علی(ع) را برخلفای ثلثه تفضیل دهند، ایشان را مفضله خوانند، و طایفهٔ دیگر در ایرانند که علی را در پایه نظیر حضرت رسول اللّٰه خوانند و جز به تعیین نبوت و ولایت در میانهٔ ایشان فرقی ندانند.

گفت: عجب اعتقادی دارند.

گفتم: طایفهٔ دیگر هستند که علی را اللّٰه دانند و موجد کل خوانند.

خان خوارزمشاه متغیر شده، گفت: نعوذباللّٰه از این اعتقاد فاسد، این طایفه کافرند، چرا پادشاه اسلام به قتل آنها حکم نفرماید؟

---

۱. ش: حضرت رسالت. ۲. همان: منع کرد.

گفتم: این عقیده را پنهان دارند و در ظاهر با مسلمانان موافقت کنند، و از آن گذشته از این قوم در همه عالم بسیارند، و در ایران نیز بی شمارند، زیاده از صدهزار خانه‌اند و اغلب و اکثر آنها در سلک ملازمان دیوان و چاکران سلطان منسلک می‌باشند. بعضی سوارند و از طایفهٔ خود بیست هزار و سی هزار نوکر دیوانی دارند، بعضی در افواج نظام پیاده ملازم و به جنگ اعدا جازم. و این قوم با اهل سنت و جماعت عداوتی شدید ورزند، و خون چهار یاریان را ریختن واجب شمرند، مثلاً هرگاه از جانب پادشاه ذیجاه ایران اشارتی شود که این طایفه به مقابلهٔ و مقاتلهٔ اهل روم یا بخارا یا ترکمان مأمور گردند بی آنکه مقرری یا مرسوم به آنها رسد به شوق تمام و عداوت مالاکلام به حرب اهل سنت روند و کشتن آنها را ثوابی عظیم شمارند، و خون آن طایفهٔ را حلال دانند.

از شنیدن این سخنان واهمهٔ غریب و اضطرابی عجیب در خاطر خوارزمشاه درافتاده بیخود دو دست برسینه نهاده و مکرر زبان به توبه توبه و الحفیظ الحفیظ گشاده، گفت: چرا پادشاه ایران این قوم را هلاک و قتل عام نفرمایند؟.

گفتم: کشتن صدهزار کس از رعایا و نوکر کاری آسان نیست و باعث حادثه و وهنی عظیم در دولت ایران خواهد بود. مکرر گفتم که: همه مذهبی در ایران هستند حتی نصاری و یهود و گبر و هنود، و در هر[1] شهری محله و خانه و مسجد و کلیسا دارند و به مذهب خود حرکت می‌نمایند و جزیت می‌دهند، لهذا اگر استماع کنید که در ایران بعضی رافضیه باشند بدانید که همه اهل ایران رافضی نیستند، همه طوری و همه ملتی در ایران بسیارند:

لمؤلفه[2]

خلق را قتل عام نتوان کرد　　　عالمی را تمام نتوان کرد

از مذهب خوارج پرسید.

تفصیلی از واقعهٔ صفین و خوارج نهروان و قتل ایشان بیان کردم و گفتم: از دودهٔ آن قوم در بندر مسقط عمان دولتی و ملتی باقی است، از این فقره نیز حیرتها کرده تعجب نمود.

۱. گ: در همه.　　۲. ش: بیت.

تفصیلی نیز از خلفای اسمعیلیهٔ مصر و مغرب و معارضه با بنی عباس بیان کردم، مجملی نیز از ملاحدهٔ قهستان گفتم، و گفتم: در ایران از این مقوله امورات بسیار واقع شده، و ذکری از طائفهٔ بابیه و قلع و قمع ایشان رفت.

پادشاه جم جاه اسلام پناه را دعا گفت، به مهتر وزیر خود گفت که: این مرد عجب مرد آگاهی است و بسیار دانا است، اگر در ولایت ما ماندی ما را بسی فایدهها بودی و بر علم ما در امور ملّت و دولت علمها فزودی.

پس احوال معابر و مشایخ و مقابر و فراسخ خوارزم پرسید.

حال همه را بیان کردم و از جناب شیخ نجم الدّین کبری و پهلوان محمود خوارزمی شعری چند خواندم و نسخه کردند و به اطراف[1] بردند.

گفت: هرگز[2] چنین سفیری از ایران به خوارزم نیامده است. سابقاً میرزا رضا[3] نامی آمد که بجز لهو و لعب و عیش و طرب و فجور و فسوق و شرب و بادبان به هوا کردن[4] چیزی نداشت و مایهٔ فساد شد، این مرد سخت داناست و پنهانی از اولیا است، هرچه خواهید از او بپرسید که هرچه گوید راست گوید و در راه کذب نپوید.

پس به من گفت که: خوب شد که شما آمدید بسیار چیزها بر ما مشتبه بود رفع شد تو نیز هرچه مایهٔ شبههٔ اهل ایران است مرتفع ساز و به ایشان بگوی که ما مسلمانیم و بر جادهٔ سنت و جماعت راه میرویم، حتی در ولایت ما غلیان که از جملهٔ بدعتهای بیمنفعت است، ممنوع است و سیاست و قتل نفوس بی اجازت شرع و فتوای قاضیکلان نکنیم، و به حضرت امیرالمؤمنین علی کرم اللّٰه وجهه و اولاد آن حضرت اخلاص داریم، چرا اهالی ایران ما را بدان خاندان بد اعتقاد دانند؟

---

۱. ش: و نسخه کرده به اطراف.

۲. همان: تاا کنون.

۳. در ۱۲۶۲ هـ.ق. در اواخر سلطنت محمدشاه قاجار، خان خوارزم رحیم قلی خان بن الله قلی خان درگذشت و برادرزاده محمدامین خان جانشین او و خان خوارزم گشت، از طرف محمدشاه قاجار سفیری همراه با یک قبضه شمشیر مرصع به تعزیت خان درگذشته و تهنیت جلوس خان جدید به خیوق اعزام شد، سفیر نامبرده میرزا رضا میزان آقاسی نام داشت و هموست که محمدامین خان، خان خوارزم از او به بدی یاد میکند.

۴. ش: و با زنان بازی کردن.

گفتم: علت غائی[1] سوء ظن اهل ایران به واسطهٔ اسیر کردن مسلمانان است.

گفت: ما کی آمده‌ایم و از ایران اسیر آورده‌ایم؟

گفتم: اگر خود نیامده‌اید تابعان شما آمده‌اند، ترکمان تکه و یموت و سالور و ساروق و اخال و سرخس و مرو به این[2] اعمال ناشایسته پردازند.

گفت: اگر مروی تابع ما بود چرا همه سال لشکر بر سر آنها می‌کشیدیم[3] چندین سال است[4] که منسوبان مهتر [وزیر] ما را کشته‌اند و یاغی شده‌اند، تکه و سالور نیز به ما خدمت نکنند، سرخسی[5] گاهی مدارایی نمایند و گاهی خلاف ورزند.

گفتم: سندی بدهید که آنها رعیت شما نیستند، و این اعمال ناشایسته را به خود سری نمایند، ما دانیم و این طوائف، الحمدلله دولت علیهٔ ایران با همه دولتها مصالحه دارند و لشکر مستعد و آماده، توپخانهٔ وافر مهیاست، به محض اشارت کارگزاران دربار معدلت مدار پادشاهی دمار از روزگار مخالف برآورند.

گفت: رعیت و نوکر پادشاهی را پسر آصف الدوله و جعفرقلی کُرد اسیر کرده به ترکمان می‌فروشند بر من چه بحثی[6] است؟

گفتم: منع نمایید که نخرید.

گفت: اگر خوارزمی نخرد[7] بخارایی خواهند خرید.

گفتم: شما منع نمایید چارهٔ آنها نیز خواهد شد. مثلاً هرمتاعی را که به طهران بیاورند و مشتری به هم نرسد سال دیگر نمی‌آورند. کدام معامله برای ترکمانان از این بهتر که جمعی زوّار که به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام همه ساله می‌آیند سوار ترکمان کمین کرده بعضی از آنها را اسیر نموده به خیوق می‌آورند پنجاه طلا یا شصت طلا خریداری می‌نمایند، نه زراعتی نه فلاحتی که مایهٔ آبادی ملک شود، و تمام به دزدی و راهزنی به سر می‌برند، همه از مَمَر اسیر فروشی نان می‌خورند. اکنون

---

۱. ش: علت غائیه.
۲. همان: بدین.
۳. همان: می‌فرستادیم.
۴. همان: شد.
۵. همان: سرخسیان.
۶. همان: بختی.
۷. همان: نخرند.

بسیاری از رعایای ایران درین ولایت گرفتارند اگر حقیقتاً به پادشاه جم جاه ایران ارادت و اخلاص دارید اسرای ایران را روانهٔ حضور اعلی دارید که مایهٔ رضامندی خاطر کارگزاران دولت ابد مدّت خواهد بود، و الّا هیچ تحفه و هدیه در آن دربار عظمی نخواهد داشت، اسبهای تکه در اصطبل مبارک بسته‌اند که پانصد تومان و هزارتومان قیمت دارد، و هر[گونه] متاعی در آن حضرت بسیار است، ارسال هیچ چیز جلوهٔ قبول نخواهد یافت.

گفت: بخارا یعنی رعایای این ولایت زر داده‌اند و اسیر خریده‌اند، چگونه می‌توانم به زور از رعایا اسرای آنها را گرفته باشم <و ظلمی صریح به مردم نموده باشم>؟

گفتم: زر بدهید و اسیر بگیرید و به حضور حضرت شهریاری بفرستید و فکر نفع و ضرر منمائید، وقتی هم برای شما امری اتفاق می‌افتد پادشاه جم جاه ایران ده هزار و بیست هزار و سی‌هزارنفر به حمایت شما مأمور می‌فرماید. مثلاً همین مروکه همه سالها مبلغها مخارج کرده سپاه بر سر آن می‌برید، اگر از حضرت شاهنشاه استدعا نمایید ممکن است که آن‌جا را مسخر کرده به شما واگذارند، چنانچه از نواب حسام السلطنه خواهش کردید از سر سرخس درگذشت و سرخسی از بیم سپاه ایرانی به شما رو کرده است.

گفت: بلی قاجار به ما خوبی کرده است، از سر سرخس گذشته ماهم به قاجار درست راه خواهیم رفت و روز به روز <در> مخالصت خواهیم افزود.

پس شباهنگام در استرداد اسرا با امرای خود مشاوره کرده بعد از گفت و شنود بسیار رد کردن اسرا را مصلحت وقت ندانستند و گفتند: قزلباش گمان می‌کنند که ما از قشون استرآباد و خراسان ترسیده‌ایم و اسیر داده‌ایم، و هر روزه برما حکمی و تحمیلی خواهد شد، و اکنون به دفع الوقت و معاذیر باید گذرانید و یکرو نکرد و میانه را باید گرفت تا مصلحت حال چه اقتضا کند.[۱]

قرار برین کار دادند و محمد شریف بای برادربک جان محرم دیوان بیگی که از

---

۱. ش: تا حال وقت چه اقتضا کند.

معتبران است، خواسته مأمور به همراهی [ما]کردند، و از من سؤال کردند که از کدام راه ارادهٔ رفتن داری؟

گفتم: در هنگام آمدن در خاک پای حضرت پادشاه جم جاه استدعا کردم رخصت به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمایند، مقرر فرمودند که در مراجعت از راه خراسان آمده باشم هرگاه از این راه طژن[1] و دره گز مراجعت شود اولی است.

بعد از روزی چند باز مشاوره کرده صلاح ندانستند که از راه طژن به دره گز رفته باشم، و اطلاع از آن راه و از حال خراسان و تکه و جمشیدی حاصل کنم، صریحاً از آن راه منع کردند که تکه و سرخسی یاغی است، و در راه چنان که ایلچی بخارا که از روم مراجعت می‌کرد، غارت کردند شاید به راه شما آیند و اتفاقی افتد که مایهٔ بدنامی باشد، ما صلاح نمی‌دانیم و اگر از این راه خواهی رفت فرستادهٔ ما با شما نخواهد آمد و از راه استرآباد خواهد رفت، شما خود می‌دانید بر ما بحثی نخواهد بود[2].

به سرحدّ یقین رسید که راضی به رفتن من از راه طژن و خراسان نیستند، و اگر اصرار کنم به اشاره ایشان ترکمان در راه مانع خواهد شد، ناچار به مراجعت از راه استرآباد راضی شدم. و چون در رفتن خیوه از راه بیابان به قراقلاغ رفته بودم خواستند که از راه کهنه اورگنج روانه شوم که هم دیرتر به منزل رسم و هم جمعیت و حشمت و آبادانی ولایت خوارزم را در نظر بنده جلوه دهند، و وقایع مراجعت کهنه اورگنج در مقام خود مفصل معروض خواهد افتاد[3].

در ذکر وقایع و اتفاقات شوال[4]

چون نواب حسام السلطنه از دور سرخس حرکت کرده عزم مراجعت نمود، خان خیوق به همه طوائف تکه و آخال و سالور و ساروق پیغام کرد که: لشکر قزلباش کافر بر

---

۱. ش: اگر از این طرف طیژن. ۲. همان: نخواهد رفت. ۳. همان: خواهد شد.
۴. همان: در ذکر بعض وقایع اتفاقیه شهر شوال.

سر مسلمانان سرخسی آمده[1] نهب و غارت کرده است، هرگاه چشم زخمی به لشکر ایران نرسد دلیر شده همه روزه به امثال این گونه اعمال مبادرت خواهند کرد، طریقهٔ کیاست آن است که یکدیگر را مدد کرده صدمه به لشکر قزلباش بزنید که دیگر از این گونه خیالات ننمایند، من نیز شما را معاون و مُمد خواهم بود.

طوائف ترکمانیه اتفاق کرده از دنبال اردو حرکت کردند، تخمیناً به قدر هشت هزار سوار بتاخت و تاراج اردو و نواحی خراسان پرداختند، و به دفعات اسیری بسیار به خیوه آوردند و از من بنده پنهان کردند. عباسقلی نامی غیر مُلتَحی[2] جلودار نواب حسام السلطنه وقتی فرصت کرده خود را به منزل من بنده انداخت و شرح حال اهل اردو را بیان کرد، و از قرار تقریر او سلیمان خان دره‌گزی به تکه گفته بود که: سپاه همین است که با نواب حسام السلطنه بوده و خراسان خالی است. و آنها دلیر شدند [و به تاخت خراسان آمدند]، و در مراجعت بعضی گرفتار و بعضی مقتول لشکر ایرانی شدند، دو سه هزار سوار خان خیوه از جمشیدی و آق دربندی و جامی نیز با سواران تکه در این امور موافقت داشتند، و یک جهت این‌که مرا به مراجعت از راه طژن و دره‌گز به خراسان ممنوع کردند این بود که از این امر مستحضر نشده باشم و نمی‌دانستند که من خود از همه جا مستحضر می‌باشم، و چاره بجز صبوری و ملایمت و مسامحت ندارم. علی ایّ حال مهتر آقای وزیرخان خیوه مرا دیدن کرده خواهش بازدید نموده به میهمانی خواند و برفتم.

در قواعد میزبانی اهل خوارزم[3]

در روز موعود [به بازدید مهتر یعقوب وزیر] از باغ کندمکان که از ابنیهٔ محمد رحیم خان اورگنجی است و در خارج شهر خیوق است و مکان من بنده بود حرکت کردم، و سواره با چاکران خود داخل شهر شدم و به خانهٔ مهتر رسیدم، جمعی کثیر در کریاس خانه <وی> بودند که همه از اسرای ایران و زرخرید آن مرد نادان [بودند].

---

۱. ش: مسلمانان ریخته.	۲. غیر مُلتَحی: بدون ریش.	۳. ش: ذکر قاعدهٔ ضیافت اهل خوارزم.

بعد از ورود به خانه، او برخاسته[1] سلام کرده علیک باز دادم. قدمی چند استقبال کرده رفته بر صدر نشستم. به قاعدهٔ ایشان دو دست را بر روی گرفته فاتحه برخواندم.[2] بعد از نشستن پرسش کرد و ملامحمد نظر دیوان بیگی که فارسی‌دان بوده [و خان خیوقش دو هزار تومان داده بود که روضة الصفا را به ترکی بنویسد نیز حاضر بود] با آتانیاز محرم و یک دوتن دیگر سخن کردیم، باز احوالات پرسیدند. بی کم و کاست همچنان‌که در حضورخان خیوق گفته بودم، گفتم.

سفرهٔ نان بیاوردند و بنهادند. به قانون ایشان لقمه شکسته به دهان نهادم، چای بیاوردند، و پس از آن طعام حاضر کردند، اما طعام ایشان: برنج را با روغن کنجد بجوشانند. وگوشت گوسفند را پخته بیاورند[3] و فراشباشی طعام فروچیند و پیشخدمت باکاردی که در طرف چپ برکمر بسته[4] و آویخته،گوشتها را از استخوانها بریده بر روی طعام نهد[5]. و استخوان قلم را در نزد هرکس که صاحب خانه است بگذارد[6] و احیاناً در پیش هرکس که عزیزتر است استخوان قلم را بگذارند. و زردک پخته و ناپخته بر روی طعام نهند، وکلهٔ گوسفند با پاچهٔ مودار و سُم دار نیم پخته در ظرفی کرده بگذارند، و آشی از برنج پزند[7] که به قدر شبری روغن کنجد بر روی آن ایستاده است و در میان آن زردآلوی خشک و آلوی بخارا و امثال آن کنند، وگوشتی نیز ناپخته دارد، و خربزه و انگور یا انجیر یا زردآلو از هرمیوه که باشد [خام خام] برخوان نهند. و قند روسی درست و نبات سفید وگلاب در ظرفی کرده در میان سفره نهند، وگوشت را با پیاز پخته [کرده] چلاو نامند، و بهترین خورشهای ایشان است.

الحاصل، بنده قدری خربزه که بهترین میوه‌های آن ولایت است خورده، اندکی نان شکسته با مربای سیب خوردم، پس سفره برچیدند و دست‌های خود را با سفره پاک کردند، آفتابه و لگن به همراه من بنده بود، بیاوردند و دست بشستم و با دستارچه پاک

---

۱. گ: برخواسته.
۲. ش: فاتحه دادیم.
۳. همان: گوشت گوسفند نیم پخته بیاورند.
۴. همان: بسته‌اند.
۵. همان: بنهد.
۶. همان: در پیش صاحب خانه بگذارد.
۷. همان: پخته.

کردم، و بعد از آن دست بر روی و موی صورت[۱] کشیده فاتحه دادیم.[۲] و اسباب قهوه خوری به همراه داشتم، قهوه پخته بیاوردند و فنجانی به هریک دادند. ملامحمد نظر یک باره[۳] در دهان ریخت و دهان او بسوخت و از تلخی قهوه متأذی شد، آتانیاز محرم بدو حالی کرد که این قهوه است و در روم و ایران خوردن بدان متداول و هاضم غذا خواهد بود.[۴] گفت: هرچه منفعت داشته باشد هرگز نخواهم خورد که زبان و دهانم سوخت.

غلیان بلور با نی پیچ به همراه بود، بیاوردند و حضار از آن نی تعجب کردند، بعد از رفع مجلس برخاستم و قند خشک و گلاب و نبات و شیرینی که در سفره حاضر بود به گماشتگان خود داده به منزل من آوردند.

پس از یک دو روز بک نیاز محرم دیوان بیگی که زکات[5] رعایای آن ولایت ابواب جمع اوست، و محمد شریف بای برادر کهتر او به نیابت وی در ولایت رفته تحصیل نماید، بک نیاز محرم که او را بک جان محرم و دیوان بیگی نیز خوانند به هم‌چشمی [وزیر خان خیوه] مهترآقای وزیر استدعای ضیافت من کرد و در قبول من شبهه داشت.

چون برادر او به همراهی من بنده مأمور بود، وعدهٔ رفتن دادم و برفتم، و در خانه او نیز همین یک دو نفر بودند.[۶] و مجلس به همین نحو گذشت، و سپارش برادر خود به من کرد و بازگشتم.

یک دو روز دیگر مهتر و بک نیاز محرم و ملامحمد نظر دیوان[۷] یعنی منشی و آتانیاز - محرم که به ایران آمده بود، به دعوت خواستم و تهیهٔ چهل پنجاه نفر از غذا و خورشهای گوناگون بگفته بودم، پس هریک بیامدند و سلام داده با چکمه بر روی فرش آمده بنشستند و قهوه و چای و گلاب و غلیان بیاوردند، و پس از آن سفره حاضر کردند و انواع خورشها و پلاوها بیاوردند، و فرنی و حلویات و کبابهای بره و مرغ‌های کباب و سایر ملزومات[۸] از بورانی و افشره و خربزه و غیرهم چندان بیاوردند و بر روی یکدیگر

---

۱. ش: روی و موی خود. ۲. همان: فاتحه خواندیم. ۳. همان: یک دفعه.
۴. همان: هاضم غذاست. ۵. گ: ذکوات.
۶. ش: برفتم و در خانه او نشستم نیز همین یک دو نفر بودند. ۷. همان: دیوان بکی.
۸. همان: فرنی و حلوا و کبابها و سایر ملزومات.

بچیدند که در سفره جای نماند، و ایشان خود نمی‌دانستند که اینها چیست. بعضی را که آتانیازمحرم در طهران دیده بود به آنها حالی می‌نمود، به قدری که توانستند خوردند، و هرچه نوکر به همراه داشتند و تماشایی آمده بودند بخوردند، آن شب و روز دیگر به اسرای ایرانی که در این حوالی منزل داشتند دادند.

بعد از آن مجلس، دیگر کسی را داعیهٔ دعوت کردن من نیفتاد، و از ضیافت خویش شرمسار شدند و از مهمانی من منفعل آمدند، با این که همه چیز در خیوق در کمال ارزانی و فراوانی است مبلغی اخراجات این ضیافت شده بود.

ذکر مزارات محترمه خیوق[۱]

در آن ولایت دو مقبرهٔ محترمه است. اول: مزار پهلوان محمود خوارزمی پسر پوریای‌ولی که به کشتی‌گیری و به قوت جسمانی سرآمد اهل زمان خود بوده، و پهلوان محمود را ولی دانند و حضرت پهلوان خوانند و ذکر حال او در مقام خود خواهد آمد.

دیگر، چهارشهباز که مزار اولیا دانند و زیارت کنند و اغلب اوقات فقرای بخارا و خوقند و خیوق و غربای هردیار در این دو مزار به سر برند. ناظر و طباخ خود را بدان دوجا فرستادم و در آن دومقام به همه فقرا و علما و غربا طعام وافر دادم. در همه خیوق ذکر این شیلان مشتهر شد، و درویشان و فقیران و ارباب طمع از روز ورود تا وقت صدور هر وقت [که به نزد من] آمدندی از نقد و جنس محروم نشدندی، لهذا در آن ولایت به همت و سخاوت نیز معروف شدم. مرا جمعی ایلچی خان و بعضی ایلچی بیگ می‌خواندند، چه جز خان خیوه را خان گفتن خلاف ادب دانند.

ذکر تشریف خوارزمشاه[۲]

کاروان باشی که در آن ولایت به منزلهٔ ملک التجار است، و در معاملات دیوانی نیز دخیل، روزی با دوتن دیگر از ملازمان دیوانی [بعد از اِخبار و اذن] بیامد و بوقچه

---

۱. ش: ذکر مزارات خوارزم.　　۲. همان: ذکر خلعت خان خیوق.

[= بغچه] و کیسه‌ای در پیش من نهاده، از جانب خان خیوق عذرخواهی بسیار کرد که این خرجی راه و این خلعت خوارزمشاه است.

گفتم: الحمدلله، از تصدق سرمبارک حضرت شاهنشاه ایران روحنا فداه[1] هم لباس متعدد فراوان است و هم زر و دینار بسیار، اگر احیاناً تنخواه تمام شود تجار [استرآباد] در این دیار هستند که به منّت دهند و به منفعت بازگیرند. زیاده اصرار کرد که اگر خلعت خاص خان خیوه را نپوشید مکدر خواهد شد، سر بوقچه بگشود، قبای اطلس مشجر و جبهٔ زری طاس اعلی برآورد، مرا خنده آمد و او را حیرت گرفت. به اصرار او بردوش افکندم و تهنیت و مبارک باد گفتند و شربت آوردند و خوردند.

گفت: تنخواه را نیز تصرف کنید.

گفتم: چاکران برگیرند.

گفت: باید شماره کرد.

گفتم: هرچه باشد در حضور من رکیک است. چاکران کیسه را برگرفتند.

گفتم: به کاروان باشی و همراهان او انعامی بدهید. قریب پنجاه تومان به ایشان انعام شد، خوشدل برفتند و قصه با خان گفتند. زرنقد پانصد تومان بود و چون اشرفی و ریال آن ولایت که تنکه گویند و سکهٔ محمدامین خان است،[2] در بلاد دیگر رایج نخواهد بود، به مصارف همان‌جا رسید و به قیمت اشتر و اسب و پوست و تدارک ملازمان و آزوقهٔ راه رفت.

و در باب استرداد اسرا دیگر باره اظهار شد، به عذرهای گنگ پاسخ دادند و گفتند: به محمدشریف بای فرستادهٔ خود جواب این فقره را گفته‌ایم که شفاهاً معروض خواهد داشت، و منتظر حکم مجددیم. چون حقیقت معلوم شد، بعضی اسرا را از صاحبان آنها خریدم و به همراه بیاوردم[3].

خان خیوق پیغام داد که سیداحمد نقیب بخارائی ارادهٔ مکهٔ معظمه دارد، او را به

---

۱. ش: روحی و روح العالمین فداه.
۲. همان: می‌باشد.
۳. همان: خریده همراه بیاوردم.

همراه خود با جمعی از علما و فضلای کاشغر و فرغانه و خوقند و خیوق به طهران برده روانهٔ [مکه] نمایید. قبول نمودم، و از جانب سید نقیب خواجه هم قاری عمر برادر قاری عثمان نزد من آمده پیغام دوستی آورده، جواب مشفقانه برد.

ذکرحال سیداحمد خواجه نقیب بخارائی

وی پسرعمه[1] امیرنصرالله خانِ بخارا است[2]، و از نجبای آن ولایت، و منصب نقابت در آن ولایت نازل به منزلهٔ امارت است، و در مجلس امیر نصرالله پادشاه بخارا وی در جلوس بر همه امرا الّا امیر مقدم بوده، و همانا به شکار و سواری و چرغ و باز میلی مفرط داشته، و غالباً به قواعد امرا حرکت می‌نموده. چون امیر بخارا مردی سودایی و باتلوّن[3] مزاج است، و به محض تصور و واهمه در مقام قتل و غارت امرای بزرگ خود بر می‌آید، با او دل بدکرد و او را محبوس خواست، او فرار کرده به طرف خوارزم آمد و امیر بخارا همهٔ اموال او را ضبط نمود.

بعد از چندی مجالست با خان خیوه عزم مکه کرد، و به اتفاق من بنده، دو پسر خود را برداشته روانه شد. مردی است در تواریخ باخبر و صاحب اوضاع و دولت، و در موسیقی مهارت تمام دارد.

روزی چند به تدارکات سفر پرداختیم، چون در هنگام رفتن مبلغی خطیر کرایهٔ استر و اشتر داده شده بود خریدن اشتر اولی بنمود.[4] و در این اثنا نقیب بخارایی و فرستادهٔ خیوقی و جمعی خوقندی و کابلی نیز مسافر شدند، و همه طالب خریداری اشتر آمدند. قیمت اشتر گران شد، از پانزده تومان الی هجده تومان اشتری[5] خریدیم. وقت حرکت نزدیک، و اشتر به قدر کفایت نبود، و دوازده شتر داشتیم و ده شتر دیگر از ساربان[6] یموت تا استرآباد کرایه کردیم، و آب و آزوقهٔ پانزده راس اسب و بیست و دو شتر و بیست و پنج [نفر] آدم تهیه کردیم.

---

۱. ش: پسر عم.
۲. همان: امیرنصرالله خان بخارایی.
۳. همان: متلون.
۴. همان: نمود.
۵. همان: هر نفر به دوازده تومان الی هجده تومان.
۶. همان: ساروان.

دیگرباره خان خیوه را دیده، بعد از جواب و سؤال بسیار وداع کرده باز آمدیم، و از خیوق که دارالملک خوانین خوارزم است، مصمم منازل <اورگنج نو و> اورگنج کهنه شدیم که شهر قدیم آن‌جا بود، و سپاه مغول آن‌جا را ویران نموده‌اند.

چون شرحی از بلاد و قلاع و قواعد و کیفیات آن ولایت معروض داشتن لازم است، در این مقام مجملی از معلومات و مشهودات خود نگاشتن اولی است که مایهٔ استحضاری بود، و نادیدگان را از این بلاد علمی حاصل شود.[۱]

در ذکر ملک خوارزم و وجه تسمیهٔ آن علی الاجمال[۲]

معروض می‌شود که ملک خوارزم[۳] را شهرها و قلعه‌ها بوده <و هست>، و هریک به نامی موسوم. و وجه تسمیهٔ این اسم بر آن زمین آن بوده است که در زمان سلطنت کیخسروبن سیاوش بن کیکاوس، که با نیای خود افراسیاب دعوی خونخواهی پدر خود سیاوش همی کرد، مکرر در میانهٔ ایرانی و تورانی جنگهای بزرگ شده. از جمله وقتی افراسیاب لشکری به سرداری شیده پسر خود که خال کیخسرو بوده به جنگ ایران مأمور کرده، کیخسرو نیز با لشکر بسیار حرکت کرده بر لب جیحون در زمینی وسیع و صاف تلاقی دو لشکر شده. چون شیده به شجاعت خود مستظهر بود، خواهش کرد که کیخسرو به نفسه با وی جنگ کند، هرکدام کشته شوند بقیهٔ لشکر در امان بوده [بی نزاع] برگردند. کیخسرو پسندیده در این باب عهد کرد. امرا و پهلوانان ایران چون از شجاعت کیخسرو بی‌خبر بودند از قبول این امر مشوش شدند و از هلاک پادشاه ترسیدند، چندان که منع و نصیحت کردند کیخسرو از آن عهد بازنگشته مصمم جنگ شد.

مع القصه، هردو بی معاون و مشارک، با هم پرخاش و تلاش گزیدند و بالاخره کیخسرو بر شیده پسر افراسیاب غلبه کرده او را برزمین انداخته بکشت[۴]، و پس از قتل عزاداری کرده سپاه ترکستان را مرخص و معاف از آن مصاف رخصت انصراف داد، و به

---

۱. ش: حاصل آید.
۲. ش: در ذکر مملکت خوارزم.
۳. همان: مملکت خوارزم.
۴. همان: انداخت و بکشت.

جز این یک تن کس به کشتن نرسید و مراجعت گزید[1].

چون در لغت فارسی «خوار» به معنی سهل و کم و آسان و بیمایه و بی زحمت آمده،لهذا کیخسرو گفت: در این زمین «خوار رزمی» شد. بنابر قاعدهٔ فارسیان که چون دو حرف در پهلوی یکدیگر درآید یکی را حذف نمایند، چنان‌که سپید دیو را سپی دیو [و سپیددار را سپیدار] خوانند آن زمین به ''خوارزم'' موسوم شد.

به واسطهٔ آب جیحون به مرور دهور مردم در آن‌جا اجتماع کرده، خانه و منزل گزیدند و مایهٔ آبادی آن ملک گردیدند. اکنون خوارزم را از اقلیم پنجم شمارند و مربی آن را زهره دانند، لهذا زنان آن ملک[2] در عین صباحت و لطافت، طرب بر طبع آنها غالب است، و به آواز و ساز و رقص و پرده‌دری و جلوه‌گری راغب، غالباً گشاده‌روی در صحرا و کوی همی خرامند و به عیاشی و تماشا مایل باشند.

خوارزمیان گویند: در عهد حضرت سلیمان نبی علیه‌السلام پریزادی گناهی کرد و حضرت سلیمان به دیوی فرمود که او را ببر در صحرایی که آبادی نباشد تنها بگذار و برگرد. دیو او را به بیابان خوارزم آورده از مراجعت پشیمان شده در آن‌جا بماند و با او کام دل براند. از آن دیو و پری اولادی به هم رسیدند.[3] مردان، دیوخوی و زنان، پری روی گردیدند. و در این افسانه کنایتی از حسن و جمال نسوان خوارزم است. علی ایّ حال آن ملک به واسطهٔ قرب رود جیحون آبادی تمام یافته و شهرها و قلعه‌ها داشته، در عهد سلاطین خوارزمشاهیه خاصه سلطان محمد خوارزمشاه که ایران و توران در حکم او اندر آمده بود، آن ملک در نهایت آبادانی و معموریت بود چنانچه در تواریخ مسطور است از دستبرد لشکر تاتار و مغول خراب و ویران شد.

بعد از غلبهٔ مغول دیگربار به تدریج روی به آبادانی نهاده، اکنون آباد است و مشتمل بر قرای خوب و قلاع مرغوب است. پنج قلعهٔ حاکم نشین دارد: خیوق و هزار اسب و اورگنج و کاث و خانگاه از بلاد قدیمهٔ آن ملک بوده است، اکنون قرای دیگر نیز بر آنها افزوده [آمده].

---

۱. ش: کردند.　۲. همان: آنجا.　۳. همان: رسید.

در ذکر هزار اسب[1]

شهری است مشهور از خوارزم از اقلیم پنجم و معرب آن هزار اسف است، و از قلاع محکمه است که بر بلندی واقع شده، دو دروازه دارد و قرب ده هزار کس در آن تمدن گزیده‌اند، در عهد سلطان محمود غزنوی، خوارزمشاه [فریغونی] با وی معارضه کرد، سلطان لشکر به خوارزم کشید و هزار اسب را مفتوح فرمود، چنان که حکیم ابوالحسن فرخی سیستانی در مدح محمود گفته:

بیت

به هزار اسب فزون از دوهزار اسب گرفت
همه را تَرشده از خون خداوندان تنگ

در عهد سلاطین سلجوقیه، سلاطین خوارزمشاهیه که از اولاد نوشتکین غرچه غلام بلکاتکین[2] از ممالیک سلطان ملکشاه سلجوقی بوده، ترقی نمودند و اتسزبن قطب الدین محمدبن نوشتکین از سنجر سلجوقی یاغی شده، سلطان سنجر از مرو قصد خوارزم کرده، اتسز در هزار اسب متحصن شد، انوری ابیوردی در اردوی سلطان سنجر بود این رباعی در مدح سنجر گفته نوشته به تیری بسته در قلعهٔ هزار اسب انداختند.

رباعی

ای شاه، همه ملک جهان حسب توراست
وز دولت و اقبال شهی کسب توراست
امروز به یک حمله هزار اسب بگیر
فردا خوارزم و صدهزار اسب توراست

چون اتسز این شنید به رشیدالدین وطواط بلخی حکم کرد، و او جواب گفته به اردوی سلطان سنجر انداختند:

(رباعی)

ای شاه به جامت می‌صاف است نه دُرد
اعدای تو را ز غصه خون باید خورد

---

۱. گ: هزار اسب.
۲. ش: ملکاتکین.

گـــردشمنت ای شـاه شـود رسـتم گُـرد
یک خـــر ز هـــزار اسب نـــتوانـــد بـرد

سلطان سوگند خورد که چون قلعه مفتوح شود وطواط را به هفت پاره کنم. و بعد از گریختن اتسز و گرفتن قلعه وطواط به شفاعت بـدیع مـنشی اسـتخلاص یـافت، و آن مشهور است.

الحاصل از مرو به هزار اسب راهی است کم آب ولی چاههای آب، در بعضی بیابان است که اهل آن مُلک اطلاع دارند[1] و ده دوازده روز راه زیاده تا به مرو نمی‌باشد[2]، و تا خیوق سه منزل است و تا لب رود جیحون چهار فرسخ خواهد بود.[3] سیب هزاراسب در همه عالم نظیر ندارد و سایر میوه‌هایش نیز نیکوست.

در ذکر حصار خانقاه[4]

از قلاع خمسهٔ خوارزم است، و در میانهٔ هزاراسب مذکور و شهر خیوه واقـع شـده است، و در هنگامی که نادرشاه افشار از جانب بخارا به رزم یلبارس خان والی خوارزم لشکر کشید نخست به هزار اسب آمد، چون قلعه‌ای محکم و متین بود و آب رود آمویه در اطراف آن احاطه داشت، نادرشاه به افتتاح آن قلعه نپرداخـته، از آن در گـذشته بـه جانب قلعهٔ خیوه آمد. یلبارس خان از قلعهٔ هزار اسب بیرون آمده یموت و تکـه را بـه لشکر نادری کشید. نادرشاه خود به جنگ پرداخته یلبارس منهزماً به قلعهٔ خانقاه رفته، روز دیگر جنگ در انداختند، یلبارس خان و بیست نفر از اعاظم به دست آمده مقتول شدند. و از آن‌جا به خیوه آمده چهار روز توپ به قلعه زدند، و قلعه‌گیان امان خواستند، دوازده هزارکس از اسـرای خـراسـان در خـیوه بـودند و نـجات یـافتند، و ده هـزارکس خوارزمی کشته شدند، خاک خیوه را در چار فرسخی ابیورد برده قلعهٔ خیوه آبـاد نـام بساخت.

۱. ش: ملک دانند.
۲. همان: زیاده نمی‌باشد تا مرو.
۳. همان: فرسخ است.
۴. همان: در ذکر قلعهٔ خانکاه.

در ذکر دارالملک خیوه

خیوه با اول مکسور است و خیوق معرب آن است. در سوابق سنین که گرگانج مشهور به اورگنج، معمور و دارالملک خوارزمشاهیه بود، خیوه قلعه‌ای از قلاع خمسهٔ خوارزم محسوب می‌شده. بعد از خرابی اورگنج، خیوه روی در آبادانی نهاده. گویند: تاریخ بنای او به حساب هندسه نام او است. ششصد هفتصد سال است که ساخته شده، اکنون در همه خوارزم از خیوه معمورتری نیست و دارالملک خوانین اوزبکیه است. و از ایام محمد رحیم خان تا اکنون خوانین <خیوه> در آبادی آن کوشیده‌اند[1]، مساجد و مدارس و عمارات عالیه در آن شهر ساخته‌اند، شهری است که حصار آن در کمال متانت است؛ ولی خندق برگرد آن نیست چه با وجود نهرهای بسیار از آب جیحون که بر اطراف آن شهر است حاجت به خندق ندارد. و دور آن شهر تخمیناً یک فرسخ است، و ارکی در یک طرف آن ساخته‌اند، پنج دروازه دارد، بعد از عبور از مقداری راه شهر آنگاه به دروازهٔ ارک رسند و بر شهر قدیم آن شهر جدید افزوده‌اند، و عمارات عالیه در آن بنیاد نموده‌اند، دکاکین و بازار دارد، و قرب ده هزارکس در آن متوطنند که غالباً اوزبکند، و هوای شهر در تابستان بغایت گرم است و توقف در آن به صعوبت ممکن است، بنابراین بیشتر بزرگان آن شهر در خارج شهر که صحرایی است پرآب و سبزه و انهار و اشجار و بساتین بی شمار، باغها ساخته‌اند و خانه‌های وسیع پرداخته در آن‌جا به سر برند.

و در این شهر بر یک طرف باغی از بناهای الله قلی خان است که رفنیک خوانند، و بناهای عالیه عالی و عمارات تحتانی و فوقانی بسیار دارد، و اطاقهای خوب و محکم و مهتابی مسرت توام، الحق باغی بی نظیر است و در خیوه بهتر از آن باغی نیست، بلکه در ایران نیز باغی بدان وسعت و نظم و خوبی کمتر اتفاق افتاده.

در طرف دیگر رفنیک نیز باغی تازه از بناهای خان خیوه محمدامین خان بن الله قلی خان است که عمارت تحتانی و فوقانی بلند ساخته‌اند، و از میان عمارت و زیر آن نهری بزرگ از آب جیحون همیشه روان است، و قوشخانهٔ سرکاری نیز در این باغ است.

---

۱. ش: کوشیدند.

و در شهر خیوق زمین خالی ویران در اطراف دروازه‌ها بسیار است و میدانهای بزرگ است، میدانی محل اجتماع عراده کشان است و زیاده از ده هزار عراده به اسب بسته در آن جمع است، هرکس خواهد به جهت بارکشی و سواری کرایه نمایند، و تمام عراده کشان اسرای بلاد ایرانند.

میدانی و بازاری [وسیع] دیگر است که اسب فروشند، هم در جایی معین اشتر فروشند، هم در بازاری معین اسیر فروشند. و معامله و بازار آن ولایت در روز دوشنبه و جمعه است، و در سایر ایام هفته بیشتر کسبه به باغها روند و در خانه‌ها نشینند و عشرت گزینند. و در هرقریه روزی معین بازار معامله دارند که تخلف ننمایند. هر روزی از هفته در قریه‌ای بازار معامله است الی کهنه اورگنج، این قرار مقرر است. و در آن شهر بنگ و چرس توده توده بر دکان نهاده هرکس[1] خواهد خرد و کشد، ممانعتی و عیبی در آن نیست؛ <بلکه به فتوای احمدحنبل ثواب خواهد داشت، و مثلث[2] نیز به جواز نعمان بن ثابت ابوحنیفه کوفی حلال است، و شطرنج به اذن محمدبن ادریس الشافعی مباح است، و لواطه با امارد به حکم مالک جایز است که هرچه موافق طبع هرکس است مانعی ندارد، اگرچه همه حنیفی مذهب می‌باشند، اما از رخصت‌های سه امام و مفتی دیگر هم ترکیب نمایند. و چه نیکو گفته آنکه گفته است:

قطعه

شافعی گفته که: شطرنج مباح است مدام
کج مبازید که جز راست نفرموده امام
بو حنیفه به از این گوید در باب شراب
که اگر پخته و جوشیده شود، نیست حرام

---

۱. ش: هر که.

۲. مثلث: فشرده چیزی است دارای سه جرو که یک جزو آب بدان افزایند و مجموع را بجوشانند تا ثلثش بخار شود. یا مایعی که جوشیده و دو ثلثش بخار شده و یک ثلث مانده باشد، مانند انگور که در این صورت نوشیدن آن را حلال دانند. بعضی مثلث را عبارت دانسته‌اند از آنکه آب انگور را سه جزو و آب خالص یک جزو بجوشانند تا یک ثلث آن فانی گردد (فرهنگ معین).

گفته حنبل چو غم و غصه کند سوی تو روی
پسته بنگ تناول کن و سرخوش بخرام
گرکنی پیروی مفتی چارم، مالک
او هم از بهرتو تجویز کند وطی غلام
بنگ و می میخور و... می‌کن و می‌باز قمار
که مسلمانی از این چار امام‌است تمام>

استماع شد که در ایام صیام شبها در مساجد نماز تراویح همی کردندی، و بعضی از قرای بخارا و خیوه ایستاده و از حفظ قرآن مجید خواندندی، و بعد از خستگی از تلاوت قرآن طنبور برداشته زدندی، و در نظر کسی زشت نیامدی و عالمی مُتجنب نشدی.

و در تمام این شهر گرمابه نیست و اکثر در تابستان به آب نهر تن غسل دهند، و عقل سلیم گواه است که همه را ممکن نباشد که در زمستان در خانهٔ خود آب گرم کرده غسل جنابت گذارند، همانا در ترک <طهارت غسل با آب نیز مانند عدم> طهارت بول و غایط رخصت و فتویٰ از ائمهٔ اربعهٔ خود دارند. نعوذبالله من ذلک.

مع هذا اهالی ایران را کافر و واجب القتل دانند و رافضی و پلید خوانند، و زنان شیعه را سرمه کشیده، گیسوان بافته، گشاده‌روی <به بازار آرند> و مکشوف العوره به مشتری نمایند. <گاه باشد که شبی اجاره دهند و علی الصباح مستأجر رد کند و شب نپسندیده باشد. خداوند عادل چنان کرده که غالب رجال ایشان به واسطهٔ جواز لواطه در کودکی، در پیری نیز مأبون واقع شوند> و اغلب بواسطه کثرت رطوبت ارضی و سماوی[1] به علت قلّت باه و ضعف رجولیت مبتلا باشند. و نسوان ایشان به خلاف رجال کثیرالشهوة و سست پیوند و با اسرای ازواج خویش ازدواج جویند، لهذا در اولاد ایشان دخالت دارند. و درخانهٔ آنها خاصه در حین سفر از هر راهی وکالت [کذا]، چنان که بعضی اُسرا را که نجات دادم کنایتاً به این امورات تصریح نموده‌اند.[2] بلی:

۱. گ: سمائی.
۲. ش: بعض اُسرا که از آن‌جا نجات دادم کنایةً به امور مذکور تصریح نموده‌اند.

بیت

عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگوی نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

در آن ولایت جنگ و پرخاش و سرقت و دروغ و انکار معاملات نبود، احدی به احدی جنگ نکند، بلکه بلند بانگ نکند، از اعلی تا ادنی هرکس راکه عرضی باشد همه روزه بی ممانعت به خدمت خان حضرت یعنی محمدامین خان رود و عرضه دارد، اگر عرفی است حکم کند و اگر شرعی است به قاضی کلان محول نمایند، و به غیر از زکات در اموال کس تصرف ننماید، و زکات چهل یک گیرد و ظلم در معاملات واقع نشود، خان را سه چهار اسب است و یک استر و چند نوکر خاصه، و خرج طباخ‌خانهٔ وی در شبانه روزی قلیلی شود.[1] و به هرچه بدو رسد از خوب و بد و خام و پخته قانع است، و به گوشت اسب خوردن خاصه در سفر مولع، آلت نری اسب را پخته میل فرماید و پندارد که در قوت باه بیفزاید.[2] و این از خورشهای مخصوصهٔ خان است که دیگران به خوردن آن مأذون نیستند.[3] و در لباس مانند سایرالناس است الاین که کلّهٔ کلاه خانِ حضرت ماهوت سرخ است و [از آنِ] دیگران ماهوت غیر سرخ است. و تمام اهل خیوق از زن و مرد در زمستان و تابستان با چکمه باشند، و اصلاً کفش نپوشند و ندارند و بر روی فرش باچکمه روند و آیند، اگر گل باشد با کاردی گل آن را بتراشند والّا ناتراشیده برفرش و قالی روند.

و کلّ خانه‌های ایشان به یک طرز است، و همه ایوانها روی به قبله است، و اطاقها بعد از ایوان دو دربی یا سه دربی الی چهار دربی است. اصلاً پنجره و اروسی و شیشه کاری در عمارات ایشان نیست، و در هر اطاقی از گچ به قدر وجبی دیوارکی ساخته‌اند که میان آن به قدر گذاشتن گردن مالیده و پست است، بالشی که بر زین دارند بعد از پیادگی برآن جا نهند و بخسبند، به قدر منقلی هم زمین را اندک خالی کرده آتش کنند و گرم شوند، و آب شیبی در هر اطاقی ساخته‌اند در آن تن شویند یا دست شویند، اما مستراح ایشان کلاً

۱. ش: قلیل می‌باشد. ۲. همان: می‌فزاید.

۳. بعد از این کلمه در چاپ شفر عنوان «در ذکر لباس» آمده است.

بر بالاخانه‌ای که زیر آن خالی است و از طرف خارج خانه راهی دارد که مطلقاً پیدا نیست و عفونت آن معلوم نباشد و از خارج کناس آمده به جهت کشت و زرع به باغها برده کارسازی کنند، و این بد تصرفی نیست و بهتر از مستراحهای ایران است.

در تابستان از کثرت خاک و در زمستان از نهایت گل بی چکمه عبور مشکل است، و زمستان چنان سرد شود که همه حوضها و نهرها یخ بندد، حتی این‌که آب جیحون چنان منجمد و یخ بند شود که بر روی آن عبور و مرور نمایند، و تابستان بغایت گرم شود. و ایام صیام که در آن‌جا بودم روز به شانزده ساعت و نیم می‌رسید و بسیار گرم بود، چنان که بر بام کوشکی که بیست و هشت ذرع ارتفاع داشت رفتمی و شب از گرمی و پشه نخفتمی.

همه چیزها در آن ولایت ارزان است و میوه‌هایش خوب و فراوان است. خربزه‌اش بی‌اغراق بهتر از خربزهٔ قم و کاشان و اصفهان [است]، و توتش بهتر از توت شمیران، هلو و انجیرش بزرگ‌تر و نیکوتر از هلو و انجیرمازندران است، اما انگورش امتیازی ندارد، و مرکبات و بادام و گردکان به عمل نیاید، بعض ریاحین دارند و بیشتر گلها که در ایران است ندیده‌اند، و از زمین پست و نهرهای فرود با چرخ‌ها و کوزه‌ها و گردیدن اشتر آب را به بالاکشیده بر زمین بلند سوار کنند [در کرمان نیز نظیر آن دیده‌ام]. تمام صحرا باغ و سبزه و زراعت و خانه و نهرآب و درختان بید و نارون و سپیدار است، و سرو ندانند چیست، همانا از سردی به عمل نیاید.

نهری از رود جیحون بریده‌اند که دوازده فرسنگ راه قطع کرده[1] به دروازهٔ خیوق آید که کشتی کوچک در آن کار کند و بار آورد. و آن نهر را نهر حضرت پهلوان خوانند، و همیشه آب آن روان است و هرگز تمام نشده است، [اهالی آن ملک] آب کم خورند؛ وبه جای آب، چای سیاه پختهٔ تلخ بی‌شیرینی نوشند، گاه باشد که نمک در آن ریزند و شور خورند، گاه روغن نیز ریزند، وانگهی روغن کنجد که در نزد ایشان در حیّز تعریف و تحسین نگنجد. ماهی جیحون بسیار است ولیکن بی مزه است. همانا چون آبش صاف و خوشگوار است، ماهی که از آب شور برآید به حسب طعم بهتر است، عرق سنجد و

---

۱. گ: نهری از رود جیحون دوازده فرسنگ قطع کرده.

سایر چیزها گیرند، حتی عرق کاه بخرند و بخورند، گویند مسکر است و اما مضر است.

بعض امتعه از روس و بخارا و خوقند و هرات در آن‌جا آورند و خود بافته‌های ابریشمی خوب دارند که لباس ایشان را کافی است.

مزار پهلوان محمود خوارزمی در آن شهر در نهایت اشتهار است، و عمارتی عالیه مشتمل بر کاشی‌کاریهای مرغوبه برآن کرده‌اند. و قبور خوانین خیوه نیز در آن محل است. به تماشا و زیارت آن‌جا رفتم و به فقرا منفعتی رسانیدم، قبول عامه پهلوان محمود را در آن شهر زیاده از حد است، نهایت ارادت به او اظهار می‌نمایند، و حال او را در کتب تذکره خود سابقاً دیده‌ام و نوشته‌ام و مجملی این است:

در شرح حال پهلوان محمود خوارزمی متخلص به قتالی رحمة‌الله علیه

اسم شریفش پهلوان و تخلصش قتالی و پسر پوریای ولی است، و در جوانی بر همهٔ پهوانان ایران و توران به قوت جسمانی غلبه داشته، و در پیری بر جمیع سالکان و راهروان عالم به نیروی روحانی مقدم شده.

گویند: سبب ترقی[1] روحانی او این بوده که به شهری از شهرهای هند[2] رفته، پادشاه آن شهر را پهلوانی بوده، مقرر شده که با پهلوان خوارزمی کشتی گیرد، چون آن مرد <هندی> خود را در جنب پهلوان محمود مثال قطره و دریا می‌دید[3] تشویش کرده به نذر و نیاز و دعا پرداخته که بر وی غلبه یابد. از جمله مادر او حلوایی ساخته در مسجد به مردم همی داد و استمداد همت می‌خواست[4]، و پهلوان خوارزمی در آن مسجد به نماز و طاعت اشتغال داشت، آن پیرزن، پهلوان جوانمرد را نشناخته طبق حلوا را نزد وی آورده استدعا کرد که از این حلوا برگیر و به پسر من دعاکن. پهلوان گفت: نذر و نیت خود را با من بگوی تا دعای مناسب کنم. پیرزن صورت نیت بازگفت که من و جمعی به واسطهٔ

---

۱. ش: قدرت.
۲. همان: بنگاله.
۳. همان: مثال قطرهٔ از دریا می‌دید.
۴. همان: از آنان می‌کرد.

پسرم که پهلوان این ملک است از نعمت دولت پادشاه تنعم و تحشم داریم، اگر پهلوان خوارزمی او را بیفکند مرسوم ما مقطوع و راتبهٔ ما ممنوع شود. پهلوان را بر آن پیرزن دل بسوخت قدری حلوا برگرفته گفت: خداوند نذر تو را قبول فرمایاد[1] وکام دلت بدهاد. زن طبق برگرفت و برفت و پهلوان همه شب در اندیشه همی نخفت، و با نفس جهاد می‌نمود که به افتادن تن در دهد، [اما] هنوز کار به غالبیت و مغلوبیت نفس نکشیده بود. علی الصباح به دربار سلطان شدند و مردم گرد آمدند.

پهلوان آن شهر با پهلوان خوارزمی ناچار در آویخت، و در <عین> بیم و امید حرکتی همی کرد، قوت روحانی پهلوان برخواهش نفسانی غلبه کرد و عمداً به افتادن خود تن در داد و خود را بی قوت وانمود، به پهلو درآمد. بالاخره بعد از پهلو به پشت و روی درافتاد، در همان لحظه ابواب فیوضات لایزالی بر روی دلش مفتوح گشت و از اهل کشف و شهود و توحید گردید.

بعد از خروج از آن شهر در خاطر شاگردان وی دغدغه و خطره[2] درافتاد، پهلوان برآن خاطر اشراف یافت، در میان صحرا فرود آمد و با شاگردان که در باطنشان دعوی و انکاری پدید آمده، کشتی گرفته همه آنها را در کمال خواری و سبکساری بیفکند و سفره انداخته چنان که رسم است چیزی طلب کرد، آهویی از طرف بیابان شتابان آمده تنکهٔ طلا بر شاخ داشته بر سفرهٔ پهلوان محمود عاقبت مسعود افکنده برفت، شاگردان متنبه شدند و پهلوان بقیت عمر بر سجادهٔ طاعت مستقیم بود، و به مدارج اعلی ارتقا جسته تا در سنه ۷۲۲ هـ.ق. در خیوق سحرگاه به صومعهٔ او اندر آمدند، دیدند محمود در حالت سجود معبود عالم جسمانی را وداع کرده و این رباعی را نگاشته و بر پهلوی سجادهٔ خود گذاشته. رحمة الله علیه.

رباعی

امشب ز سر صدق و صفای دل من — در میکده آن هوش ربای دل من
جامی به کفم داد که بستان و بنوش — گفتم: نخورم، گفت: برای دل من

---

۱. ش: قبول کناد.   ۲. همان: خطر.

پهلوان محمود را رباعیات نغز است و سخنان او عارفانه و با مغز و بعضی را در تذکرهٔ ریاض العارفین که به نام مبارک حضرت خاقان مغفور مبرور سلطان محمدشاه طاب ثراه مزین است، آورده‌ام و بعضی از آنها در نظر است که در این [مختصر صحیفه] و رساله معروض می‌شود:

رباعیات پهلوان محمود

آنیم که پیل برنتابد لَتِ ما　　بر چرخ زنند نوبت دولت ما
گر در صف ما مورچه گیرد جای　　آن مورچه شیر گردد از شوکت ما

دیگر

گر مرد رهی نظر به ره باید داشت　　خود را نگه از هزار چه باید داشت
درخانهٔ دوستان چو محرم گشتی[۱]　　دست و دل و دیده را نگه باید داشت

دیگر

با قوت پیل مور می‌باید بود　　با مُلک دوگون عور می‌باید بود
این طرفه نگر که عیب هر آدمیی　　می‌باید دید و کور می‌باید بود

دیگر

گر بر سر نفس خود امیری، مردی　　ور بر دگران خُرده نگیری مردی
مردی نبود فتاده را پای زدن　　گر دست فتاده‌ای بگیری مردی

دیگر

از دفتر عشق راز می‌خوان و مگوی　　مرکب پی این طایفه میران و مگوی
خواهی که دل و دین به سلامت ببری　　می‌بین و مکن ظاهر و می‌دان و مگوی

پهلوان را کتابی است به وزن گلشن راز و هفده سال قبل از گلشن راز شیخ محمود شبستری منظوم کرده، آن را کنز الحقایق خوانند، چندان که در خوارزم تفحص کردم کسی را از آن خبری و از آن کتاب اثری نبود، مرقد وی در خیوق زیارتگاه بزرگی است.

---

۱. ش:... چو گشتی محرم.

در ذکر مراجعت از شهر خیوق به اورگنج نو و کهنه، گرکانج قدیمی الی آخره[1]

در روز پنجشنبهٔ شانزدهم ذی القعدة الحرام [۱۲۶۷ هـ. ق][2] از منزل مقدره به خلوتی دیگر نقل مکان روی داد، و روز جمعه اشتران بارگیر حاضر شده در زمان بار بر هیونان کوه کوهان بستند و راکبان بر مرکبان برنشستند، به اتفاق محمد شریف بای چند فرسخ راه سپرده به منزل شاه آباد نزول افتاد، شب در خانهٔ توره اتالیغ که ایوانی دلکش و بوستانی خوش داشت، به ضیافت گذشت و مرا تکریم و تعظیم تمام کردند.

روز شنبه هجدهم ذیعقده

علی الصباح برخاسته مستعد سواری شدیم. بعد از رکوب از صحراهای خوب و زمین‌های مرغوب گذشته به منزل موسوم به تاش حوض رسیدیم و نزول و ورود گزیدیم، باغی وسیع و عمارتی رفیع از بناهای خوانین خوارزم در آن‌جا دیدیم.

یکشنبه نوزدهم ذیقعده

از تاش حوض حرکت کرده، بعد از قطع فرسخی چند به منزل هلالین راندیم و شبی تا روز در آن جا ماندیم، الحق طرفه باغی باوسعت و عجب عمارتی با رفعت، از بناهای خان در آن مکان ساخته و افراخته بودند[3]، به لوازم خدمت و ضیافت پرداختند و غالیهای[4] نیکو درانداختند.

---

۱. ش: در ذکر مراجعت از شهر خیوق به جانب کهنه اورگنج.

۲. همان: ۱۲۶۸.

۳. همان: در آن مکان در ساخته و برافراخته بودند.

۴. همان: قالیهای.

دوشنبهٔ بیستم ذیقعده

از منزل مذکور حرکت و به منزل[1] آق تپه آمدیم، و در باغی دیگر از ابنیهٔ خوانین آن کشور بر آسودیم و فردا حرکت نمودیم.[2]

سه شنبه بیست و یکم [ذیقعده][3]

به منزل خان آباد در باغ خانی آمدیم و برگرد حوضه توقف جستیم، و گرد تکلّف از چهره بشستیم، و در همه منازل باغی به این اسلوب و نزهت و روضه‌ای بدین قانون و وسعت ندیدیم. همانا تخمیناً یکصد جریب زمین باغی شده، و بر اطراف خیابان آن سپیدارها مرتباً سر برزده، از هر خیابانی به حوضه‌ای راه، و از هر حوضه‌ای به خیابانی معبر، دیگرباره چهار خیابان به چهارسو آراسته و نام آن باغ را «چهار چمن» گذاشته، اگر هشت بهشت خواندندی ناروا نبودی. چندان عصافیر برشاخ درختان نشسته بودند که چون رمیده برخاستندی آواز و بانگی[4] غریب از پرواز ایشان به گوش آمدی.

چهارشنبهٔ بیست و دوم [ذیقعده]

از آن‌جا روانهٔ کهنه اورگنج شدیم، معلوم شد که نهری بزرگ از جیحون به صحرا افتاده و در زمین‌های پست تا دو سه منزل رفتی و جمعی از تراکمهٔ یموت در زمین‌های آن نهر سکونت داشته‌اند و زراعت می‌کرده‌اند، کار به جایی رسیده که زکات به خان خیوق نمی‌دادند و از کثرت جمعیت پای از جادهٔ ایلیت بیرون می‌نهادند، کارگزاران تدبیری کرده این نهر را برگردانیدند و بعد از دوسه سال آن طائفه از بی آبی به ستوه آمده، در دهات خوارزم متفرق گردیدند.

علی ایّ حال از پهلوی شهر قدیم گرگانج که دارالملک سلاطین خوارزمشاهیه بوده و لشکر مغول خراب کرده، گذشتیم و به کهنه اورگنج [و] نو وار شدیم. آتانیاز محرم

---

۱. ش: حرکت کرده و به منزل. ۲. همان: حرکت کردیم. ۳. گ: سه شنبه ۲۱.
۴. همان: بانگ.

متصدی آنجاست،[۱] استقبال کرده و در باغی تازه منزل داده روزی دو سه توقف نمودیم تا همسفران از دنبال رسیدند.

پنجشنبهٔ بیست و سوم [ذیقعده]

قصد تماشای کهنه اورگنج و آثار قدیمه و زیارت مزار قطب المحققین، شیخ ابوالجناب طامة الکبری نجم الدین احمدبن عمرو الخیوقی، که از مشاهیر مشایخ بوده نمودیم، قاضی عبیداللّٰه خوقندی[۲] که سابقهٔ آشنایی با من داشت و در اورگنج امامت می‌کرد، با محمد شریف بای به همراه آمده، به مرقد شیخ نجم الدین کبری قدس سره رفتیم و فاتحه خواندیم، و از تصاریف روزگار و تقالیب لیل و نهار عبرت گرفتیم. بعضی از سوانح ایام سوالف و مخاصمتهای مخالف و مؤالف به خاطر آمد، بیت حکیم خاقانی را خواندیم و در بی اعتباری عالم متحیر ماندیم، نه از چنگیزخان خبری و نه از سلطان محمد خوارزمشاه اثری:

بیت

گفتی که: کجا رفتند آن تاجوران اینک
ز ایشان، شکم خاک است آبستنِ جاویدان[۳]

در مجملی از مآل حال سلطان محمد خوارزمشاه[۴]

قطب الدین محمدبن تکش، خان هفتم سلاطین خوارزمشاهیه بوده، و او را به واسطهٔ کثرت حشمت سکندر ثانی خواندند، و ظل اللّٰه فی الارض نوشتند، با ناصر خلیفهٔ بغداد مخالفت کرد، علمای وقت فتویٰ دادند که خلافت بنی عباس از روی غصبیت و

۱. ش: آن‌جا را متصدی بود.
۲. همان: عبدالله خوقندی.
۳. بیتی مشهور از قصیدهٔ مشهور خاقانی به مطلع:
هان ای دل عبرتْ بین از دیده عَبَرکن هان ایوانِ مداین را آئینهٔ عبرت دان
خاقانی این قصیده را در زمانی که ایوان مداین را دیده، سروده است.
۴. ش: در ذکر مجملی از حال وخامت مآل سلطان محمد خوارزمشاه.

جلافت <بوده> حق با اولاد اسداللّه الغالب علی بن ابی طالب است. سلطان محمد فرمود: نام خلیفه را از سکه و خطبه بینداختند، از توران الی فارس در زیرحکم او آمده بود و سیصد [چهارصد] هزار سوار داشت.

بالاخره به وجهی که در تواریخ است میانهٔ او و چنگیزخان غبار نفاق بر افلاک بلند شد، و چنگیزخان قصد خراسان و خوارزم کرد، و با این‌که چهارصد هزار سوار مسلح با سلطان محمد خوارزمشاه بوده‌اند، از سپاه چنگیزی هزیمت کرده همی گریخت و خاک مذلت را بر فرق ایرانیان همی ریخت. مادرش ترکان خاتون را از خوارزم به مازندران فرستاد. جبه نویان و سوبدای بهادر[۱] با سی هزار سوار از جیحون گذشته، سلطان مشوش شده از شهری به شهری همی گریخت تا آخر به استرآباد آمد و به جزیرهٔ آبسکون که برلب بحر خزر است بماند.

آخرالامر در سنه اثنین و تسعین و خمس مائه (۵۹۲ هـ.ق.)[۲] در آن جزیره بمرد و در لباس او، او را کفن کردند[۳]، لشکر مغول سمرقند و هرات و نیشابور و خوارزم و ری را قتل عام و خراب نمودند. الحاصل تمام خوارزم در این فتنه تمام شد و شیخ نجم الدین کبری نیز در آن حادثه عزّ شهادت یافت.

ذکر شهادت شیخ نجم الدین الکبری قدس سره[۴]

اصل او از خیوق بوده است و در ایام جوانی به واسطهٔ کثرت علم با هرکس مباحثه کردی فایق آمدی، لهذا او را "طامة الکبری" لقب کردند: فخذف الطامة و لقبوه بالکبری و از آنش «ابوالجناب» ـ مشدد ـ خوانند که از دنیا اجتناب کرده. گویند: این لقب را در عالم رؤیا[۵] از حضرت رسالت مآب یافته، چنان که عبداللّه یافعی در تاریخ خود و عبدالرحمن جامی در نفحات [الانس] ذکر کرده‌اند و در هدایت نامه وقتی نظم کرده‌ام و گفته‌ام که:

---

۱. گ: سونْدای بهادر.

۲. این رقم نادرست است. او در سال ۶۱۷ ق در آبسکون درگذشت، و تاریخ به سلطنت رسیدن او نیز سال ۵۹۶ ق است (م).

۳. ش: و او را با لباس خود دفن کردند.

۴. همان: ذکر مجملی از حال شیخ نجم الدین کبری و شهادت او.

۵. گ: خواب.

لمؤلفه

مصطفی را او شبی در خواب یافت　　کنیت از احمد، ابوالجنّاب یافت

بعد از مهاجرت و مسافرت بسیار به صحبت مشایخ زمان رسیده بابافرج مجذوب و شیخ اسمعیل قصری و شیخ عمار یاسر بدلیسی و شیخ روز بهان مصری را دیده تکمیل تمام یافته به خوارزم شتافته، دوازده نفر از مریدان وی به درجهٔ ارشاد رسیده‌اند، از جمله: شیخ نجم الدین بغدادی خوارزمی و شیخ نجم الدین رازی مشهور "به دایه" و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ سعدالدین حموی و رضی الدین علی لالای غزنوی بنی عمّ حکیم سنایی و باباکمال خجندی و جمال الدین سهیل گیلی و نورالدین عبدالرحمن اسفراینی و شیخ احمد جوزقانی و مولانا بهاءالدین محمد پدر مولانا جلال‌الدین محمد بلخی صاحب مثنوی مشهور، و ذکر حال هریک در کتب قوم مبسوط است و مراد من بنده ذکر شهادت شیخ است.

چون به حکم سلطان محمد خوارزمشاه، مجدالدین بغدادی را در رود جیحون انداختند شیخ نجم الدّین بر خوارزمشاه نفرین کرد، و لشکر تاتار قصد خوارزم کردند و به خوارزم درآمدند، قتل و غارت کرده همی آمدند، شصت[1] نفر در گرگانج به خانقاه شیخ ریختند و با او در آویختند. شیخ نیز جهاد کرده به سعادت شهادت در رسید، و در ششصد و هجده (۶۱۸ ه.ق) شهید شد، رسالات مفیده و رباعیات عدیده دارد و از جملهٔ رباعیات اوست:

رباعیات

چون نیست زهر چه نیست جز باد به دست
چون هست به هر چه هست نقصان و شکست
پندار که هست هرچه در عالم نیست
انگار که نیست هرچه در عالم نیست[2]

دیگر

در راه طلب رسیده‌ای می‌باید　　دامن ز جهان کشیده‌ای می‌باید

---

۱. ش: ششصد.　　۲. همان: هست.

بـینایی خـویش را دوا کـن زیـراک　　　عالم همه اوست، دیده‌ای مـی‌باید

دیگر

چـون عشـق بـه دل رسـید دل درد کـند　　　دردِ دلِ مـــرد، مـــرد را مـــرد کـــند
در آتشِ عشــقِ خــود بســوزَد وآنگــاه　　　دوزخ ز بـــرای دیگـــران ســرد کــند

دیگر

گـر طـاعت خـود نـقش کـنم بـر نـانی　　　وان نـان بـنهم پـیش سگـی بـرخـوانی
وان سگ ســالی گــرسنه در کـهدانـی　　　از نــنگ بـر آن خـوان نـنهد دنـدانـی[1]

بعد از زیارت مزار شیخ، خادم آن بقعه ذکر کرد که: مرقد شیخ مجدالدین بغدادی در این حوالی است، بدان‌جا رفتم و فاتحه‌ای گفتم، اما گمان من بنده آن است که مزار وی در این محل نخواهد بود، زیرا که وی را در رود جیحون غرقه کردند[2]. و اگر فرضاً جسد او[3] را از آب برآورده باشند یحتمل که در این خاک مدفون باشد، ولی در نفحات [الانس] آورده شده که چون در سنهٔ سبع و ست مایه (۶۰۷ هـ.ق.) به قولی در سنهٔ ست عشر و ست مائه (۶۱۶ هـ.ق.) مجدالدین شهید شد، خاتون[4] وی که از نیشابور بود جسد او را به نیشابور نقل کرده و در ثلاث و ثلثین و ثمان مایه (۸۳۳ هـ. ق) وی را به اسفرایـن نـقل کردند. شیخ مجدالدین را نیز رباعیات نیکوست:

رباعی

فردا که شود مـدت عـالم هـمه کـاست　　　سرها همه ازخاک برآیـد چپ و راست
بـیچاره تـن شـهید مـن غـرقه بـه خـون　　　از خاک سرکوی تو برخواهـد خـاست[5]

دیگر

از شـبنم عشـق، خـاک آدم گـل شـد　　　صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سـر نشـتر عشـق بـر رگ روح زدنـد　　　یک قطره فروچکید و نامش دل شد

۱. ش: از ننگ بر آن نان نهند دندانی.
۲. همان: جیحون انداختند.
۳. همان: وی.
۴. گ: خواتون.
۵. همان: خواست.

دیگر

در بحر محیط غوطه خواهم خوردن　　یا غرقه شدن یا گُهری آوردن
این کار مخاطره است، خواهم کردن　　یا سرخ کنم روی بدان یا گردن

از آن‌جا گذشته به مزار دیگر رسیدیم.

ذکر خواجه علی رامتینی بخارایی ملقب به خواجه عزیزان

اصل وی از قریهٔ رامتین از اعمال بخارا است، و از مریدان خواجه محمود فغنوی است، و بر طریقهٔ اکابر نقشبندیه است، [از بخارا به خوارزم آمده ساکن شده، کثرت مریدین وی مایهٔ دغدغهٔ خاطر سلطان محمد خوارزمشاه شده]. گویند: آن جناب [در بدو حال] نساجی کردی و مولوی معنوی در صفت وی گفته است:

نظم

گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی　　بنده اعیان بخارا خواجهٔ نساج را

این ابیات منسوب به خواجه عزیزان است:

قطعه

نفس مرغی مقید در درون است　　نگهدارش که خوش مرغی است دمساز
ز پایش بند مگسل تا نپرّد　　که نتوانی گرفتش بعد پرواز

این دو رباعی نغز نیز از اوست

وله

باهر که نشستی و نشد جمع دلت　　وز تو نرمید زحمت آب و گِلت
زنهار ز صحبتش گریزان می‌باش　　ورنه نکند روح عزیزان بحلت

دیگر

چون ذکر به دل رسید دلت درد کند　　آن ذکر بُوَد که مرد را مرد کند
هرچند که خاصیت آتش دارد　　اما دو جهان بر دل تو سرد کند[1]

بعد از آن مزار دیگر نمودند که به امام فخر رازی منسوب بود.

---

۱. یادآور رباعی دیگری است از شیخ نجم الدین کبریٰ به مطلع: چون عشق به دل رسید دل درد کند.

فخرالدین ابوعبدالله محمدبن حسن القرشی التیمی[1]

از مشاهیر فضلا و علمای[2] عهد بوده است. ولادت او را در سنهٔ پانصد و چهل و چهار (۵۴۴ هـ. ق) و رحلتش در سال ششصد و شصت (۶۶۰ هـ. ق) اتفاق افتاده است. مزارش در اورگنج کهنه[3] است که دیده شد، صاحب تألیفات و تصنیفات معروفه است، گاهی به نظم فارسی می‌پرداخته است و دوبیتی موزون ساخته[4]، و از آن جمله است:

رباعیات

هرگز دل من ز علم محروم نشد ‌‌ ‌ کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال سعی کردم شب و روز ‌ ‌ معلومم شد که هیچ معلوم نشد

دیگر

ترسم روم از جهان، جهان نادیده ‌ ‌ جان بدهم، عالم نهان نادیده
در عالم جان چون روم از عالم تن ‌ ‌ در عالم تن عالم جان نادیده

[بعضی گویند: این قبر از فخرالدین رازی نمی‌باشد][5] قبر ابن‌حاجب را نیز در آن‌جا نشان می‌دادند و رغبتی به دیدن آن نشد.

در آن حوالی آثار بناهای عالی بسیار باقی بود، از جمله مناری مانده بود که قریب به شصت ذرع ارتفاع داشت و قطر آن چهل ذرع بود. گویند: در وقتی که لشکر مغول از دو سه منزلی آن منار را دیدند به غارت خوارزم و گرگانج تاختن کردند، بعد از دو سه روز بدان‌جا رسیدند، از کثرت خشم که اسبان ایشان مانده شده بود آن منار را خراب نمودند، مع هذا این قدر باقی مانده است.

چند مزار دیگر که یکی شیخ شرف نام و دیگری را قراقاپی می‌خوانند، دیده شد. از آثار قویمهٔ قدیمه گنبدی مرتفع کاشیکاری در کمال متانت و علو و صفا و استحکام دیده شد، مذکور کردند که قبر توره بای خانم دختر قتلق سلطان بوده است.

---

۱. ش: ذکر فخرالدین ابوعبدالله محمد بن حسن القرشی التیمی البکری.
۲. همان: حکمای.
۳. گ: خوارزم کهنه.
۴. ش: می‌ساخته است.
۵. نقل از چاپ شفر.

کهنه اورگنج

در این اوقات به اهتمام خان نو خیوق، محمدامین خان خوارزمشاه روی به آبادی نهاده است، گمان این است که زیاده معمور شود. و بعضی از سواران قزاق و قراقلپاق با لباسی غریب و کلاهی عجیب در آن‌جادیده شد. و در قدیم الایام گرگانج را جرجانیه می‌نامیده‌اند، طول «صدله» عرض «صب» داشته، و در آن حدود قرا و قلاع معروف و غیر معروف بسیار است.

کات

از شهرهای خوارزم و از قِلاع خمسهٔ آن بوده، سابقاً آبادی تمام داشته، اکنون در حد وسط است. و مهتر یعقوب پسر مهتر یوسف وزیر خوانین خیوق از آنجا است، و حکومت آن ولایت با منسوبان او می‌باشد. محمدرحیم خان در آن‌جاها عمارت‌ها بناکرده و از اقلیم پنجم و متعلق به کوکب سوم است.

زمخشر

قلعه و قریه‌ای است از قدیم الایام آباد و زمخشری فاضل از آن‌جا بوده.

قنقرات

شهری و قلعه‌ای است از خوارزم و طائفهٔ قنقرات از اوزبک در آن‌جا توقف دارند و اصل خوانین خیوه از اوزبک قنقرات بوده، و طائفهٔ قیات نیز در آن‌جا سکنی دارند.

قپچاق و قنقلی و منقیت وخطای[1]

نام چهار قلعه و قریه است که به نام این چهار طائفهٔ اوزبک موسوم شده، و امیر بخارا امیر نصرالله خان از طائفهٔ منقیت است، و خان خیوق از قنقرات است و هردو دو شعبه از اوزبک می‌باشد.

حکیم آتا

نام محلی است بر لب جیحون که حکیم آتا در آن‌جا مدفون شده. و حکیم آتا از مشایخ ترک و متعلقین[2] سلسلهٔ نقشبندیه بوده. و ولایت خوارزم و قرای آن اغلب برلب

---

۱. ش: خطای.	۲. همان: متعلقان.

رود جیحون واقع شده‌اند، ازهریک تالب جیحون سه فرسخ یا چهارفرسخ کمابیش فاصله است و حکیم آتا انتهای آبادی خوارزم است.

و از حکیم آتا گذشته قزاق و قراقلپاق تابع خوارزم نشسته‌اند، یک طرف ایشان جیحون و یک طرف سیحون است و فاصلهٔ این دو رود در خشکی بیست روزه راه است، و جیحون در دریای خوارزم ریزد، و از دریای خوارزم تا دریای روس کوهی در میان فاصله است که بیست روز راه بر آن کوه باید رفت تا به بحر خزر رسید. و روسیه از بحر روس بیرون آمده‌اند و از راه خشکی چوب و تخته با خود آورده بر لب بحیرهٔ خوارزم کشتی ساخته‌اند و در دریای خوارزم انداخته‌اند، و قلعه‌ای بر لب دریا ساخته دویست نفر سالدات[1] در آن قلعه ساخلو گذاشته‌اند.

آموی و آمویه

نام شهری بوده بر لب رود جیحون، ازیرا رود جیحون را آموی نیز خوانند[2]. جیحون نهری است میان ایران و توران و آن را آب آموی نیز خوانند. و گفته‌اند که: جیحون از حدود بدخشان خیزد و انهار بسیار بدو پیوندد. < و میان مغرب و شمال گذرد، به حدودش چهارآب دیگر به وی پیوندد و آن موضع را پنجاب [= پنج آب] گویند و به حدود بلخ و ترمذ نیز گذرد.> و بر بسیاری از شهرها گذشته به خوارزم رسد و منتهی شود به بحیرهٔ خوارزم، و به آن‌جا به شش روز روند. و در زمستان یخ بندد به حیثیتی که قافله‌ها بر آن گذرد و آب در زیر جاری باشد. و گویند: بحیرهٔ خوارزم نیز به دریای آبسکون یعنی بحر خزر که در حوالی استرآباد و مازندران است، راهی دارد و شصت فرسخ فاصلهٔ آن دو بحیره است و در بحیرهٔ آبسکون فوّاره‌ای است که آب به قوت تمام از آن بجوشد و برآید و ملاحان کشتی را از آن‌جا حفظ نمایند و الّا غرقه شود.

بحیرهٔ جند خوارزم

دور آن یک صد فرسخ و قطرش سی و دو فرسخ است، و جیحون خوارزم در این بحیره می‌ریزد. سیحون، چاچ و فرغانه نیز در این [بحیره] می‌ریزد و آب زیاده نمی‌شود

---

۱. ش: صالدات.

۲. همان: خوانده‌اند.

و چنان می‌نماید که به جایی راهی دارد، یمکن که همان فواره است که در بحیرهٔ آبسکون اشارت کرده شد.

و در بعض تواریخ نوشته‌اند که: جیحون پیشتر به دریای مشرق ریختی، و در اوان خروج مغول راه جیحون را بگردانیدند و به دریای آبسکون پیوست. و بعضی گفته‌اند که: جیحون به ریگستان فرو شود، و از آن دریا برآید. و در هنگام رفتن و آمدن به خوارزم از بعض آثار و انهار معلوم شد که جیحون را مغول راه بگردانیده‌اند و سابقاً از آن <صحرا به طرف دریای استرآباد آمدی، اکنون در بعضی منازل آب ایستاده،گویند آب جیحون است که در قدیم از آن‌جا گذشتی و حال از آن> طرف مقطوع، و آثار رود خشک آن نیز باقی است والله اعلم.

سیحون[1]

رودی است به ترکستان، آن را رود خجند و آب خجند و آب فناکت و آب شاهرخیه خوانند، و این شهرها همه از بلاد فرغانه است که اکنون خوقند[2] گویند.

و چون سخن به ذکر بخارا و آمویه و جیحون و سیحون کشید مجملی از احوال آن بلاد معروض داشتن خالی از فایده نخواهد بود.

مصرع

ذکر هرچیزی دهد خاصیتی

در ذکر مجملی از بلاد بخارای شریف

بخارا شهری است مشهور از اقلیم پنجم به ماوراء النهر، طول «صو ل» عرض «یط ز»، یازده دروازه و دویست مدرسهٔ بزرگ و کوچک و هفت مسجد جامع بزرگ و چهل گرمابه و یکصد و پنجاه سرای تجار دارد. و ارک او را دوره نیم فرسنگ است، و یک دروازه رو به مغرب دارد، و دوصدهزار تومان یک مثقالی از نفس شهر بخارا حاصل می‌گردد و ازدحام و جمعیت او بسیار است.

---

۱. ش: رود سیحون. ۲. گ: خوغند.

قرشی

نام شهری است قرب هیجده فرسنگ در جنوبی بخارا واقع است، از سمرقند و بخارا سه روزه راه، و از کش که شهرسبز خوانند دو روزه راه، نام مشهور آن شهر نخشب است و ماه نخشب منسوب به مُقنع معروف است و همان[1] نخشب را نسف خوانند. و شیخ عزیز نسفی از آن‌جاست و نسف معرب نخشب است.

چون گیوگ خان صاحب ماوراءالنهر در آن شهر قصرعالی ساخته و ترکان قصر را قرشی خوانند، لهذا بدین نام مشهور شد. در آن‌جا دریای کوچکی است، و قرشی شهری آباد است، هفت دروازه و سه گرمابهٔ کلان و هفت مدرسهٔ بزرگ و یک مسجد جامع عظیم دارد، و به جانب شرقی آن در هفت فرسخی شهر خراز است و از توابع او است.

خراز

شهری است آباد مشتمل بر پنج دروازه و چند مدرسه و حمام.

چراغچی

شهری است حاکم نشین، ده هزار تومان طلا حاصل آن است و از اجزای بخارا است.

شیرآباد

مسافت آن از قرشی بیست فرسنگ است، ولایتی است آباد و با منفعت، پانزده هزار تومان معامله دیوانی آن جاست.

بایسون

شهری در نزدیکی آن‌جاست و حاکم آن‌جا ده هزار دینار به امیر بخارا می‌دهد.

ترمذ

در جنوب آن شهر است و از بلاد مشهوره است، و از آن‌جاست ادیب صابر ترمذی و مرقد خواجه عبدالحکیم ترمذی در آن‌جاست به بحر جیحون متصل است. ده هزار دینار معاملهٔ دیوانی ترمذ است، و حاکم نشین است.

---

۱. ش: همین.

کرکی

در غربی آن ولایت شهری است بر لب آب جیحون واقع است.

چهارجوی

شهری است در غربی آن واقع است. بیست هزار تومان معاملهٔ دیوانی دارد، و دو هزار نفر نوکر به امیر می‌دهند. به ملک خوارزم نزدیک است و بر لب رود جیحون واقع شده است.

قراگول

در شمالی آن است، قلعهٔ خوب دارد و بیست و چهار هزار دینار معاملهٔ آن جاست. در این سنوات که شاهرخ خان قاجار ولد نواب ابراهیم خان بنی عم خاقان صاحب قران به بخارا رفته، قراگول به سیورغال او مقرر شده[1] و پوست برهٔ بخارائی قراگولی معروف است.

کرمینه

در شرقی بخارا است، بیشتر پسران امیر بخارا در آن‌جا حاکمند، ولایت فسیح عریض است هر سالی پنجاه هزار دینار به امیر بخارا اخراج آن رسد،و تا بخارا یازده فرسنگ راه است.

نوز[2]

در هفت فرسنگی کرمینه در طرف شمالی آن واقع است. دوازده هزار تومان عمل آن‌جاست، و حاکم نشین است.

---

۱. شاهرخ خان، برادر حاج محمدکریم خان، پیشوای فرقه شیخیه و پسر هفتم ابراهیم خان ظهیرالدوله پسر مهدی قلی خان عموی فتحعلی شاه قاجار، و پدر حاجی محمدخان امیرالامراء بوده است. شاهرخ خان مدتی به تناوب حکومت قزوین و استرآباد را داشت و بعدها بیکار و مقیم تهران شد و روزگار را به سختی می‌گذرانید، سرانجام چون مقروض و پریشان احوال شد در ۱۲۶۳ ق شبانه از تهران به مشهد گریخت و به محمدحسن خان سالار سرکردهٔ فتنه جویان خراسان پناه برد، اما در آن‌جا هم چون روزگار بر وفق مراد او نبود، موقعی که سالار او را به اتفاق امیر اصلان خان و لطفعلی خان بغایری برای استمداد نزد امیر بخارا فرستاد وی با آن دو نفر به مشهد برنگشت و در حلقهٔ خدمتگزاران امیر بخارا درآمد و تا پایان عمر در بخارا زیست (شرح حال رجال ایران، ج ۶، ص ۱۲۰ ـ ۱۲۱).

۲. ش: بوز.شفر در توضیحاتش نوشته: متن فارسی در این جا به اشتباه بوز چاپ کرده است، اما نوز درست است که در زبان بخارا و خوارزم به معنای نو و تازه است.

ضیاءالدین

در شرقی کرمینه واقع است، و سالی شصت هزارتومان مقرری چاکران و قشون بخارایی از آن‌جا بازیافت شود.

یکه باغ

از توابع ولایت قرشی است متصل است به کوه.

شهر سبز

ولایت دلکش است که به واسطهٔ خوبی و اخضری شهر سبز خوانند، در میانهٔ بخارا و سمرقند است، امیر بخارا بعضی از آن را تسخیر کرده است.

سمرقند

شهری است مشهور از اقلیم پنجم به ماوراءالنهر، گویند که سُغدِ سمرقند را رستم دستان به فرمان کیکاوس بنا نهاده است، ابوکرب شمر از تبایعهٔ یمن بر آن دیار استیلا یافت و آن را بکند و بسوخت، لهذا به شمرکند اشتهار یافت، و سمرقند معرب شمرکند است. و ولایتی است وسیع، بعد از بخارا شهری بدان عظمت در آن حدود نیست، غالب آبادیش از امیر تیمور است، عمارات عالیه دارد، هر سالی صدهزار تومان از آن شهر به عمل آید، و ده‌هزار سپاه جنگی دارد. تختی از امیر تیمور در آن باقی است که آن را کوکتاش گویند، و صدهزار نفر در آن شهرسکنی دارند، پنج مسجد بزرگ و سی سرای کاروان و بیست و دو مدرسهٔ بزرگ دارد که همه را امیر و فرزندان او ساخته‌اند. مرقد قثم ابن عباس در آن‌جا <مزار> است، و خواجه عبیدالله احرار نقشبندی در آن‌جا مدفون است. گویند: حضرت جرجیس و دانیال در آن‌جا مدفون شده‌اند. شهر سمرقند را یازده دروازه است و اندکی از بخارا خردتر است، فاصلهٔ بخارا از سمرقند سی و هشت فرسنگ است. سمرقند را توابع چند است از جمله:

خطرچی

در سمت غربی سمرقند به فاصلهٔ ده فرسنگ شهری است سالی شانزده هزار دینار حاصل آن است و دو هزار نفر نوکر [به امیر] می‌دهد.

پنجشنبه

به شرقی آن ولایت [= خطرچی] جایی است[۱] که پنجشنبه گویند.

دوشنبه

و نیز جایی که دوشنبه خوانند، پنج فرسخ مسافت این دو شهر است، ده هزار تومان معاملهٔ آن‌جا است از آن‌جا تا سمرقند سه فرسخ است.

ادرکوت

شهری آراسته است بیست هزار تومان حاصل آن‌جا است.

پنچه کینت

در پنج فرسخی طرف شرقی آن ولایت واقع است و به کوه متصل است، هفت فرسنگ تا سمرقند است سه هزار دینار وجه دیوانی دارد.

سای بوی

شهری است در شمالی سمرقند و تا سمرقند هفت فرسخ است.

دَزَخ

شهری در یازده فرسنگی سمرقند است.

اوره

نیز نام شهری از توابع سمرقند است و شهرهای کوچک بسیار دارد که ذکر همه مایهٔ تطویل خواهد بود.

طول ولایت بخارا یک ماه راه است، طرف شرقیش از سرحد[۲] ولایت فرغانه که عبارت از آب سیحون باشد، غربیش از سرحد ولایت خوارزم، و شمالیش تا ولایت تاشکند که عبارت از ابتدای دشت قپچاق سرحد ولایت روس است، جنوبیش تا ولایت بلخ و حصار شادمان و قندز و بقلان[۳] می‌باشد. همهٔ آن معمور است.

مرو شاهیجان

نیز اکنون [به حسب صلاح وقت] از توابع بخارا شده و از رعیتی خان خیوق بیرون

---

۱. ش: هست.
۲. همان: حدود.
۳. همان: باقلان.

آمده هرساله بر سر آن نزاع رود، ولی مروی به بخارایی خراج ندهد. اللّه قلی خان در آن‌جا قلعه‌ای ساخته است توپی چند گذاشته، عموی مهتر وزیر خود را حاکم کرده، اهل مرو حاکم را کشتند و یاغی شدند و توپ و حصار را تصرف کردند. چهار ولایت از شهرسبز الآن در حکم امیر بخارا است که از ابتدا تا انتها ده فرسخ است ولیکن مَحکمه مُحکمه دارد و در طرف کوه است و زمین او وحل است. والله اعلم.

[در ذکر نسب امیر بخارا

امیربخارا اسمش امیرنصراللّه پسر امیر حیدر، و امیر حیدر پسرشاه مرادبک مشهور به بکی جان است. و اصل این طائفه از اوزبکیهٔ منقیت است. و گویند نسبش به مغول پیوندد. و اللّه اعلم به حقایق الامور].

در ذکر فرغانه و بلاد ترکستان[1]

فرغانه ولایتی است از اقلیم پنجم به توران، گویند: انوشیروان آن را آباد ساخته و از هرخانه مردی به آن‌جا آورد، لاجرم آن را ولایت هرخانه گفتندی، فرغانه معرب آن است و آن را شهرها بسیار است. از آن جمله‌اند:

اسروشنه و اخسیکت

و اثیرالدین شاعر از آن‌جا است.

اسفرنگ

شهری به فرغانه است و سیف شاعر از آن‌جا بوده است.

خجند

شهری است از اقلیم پنجم به فرغانه برکنار آب سیحون، و کمال خجندی از آن‌جا بوده.

اندجان

شهری است از ملك فرغانهٔ معروف.

۱. ش: در ذکر بلاد فرغانه.

تاشکند

شهری است از فرغانهٔ مشهور.

مرغینان و کاشان

دو شهر مشهورند از فرغانهٔ مذکور.

بناکت

شهری است به فرغانه، و آن را فناکت و شاهرخیه نیز خوانند، زیراکه شاهرخ بن امیر تیمور در آن قلعهٔ ساخته و صاحب تاریخ بناکتی از آن‌جا بوده.

خوقند[1]

از همهٔ فرغانه اکنون مشهورتر است، و دارالملک فرغانه و پادشاه نشین است. امیربخارا وقتی آن‌جا را فتح نموده، به واسطهٔ سوء سلوک، حاکم او را کشتند و با ابنای ملوک خود پیوستند، شیر علی خان خوقندی امیر و خان فرغانه شد، و اکنون خدایارخان از آن سلسله خان خوقند است، اما به واسطهٔ استیلای وزیر بر وی از خانی جز نامی ندارد و در معنی محبوس و دست نشاندهٔ وزیر قفچاقی است نعوذبالله من ذلك.

از سرحد کاشغر تا ولایت ترکستان عبارت از ابتدای دشت قفچاق <است> یک ماه بیشتر مسافت دارد، همه آبادان و معمور و پر زراعت. چند دریای بزرگ دارد مثل سیحون و نارین و چرچیق، و چند ولایت بزرگ دارد که نام بعضی گذشت، و حاکم فرغانه را سابقاً اخشید خواندندی، اکنون خان گویند. در میانهٔ خدایارخان و خان خیوق دوستی است، و با امیر بخارا دشمنی دارد، و روسیه بر بعضی از بلاد او دست یافته‌اند تا از این پس چه شود.

کاشغر

شهری است مشهور از اقلیم ششم به بلاد ایغور از ترکستان ودارالملک آن دیار است. و خواجه سعدالدین کاشغری از صوفیه مشهور آن ولایت بوده.

توران

منسوب به توربن فریدون بوده است و در حقیقت مشرق را توران خوانند.

---

۱. گ: خوغند.

ختا و ختن

دو ملک است به ترکستان و معروفند، خطا معرب ختاست، و آن ولایتی است عظیم به مشرق، دارالملکش خان بالیغ بوده، و سرحد آن به جانب ماوراءالنهر سغاول است. و از شهر سمرقند تا سغاول یکصد و یک منزل است، بدین موجب از سمرقند تا کاشغر بیست و پنج منزل است، و از کاشغر تا خُتن پانزده منزل است، و از خُتن تا قراخوجه سی و پنج منزل است و از قراخوجه تا سغاول سی و یک منزل است.

قوبالیغ

شهری است به توران مشهور[۱] به بلاساغون.

چاچ

شهری است به ترکستان، معرب آن شاش است.

جند

شهری است به توران معروف.

تراز

از شهرهای [مشهور] ترکستان است.

فاراب

ولایتی است از ترکستان و از آن‌جاست ابونصر فارابی.

کلوران

شهری است بزرگ به ترکستان.

بیکند

شهری است به ترکستان و آن را کندر نیز خوانند، ابونصر کندری از آن‌جا بوده.

قرقز

شهری است که به نام چهل دختر موسوم شده، چه اول چهل دختر در آن ساکن بودند [و در اصل قرق قز بوده یعنی چهل دختر و خرخیز نام همان است].

---

۱. ش: معروف.

قراقوم

شهری است به توران در ولایت قرقز.

طرفان

شهری است به حدود خطا.

در ذکر طخارستان

طخارستان مانند سیستان و هندوستان، مملکتی است برکنار جیحون از بلخ الی کابل و از کوهستان بدخشان تا غرجستان و در آن شهرهاست.

در ذکر شهرنامی بلخ بامی[1]

شهری است مشهور از اقلیم چهارم در خراسان، در دوازده فرسخی جیحون واقع، گفته‌اند: اول شهری که در جهان ساخته شده آن است، و کیومرث بانی آن بوده است، و به واسطهٔ قدمت، انوری در عذر هجو بلخ گفته:

بیت

آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایگیش
مکّه تاند کرد معموره جهان را مادری

بلخ در سوابق ایام آبادی تمام داشته اکنون خراب و ویران است، و در بدی آب و هوا ضرب المثل است، در این سنوات به تصرف پسر امیردوست محمدخان آمده است.

خلم و شبرغان و ختلان

از نواحی بلخند، و به ختلان منسوب است اسب ختلی که شعرا در اشعار خود گفته‌اند.

[در ذکر مرو شاهیجان]

مرو شاهیجان شهری است مشهور از اقلیم چهارم به خراسان، منسوب بدان را

---

۱. ش: در ذکر بلخ بامی.

مروزی گویند به خلاف قیاس، و آن را مرو شاهیجان نامند یعنی روح الملک. و از بناهای اسکندر است، و مرجانوس به یونانی نام نهاده. سابقاً در تصرف گماشتگان خوانین خوارزم بود چنان که بدان اشارتی شد با خان خیوق خطا کردند و با امیر بخارا اظهار دوستی، ولیکن خراج به هیچ کس ندهند به خود سری لاف سروری زنند.

مرغاب

شهری به چهل فرسخی مرو است، اما رود مرغاب را مرو رودخوانند و از مرو به هزار اسب به ده روز آیند.

سرخس

شهری است از اقلیم چهارم به خراسان، منسوب به سرخس بن گودرز. در آن دیار خونریزی بسیار در میان ایرانیان و تورانیان وقوع یافته، طول «صد» عرض «لز». در قدیم الایام مشایخ و الامقام از آن‌جا برخاسته‌اند مانند شیخ لقمان سرخسی و ابوالفضل سرخسی، اکنون در تصرف تراکمهٔ تکه است، گاهی متابعت خان خیوق گزینند، و گاهی صلاح خود را در اطاعت حکام خراسان بینند.

در سنهٔ ۱۲۴۸ ه. ق که شاهزادهٔ منصور نایب السلطنه[۱] مغفور به خراسان عزیمت فرموده از راه آق دربند با فوجی چند بر سر سرخس رفته جمعی از تراکمهٔ سالور را به قتل آورده سه هزار نفر از اسرای ایرانی آزاد فرموده، و سه هزار نفر از ترکمانیه اسیر نموده، در این سال که هزار و دویست و شصت و هشت (۱۲۶۸ ه / ۱۸۵۲ م) می‌باشد نواب حسام السلطنه نیز از خراسان بر سر سرخس رفته جنگی نموده، و در مراجعت ترکمانیه که به تاخت و تاز رفته بودند به قتل آورده، ولی چنان که بایست به واسطهٔ غدر بعضی کار از پیش نرفت، و عباس قلی خان دره جزی به ایالت آن ولایت مأمور شد.

[طژن]

از سرخس به طژن راه است، و از طژن به خیوق هم به روزی چند آیند، و میر

---

۱. عباس میرزا نایب السلطنه، ولیعهد فتحعلی شاه قاجار، متولد چهارم ذی الحجه ۱۲۰۳ ق در یازده سالگی به عنوان ولیعهد حکمران آذربایجان شد و در دو جنگ ایران و روس فرمانده اصلی سپاه ایران بود، در ۱۲۴۹ ق، یک سال قبل از فوت پدرش، وفات یافت و فرزندش محمد میرزا ولیعهد و جانشین فتحعلی شاه قاجار شد.

احمدخان جمشیدی از جانب خان خیوق به حکومت طژن و نظم آن صفحات مأمور است تا تقدیر آسمانی چه کند.

کلات

نام قلعه‌ای است مشهور در خراسان که بر پشته‌ای واقع است، و نادرشاه افشار خزینهٔ خود را بدان‌جا نقل کرده عمارتها بر آن بیفزود، و اکنون حاکم آن جعفرآقا است، ظاهراً به دولت علیهٔ ایران و باطناً به خان خیوق اظهار اخلاص نماید.

هرات

شهری است از اقلیم چهارم به خراسان، و اکنون از تصرف سلاطین افغان بیرون آمده[1]، یار محمدخان وزیر در تصرف داشت و به دولت ابد مدت ایران انتساب جسته بود، و ظهیرالدوله لقب یافته و به استقلال در آن ملک حکومت می‌نمود، و در این سال وفات یافت. و از جانب حضرت پادشاه جم جاه گیتی پناه شاهنشاه ایران الناصرلدین الله سلطان ناصرالدین شاه خلد اللّه ملکه [به استدعای اعاظم هرات] منشور و تشریف حکومت به نام فرزند ظهیرالدوله، سید محمدخان ارسال شد، و اکنون بر مسند سروری برنشسته.

هرات از شهرهای مشهور قدیم روزگار بوده، طولش از جزایر خالدات «صدل»، عرضش از خط استوا «لد»، هوایش سازگار، آبش خوشگوار. حکما در صفت نسیم شمال آن گفته‌اند که: لوجمع تراب الاصفهان و شمال الهراة و ماءالخوارزم فی بقعة لم یموت الناس فیها ابداً، شاعری گفته:

نظم

گرکسی پرسد تو را کز شهرها بهتر کدام؟
در جواب ار راست خواهد[2] گفتن او را گوهری
این جهان را همچو دریا دان خراسان را صدف
در میان آن صدف شهر هری چون گوهری

---

۱. ش: رفته.
۲. همان: خواهی.

آن شهر در میان دو کوه به طرف شمالی اتفاق افتاده و میان آن دو کوه مسافت سه فرسخ و نیم گشاده، طولش بیست و پنج فرسخ است، و مجموع این جلگاه معمور و آباد است و هفت نهر بزرگ در آن‌جا جاری است، در بانی آن بنا اختلافی کرده‌اند و بعضی شعرا این رباعی به نظم آورده‌اند:

رباعی

لهراسب نهاده است هری را بنیاد — گشتاسب در آن بنای دیگر بنهاد
بهمن پس از آن عمارتی دیگر کرد — اسکندر رومیش همه داد بداد

و در تاریخ هرات[1] تفصیلات بسیار مرقوم است، چندین بار خراب شده و آباد شده، گویند: در زمان ملوک غور و آل کُرَت، هرات چندان آباد بود که صد و دو هزار دکان و ششهزار گرمابه و سرای و آسیاب و سیصد و پنجاه مدرسه و خانقاه داشته، پس روی به خرابی نهاده. گویند: در عهد شاهرخ بن امیر تیمور و سلطان حسین میرزای گورگانی چنان آباد شد که روزی بیست خروار تخم سیاه دانه در دکان خبازان بر روی نان کردندی (و هذا کلمة عجیبه)، و دوازده هزار طلبهٔ علوم مرسوم خوار و از خزینهٔ سلطانی وظیفه دار بودندی. همانا اکنون زیاده از شش هزار کس متوطنین آن شهر نخواهند بود.

در خارج شهرش محلات آباد و تکایای فرح بنیاد است، از جمله گازُر گاه و تخت صفر محل عیش و تماشای مردم است، و شش دروازه دارد و در نزهت و صفا بی

---

۱. کاتب چلبی در کشف الظّنون از هفت کتاب در تاریخ هرات که به زبان فارسی تألیف یافته‌اند یاد می‌کند: تاریخ هرات ، تألیف ابوالحق احمدبن یونس البزّاز، دیگری با همین عنوان از نصر عبدالجبار بن عبدالرحمن الفامی و ایضاً اثر دیگر از ابواسحق الحدّاد و باز هم تاریخ هرات دیگر از ابونصر القیسی؛ و اثر دیگری با عنوان: روضات الجنّات فی اوصاف مدینة هرات از معین الدین محمد الزمچی الاسفزازی (تألیف بین سالهای ۸۹۷ ـ ۸۹۹ ه)، و اثر دیگری با عنوان تاریخ هرات از نورالدین عبدالرحمن الجامی و هم چنین کرت نامه از ربیعی پوشنگی فرزند خطیب پوشنگ هراتی، همچنین از چهار اثر دیگر با عناوین: مرصد الاقبال السلطانیه و مرصد الامال الخانیه یا مزارات هرات از مولی عبدالله بن عبدالرحمن الحسینی معروف به اصل الواعظ الهروی؛ خلاصة الاخبار فی بیان احوال الاخیار (تألیف یافته در عهد سلطان حسین بایقرا)، مثنوی سام نامه از سیفی هروی منظومه‌ای حماسی و رزمی در تاریخ هرات و همچنین از همین سیفی هروی اثر دیگری با عنوان تاریخنامه هرات را باید یاد کرد. و حال از ۱۱ اثر یاد شده کدام یک مورد نظر هدایت بوده است؟ و الله اعلم.

نظیر است. عقلا گویند: مرو کلید خوارزم است و هرات کلید همه خراسان و ترکستان [است].

و چون تفصیل صفات هرات در اغلب کتب مسطور است درین روزنامه از زیاده نگاری معذور است، اگرچه مقصود من بنده مجملی از احوال خوارزم بود، ولی چون به مضمون «الکلام یجر الکلام» ذکر بعضی از بلاد مناسبتی یافت، در مقام زیاده گویی برآمد.

مصرع

العذر عند کرام الناس مقبول

و چون در ضمن احوال خوارزم احوال این طبقهٔ خوانین خیوه خالی از فایده نیست اجمالاً بدان می‌پردازیم.

ذکر حال خوانین خیوق علی الاجمال

معروض می‌دارد که چون از دولت نادرشاه افشار هرج و مرج در اوضاع سلطنت اغلب سلاطین دیار روی داد، طایفهٔ ترکمانیهٔ یموت دست استیلا بربقاع و قلاع خوارزم بگشادند و پای تسلط بر مسند حکومت آن ولایت بر نهادند، مدتی اختیار رتق و فتق آن بلاد در دست طائفهٔ یموت بود از اولاد مغول، در قنقرات طایفهٔ اوزبک سکنی داشتند و لوای ملک ستانی بر افراشتند، اول این طائفه ایلتذر پسر عوض ایناق بن محمد امین بود که اظهار داعیه نمود.

ایلتذرخان

با بعضی از مردم موافقت و مرافقت کرده گروهی را با خود یار نموده در قنقرات [در سنهٔ هزار و دویست و یازده] خروج کرده با طائفهٔ تراکمهٔ یموت منازعه نموده رفته رفته کار او بالا گرفته یموت را از گرگانج و خوارزم بیرون کرده به حدود گرگان فرستاد. طائفهٔ یموت اجتماع کرده به منازعه باز آمدند، و در منزل غنقه چاشکن بعد از مقابله و مقاتله منهزم شدند، و ایلتذرخان بر مسند خانیت بر نشست و مدّت ملکش دوسال بود [در سنهٔ

هزار و دویست و دوازده ۱۲۱۲ ه][1] به جیحون غرق شد.

محمدرحیم خان بن عوض ایناق

بعد از بردار مهتر خود ایلتذرخان بر مسند خانی نشسته و کمرهمت بر انتظام امر دولت بر بسته، با بخارا و یموت و تکه منازعه‌ها کرده، برهمه مسلط آمده، مدت بیست و هفت سال حکومت خوارزم با وی بود، آخر [در سنهٔ ۱۲۳۹ ه.ق.] وفات یافته.[2]

الله قلی بن محمد رحیم خان

بعد از پدر بر مسند خانیت خوارزم تکیه زده و ملک موروثی را ضبط نموده و به عیش و عشرت آسود، مدت ملکش هجده سال کشید و در آخر [به سال ۱۲۵۷ ه.ق.] وفات یافت و رحیم قلی خان بجای او نشست.

رحیم قلی خان بن الله قلی خان

بعد از پدر خود خوارزمشاه شد و بر ملک موروثی مسلط آمد، و رحمن قلی توره برادر او به قانونی که دارند در مقام ایناقی بماند، یعنی مرتبهٔ وزارت و امارت یافت. و عاقبت الامر [در سنهٔ هزار و دویست و شصت و دو (۱۲۶۲ ه / ۱۸۴۷ م)][3] از گیتی درگذشت، مدت ملک رحیم قلی خان پنج سال بود.

محمدامین خان بن الله قلی خان

بعد از برادر مهتر به منصب خانیت رسید و ضبط ملک به واجبی فرمود، تا اکنون که سال یکهزار و دویست و شصت و هشت (۱۲۶۸ ق / ۱۸۵۲ م) است مدت شش سال است که خان خیوق است و سی و دو سال از عمرش گذشته است.

از اولاد محمد رحیم خان و اللّٰه قلی خان جمعی هستند که توره‌اند یعنی شاهزاده، و هیچ یک هنوز به مرتبهٔ خانی نرسیده‌اند واللّٰه اعلم بحقایق الامور، تا از پردهٔ غیب و تقدیر چه برآید. مدت مملکت این طائفه پنجاه و هشت سال[4] است. و پس از این موقوف به حکم حضرت لایزال است.

---

۱. ش: ۱۲۱۳ ه.ق.　۲. همان: ۱۲۵۷ وفات یافت.　۳. همان: ۱۲۶۳ ه.ق.

۴. گ: چهل و اند سال.

در ذکر مسند نشستن و قانون خانیّت آنان[1]

معروض می‌دارد که بعد از فوت هریک از خوانین خیوه، هرکس که وارث و فرزند شایستهٔ اوست بعد از تعزیت، قضات و علما و امرا و وزرا اجتماع کرده بدو تکلیف خانیت نمایند، اولاً او اجتناب و استغنا کند، تا این‌که صریح گوید[2] که: اگر به خانیت من یکدل باشید [باید که] در هیچ امری خلاف حکم من منمایید، اگرچه قتل باشد. قاضی کلان و دیگران راضی شوند. آن‌گاه او را بر نمدی سفید نشانند[3] و اطراف نمد را تورگان ـ و امرا و علما گرفته او را حرکت داده بر روی تخت در اندازند با حرکتی که شاید به رو افتد[4] یا کلاه از سرش فرو افتد، آنگاه گوشهٔ آن مسند را هریک به قدر وجبی با کارد ببرند و به همراه خود به سرای خود ببرند.

وگویند تا یکی از اولاد چغتای حاضر نباشد بر مسند خانیت نتوانند برآمد؛ وگویند مهتر یعقوب وزیر دعوی کند که من از نژاد[5] چغتایم، و اهل آن ولایت او را از اهل کاث دانند، و در این دعویش کاذب خوانند، این خان را فرزندی پنج ساله است و در چشمش لکه‌ای است، و از اولاد محمدرحیم خان سید محمود توره و سید احمد و سید محمدتوره هنوز در حیاتند و منتظر منصب خانیت خوارزم مانده‌اند.

مصرع

تاکه ز چشم افتد وکه در نظرآید

موسی توره بن رحمن قلی‌خان

جوانی است شجاع و بلند قامت و خوش ترکیب، و خاطر مردم بدو مایل است، و به خانی آن ولایت شایسته و قابل. و از توره‌های آن ملک پسری است در سن دوازده سالگی که به واسطه فربهی و بزرگی پیکر مانند پهلوانان سی ساله است و اسب از سنگینی پیکر درکشیدن او ستوه است، و از سطبری و فربهی و بزرگی تماشاگاه هرگروه، و از عجایب مخلوقات آن ملک است.

---

۱. ش: در ذکر قانون خانیت و مسند نشینی این طایفه.
۲. همان: صراحة ذکر کند.
۳. همان: می‌نشانند.
۴. همان: بروی در آید.
۵. همان: اولاد.

در بیان بعضی قواعد و امور

خان خیوه را قرار است که به ملازمان خود از یموت وکوکلان و چودر و غیرهم آب و زمین دهد، و به هریک که یک طناب زمین داده باشد، در وقت سفر یک سوار باید آورد، و به هرکس که ده طناب داده، ده سوار باید بیاورد، و هر سواری دو اشتر به جهت آذوقهٔ سفر به همراه آورد، لهذا هروقت که پنج هزار سوار با او باشد از کثرت بار گیر و اشتر پانزده هزار نمایند و هروقت که ده هزار باشد سی هزار نمایند، لهذا سیاهی لشکر او در دیدهٔ بی‌خبران بسیار آید و مایهٔ خوف بیگانگان گردد، و شب در صحرا اوتراق کند. اطراف اردو را بر حسب تدویر بر ملازمان هر طایفه تقسیم فرماید تا حفر نمایند و خندقی بر دور اردو آماده کنند و اگر آب باشد آب در اندازند.

و اگر اشتر و اسب کسی در سفر بمیرد قیمت آن بگیرد، و بعد از مراجعت به هر سواری پنج تومان انعام کند، و مقرری احدی در نزد او زیاده از پنجاه تومان نخواهد بود، بنابراین هم ولایت آباد باشد و هم خزینهٔ او خالی نگردد، و سوار جنگی او در حقیقت طایفهٔ جمشیدیند، و به قدر دو هزار نفر می‌شوند. و بعضی از سربازان او نیز جمشیدی، و بعضی از اسرای ایرانند؛ و آق در بندی و جامی کشیکچی خاصهٔ اویند. آنها نیز پانصد سوار[1] شوند، ده عراده توپ بی نظام دارد و توپچیان او اهل ایران باشند،[2] و غالب ملازمان او اسرای ایرانند، لهذا اعتمادی چندان بر آنها ندارد و در اسفار گُزچی[3] به هریک می‌گمارد. و اسرای ایران زیاده از اهل خوارزم در آن ولایت می‌باشند، شاید اوزبکی پنجاه نفر غلام ایرانی دارد.

اگر ایرانیان از طرف ایران قوتی ببینند بر آنها خروج نمایند و اگر مقابله اتفاق افتد توپچیان ایرانی توپ بر سپاه اوزبک ببندند، و با این بنده شرمنده قرار دادند که اگر از جانب حضرت پادشاه ایران سپاهی آراسته با خان آن ولایت برابر شود به دولت ایران خدمت کنند، و سپاه اوزبک را برهم زنند، از آن جمله علی سلطان و سلیمان بیک مرندی

---

۱. ش: پانصد نفر سوار.   ۲. همان: اهل ایرانند.

۳. همان: کوزچی. واژه‌ای ترکی به معنی مراقب و نگهبان و یا کسی که هیچ چیز از چشم او پوشیده نمی‌ماند.

می‌باشند که متعهد شده‌اند، و تمام اسرای ایرانی حربه خریده پنهان کرده‌اند که در وقت فرصت با آنها منازعه و مخاصمه کرده باشند. و اگر با حاکم مرو از جانب پادشاه جم جاه التفاتی شود، از راه مرو به خیوه رفتن راهی است که به جهت لشکر و توپخانه سهل و آسان‌تر از همه راههاست، و ده روزه به ولایت هزار اسب توان رسید و مسخر توان کرد.[۱]

شنبه بیست و پنجم ذیقعده

به حرکت از کهنه اورگنج جزم عزم کرده همراهان را خبر کرده خیکها از آب جیحون انباشتند، ضروریات راه بیابان را آماده کرده بار بر اشتران بر بستند و بر مراکب نشستند، کجاوه را بر اشتری بزرگ حمل نمودند.

لمؤلفه

همه ساز ره چون بر آراستم　　قطاری سه پویان هیون خواستم
شتربان هامون بَر ترکمان　　بیاورد حاضر هیون در زمان
یکی کوه کوهان هیون برگزید　　کجا مر عماری کشی را سزید
به کوهان کجاوه برش از شکوه　　چو دو دِز بر افرازِ البرز کوه
شتردل، شترکین، شتربان ترک　　به گرگان زمین راند پویان چو گرگ

چهار فرسنگ رفته به منزل غاتقر وارد شدیم. در آنجا نیز باغی از مستحدثات خان خیوق تازه مغروس، ملحوظ شد. شب در آن‌جا بیاسودیم و روز قصد حرکت کردیم. ملامختار فرستادهٔ مهتر آقای وزیر خوارزم که از خیوه با من همراه بود و مهماندار عرض راه بود خواهش مراجعت کرد، یک ثوب قبای پولکی به او خلعت داده شد و او را روانهٔ خیوق کردم.

الحاصل، در همهٔ منازل که وارد و نازل شدیم، و به طریقی که از استرآباد در آنها منزل‌ها رفته بودیم باز آمدیم، و در چرشلی استماع شد که طائفهٔ یموت گرگان نشینَ در استرآباد بر محمد ولی خان بیگلربیگی قاجار حاکم خود طغیان گزیده و عصیان

۱. آنچه در این عبارت آمده در حقیقت هدف اصلی از مأموریت هدایت به خوارزم را بیان می‌کند.

ورزیده‌اند. از این اخبار دغدغه در خاطر مسافرین روی نموده، ولی در عبور از راه استرآباد ناچار بودیم و منزل آبادی نبود که توقف شود، چه اگر زیاده در جایی وقوف اتفاق افتادی در آب و آزوقهٔ عرض راه نقصان روی می‌داد.

در اندیشه منزل به منزل می‌شدیم تا به منزل قویمت‌آتا آمدیم، جمعی از نسوان و اطفال و بعضی از پیران رجال در آن‌جا دیده شد، معلوم شد که طایفهٔ یموتند که از حوالی گرگان از بیم طوائف سپاه اردو و کوکلان فرار کرده روی به جانب خوارزم و خیوه آورده و مردان کاری و جوانان ایشان به اتفاق یموت با اهالی اردوی بیگلربیگی در نزاع و مخاصمه‌اند، و رفیق راه فرستادهٔ خان خوارزمشاه پنهانی از من ایشان را به رفتن خیوه و التفات خان خوارزم امیدوار همی کرد، و من آنان را از رفتن منع، و به بازگشتن مطمئن همی کردم.

و مخالفت یموت با بیگلربیگی به سرحد شهود رسید، و اندیشه و توهم همسفران بیشتر گردید. مذکور کردند که بیست هزار گوسفند یموت را اهالی اردوی بیگلربیگی و هزار نفر اشتر آنها را ترکمان کوکلان برده، و راه گرگان از فساد ترکمان آشفته است و به قتل و غارت و اسر و نهب با یکدیگر معاهده کرده‌اند:

لمؤلفه

دل شیر جنگی در آن سخت مرز — ز گرگان گرگان همی لرز لرز
همانا که ترکان نیزه گذار — در این راه افزونتر از ده هزار[1]

با خود گفتم که:

مصرع

نه پای رفتن و نه جای ماندن

لیکن به قوت طالع و بخت حضرت شاهنشاه جمشید تخت مستظهر بوده همی رفتیم و از این اخبار توهم نکردیم تا به منزل موسوم به کسک منار و مشهد مصریان رسیدیم.

---

۱. ش: صد هزار.

ذکر آثار مشهد مصریان

مخفی نماناد که از گرگانج تا گرگان آثار شهرهای خراب و ویران بسیار است، و معلوم می‌شود که غالباً در فتنهٔ لشکر تاتار و مغول از حلیهٔ آبادی افتاده است، از جمله آثار شهری وسیع در پهلوی راه بوده، چون در هنگام عبور مجال تماشای آن نشد، در مراجعت با بعضی از سواران خوارزمی و یموت بدان‌جا رفتیم، معلوم شد که شهری عظیم بوده و آثار عمارات و بقاع و آبگیرها و قبور موفور در آن‌جا ملاحظه شد، چند گنبد بزرگ و کوچک و متوسط از آجر پختهٔ بزرگ و گچ ظاهر بود، به بعضی از آنها رفته و تماشا کرده یکی از جمله بزرگتر و بر پشته‌ای واقع بود، در آن رفتیم و فاتحه خواندیم، بنایی قدیم و گنبدی عظیم بود، در نهایت ارتفاع برآورده و آجر و کاشیهای با صفا اندر آن کار کرده‌اند، آثار خطی برگرد طاقی بود که خط کوفی می‌نمود. در پهلوی آن اطاقی که دری کوچک داشت، خواستیم که در آن گذری کنیم و درونش را نظری، ماری بر در آن اطاق رفته در میان در حلقه زده نشست، چندانکه همراهان های و هوی کردند مار از آنجا نرمید و به سوئی ندوید، ما در او و او در ما می‌نگریست، چون بسیار نزدیک می‌شدیم سر برمی‌داشت و مستعد جستن می‌شد. و چون لختی باز پس می‌آمدیم باز چنبر شده در میان در همی بود. قدری واپس آمدیم، او هم از میان در به پشت در رفته، باز نزدیک آمدیم، مار از پشت در بیرون آمده در میان راه در نشست. ترکمانان خواستند بر او ضربی زنند و آن را مقتول کنند، گفتم فایده ندارد، او را به حال خود گذاشته از آن‌جا روانه شدیم و به منزل آمدیم.

[دغدغهٔ اسارت]

مع القصه در همهٔ راه خبر طغیان یموت گرگان و مخالفت با حاکم استرآباد به شیوع و تواتر می‌رسید، معلوم می‌شد که انتظار مرا می‌کشند که از رفتن ممانعت کنند و بگیرند. لهذا پیشتر فرستادن آدمی به جهت اِخبار بیگلربیگی از حزم دور بود، زیرا که بیشتر مایهٔ اطلاع تراکمه از روز ورود می‌گردید.

بعد از وصول به حوالی رود اترک که غالب تراکمهٔ راهزن یاغی طاغی در آن حدود سکنی دارند، شب غذایی خورده خواب را نا مناسب شمرده ساعتی دو یا سه از شب گذشته با رفیقان و همراهان کوچ کرده، عزم گذشتن از رود اترک و رسیدن به گرگان و استرآباد کردیم. چون اندکی راه سپرده شد نشان سم اسبان <سواران> بسیار ظاهر شد که آمده‌اند و از حوالی ما گذشته‌اند. هرکس ظنی برد و سخنی گفت، چون از قراین خارجه و دلایل عقلیه و سمعیه پیوسته به خاطر می‌گذشت که تراکمهٔ یاغی اترکی خیال گرفتن من بنده دارند به خاطر رسید که باید از راه غیر متعارف شد و از حوالی منزلگاه این طائفه عبور نکرد.

چون وارد رود اترک شدیم، از هیاهوی کاروانان بخاری و خیوقی و کابلی و نعرهٔ اشتران و شیههٔ اسبان غلغلهٔ ورود درکوه و رود طنین در انداخت، علی ایّ حال از دست چپ راه که زمین نمکزار بود گذار کردیم و از آن سرزمین مخوف درگذشتیم؛ ولیکن همه آن سرزمین و دشت محل خطر و خوف بود. متوکلاً علی الله و راجیاً الی اللّه به سوی گرگان و استرآباد همی رفتیم.

چون در هنگام رفتن از لب رود گرگان به اُوبهٔ قراخان یموت آتابای، که اباًعن جد از خدمتکاران[1] دولت ابد مدت سلاطین قاجاریه بود، منزل کرده نان و نمک خورده با او و بعضی از ریش سفیدان ایلات و قاضی یموت آتابای آشنایی به هم رسیده بود، انسب دانستیم که به خانهٔ قراخان و قلی خان یا قاضی منزل گزینیم، و خبر از کار استرآباد نداشتیم. در این اثنا که در راه راست همی رفتیم پیاده‌ای از برابر آمد و از او قصّه[2] پرسیدند؟ گفت: قراخان را بیگلربیگی گرفته محبوس کرده و هزار نفر سوار یاغی اکنون و اینک در پیش روی شما به خرابی بند رود گرگان رفته‌اند، فرستادهٔ خان خوارزمشاه و دیگران از این خبر به هم برآمدند و متحیر شدند. یکی گفت: از طرف دست چپ که راه متداول نیست رفتن اولی است، زیرا که سواران در پیش به ما رسند و دردی قلیچ خان[3] نیز همانا در این طرف اوبه دارد و ورود ما را عزیز و غنیمت می‌شمارد، و اگر ضرورت

۱. ش: خدمتگذاران.
۲. همان: قضیه.
۳. همان: دردی قلی خان.

شود در رفتن به استرآباد[1] خود و سواران همراهی کند.

چند اوبه و آلاچیق از دور پدیدار آمد و روی بدانهاکرده همی رفتیم، سراب را آب و قطران را کافور ناب گمان می‌کردیم، آدمی فرستادیم و باز آمد. معلوم شد که اوبهٔ دردی قلیچ خان نیست، آلاچیقها از طائفهٔ یلقای است و <یلقای نام طایفه‌ای> از یموت است. گفتند: قانون تراکمه آن است که هر که به خانهٔ آنها رود از دشمن ایمن بود ناچار در بیم و امید برفتیم، و فرود آمدیم. نانی بیاوردند و اظهار خدمتی کردند، و اسیری چند از اهل اردو در آن‌جا دیده شد و خدمتگزاری ایشان فهمیده آمد، زودتر از آن‌جا حرکت بر سکون گزیدیم، و دو سه میدان راه از آن اوبه دور گردیدیم[2]، هم در آن اندک توقف تفنگ محمد شریف بای را بدزدیدند و خبر به دشمنان ما دادند، و خود منتظر یاغی به همراه ما به راه افتادند.

زهی بدرقهٔ راهزن دوست نمای دشمن فن گرگان، گرگان را ما شبان شمردیم و راهزن را راهبر گمان بردیم، ناگاه گرد و غباری از دست چپ به هوا رفت. دانسته شد که در این گردهای تند مردهای تیزند، و با ما مصمم جنگ و ستیز، غبار متراکم شد و سوار متوالی آمد. غنه و غریوی چون غول و دیو برآوردند و بر بنه ما حمله کردند. تو گفتی گرگ به گله و ترک به غلّه درافتاد و اشتران بنهٔ من بنده که در دست ترکمانی یموت و رفیق کاروان و شریک دزد همی بود، عمداً سهو کرده به دنبال نگهداشت. ترکمانان بدانها رسیدند و به غارت بردند. برخی فرو ریخت و برخی بگذشت، و بیشتر به دست دزدان [راهزنان] زن بمزدان در افتاد، طپانچه‌ای بر کمر داشتم اسب تاخته روی بدانها بفراشتم، مرا بشناختند و به هوای من مراکب تاختند. آری گفته‌اند:

بیت

ملحد گرسنه و خانهٔ خالی پر نان[3]   عقل باور نکند کز رمضان اندیشد

رفیقان گفتند: این همه خود برای توست، چرا خیره به سوی سواران چیره پویی و به

---

۱. ش: و اگرچه ضرورت شود در رفتن استرآباد.

۲. همان: شدیم.

۳. همان: ملحد گرسنه در خانه خالی پرخوان.

پای خود هلاک خود جویی؟ خود نیز دیدم که از همه به من پردازند و رخش منازعت و مسارعت به جانب من تازند، <لختی> باز پس آمدم و برجای ساکن شدم، ملازمان را به مدافعهٔ آنان تحریص همی کرده[۱]، متفکر بودم و در انجام این کار متحیّر.

آخرالامر[۲] محمد شریف بای فرستادهٔ خان خوارزمشاه بدانها گفت که: من از جانب خان حضرت یعنی محمدامین خان مأمور به حضرت فلک رفعت پادشاه جم‌جاه ایرانم، و منسوب و متعلقین شما همه در ملک خوارزم محکوم خان جلیل الشأن خیوقند، نمی‌دانم به چه جسارت بر سر ما آمده‌اید، در یک طرف سپاه نصرت همراه ایران در استرآباد نشسته[۳] و یک طرف خان خوارزم به کهنه اورگنج در دنبال سر آماده،[۴] و ما از دولتی به دولتی مأموریم و همانا:

مصرع

به دیوانگی ماند این داوری

جواب دادند که: ما را با احدی کار نیست [و با کسی] پیکار نه، فلان نام ایلچی ایران را به ما بسپارید و همه به سلامت بگذرید،[۵] ما را با او کارست، معلوم شد که:

مصرع

تمام مطلب ایشان هلاک من باشد

گفتم: مرا با شما چه سابقه ولاحقه و چه عداوت و چه منازعت؟

گفتند: هیچ سابقه‌ای نبوده است ولی سالها خدمتکار دولت بوده‌ایم و در این اوان هم خدمت نموده‌ایم، گوسفندان ما را برده‌اند و بزرگان ما را گرفته‌اند، اکنون تو را می‌گیریم و نگهداشته مطالبهٔ اموال خود را می‌نماییم.

گفتم: ای بیخردان مرا در این صحرا اسمی و رسمی است، و جاهی و جلالی و گروهی و شکوهی، اما در آستان خسروی کس مرا نپرسد که کیستی و بر این در از چیستی؟ چندان مانند من در هر گوشه‌ای افتاده که از شماره بیرون و از حساب افزون

---

۱. ش: کردم.
۲. همان: بالاخره.
۳. همان: نشستند.
۴. همان: آمده.
۵. همان: بروید.

است، من خود دانم که قابل رهانت نخواهم بود، کس به بهای من پشیزی ندهد و مرا به چیزی نگیرد.

گفتند: چنین نیست تو را بگیریم و بفروشیم. اگر نخرند بکشیم یا نگاهداریم، مبلغی قیمت تو و همراهان تو و اموال توست، از دست ما به حیله و نیرنگ یا به حمله و جنگ رهایی نخواهی یافت و به استرآباد و طهران نخواهی شتافت، اگرچه از <بیان> ایشان پنهانی بترسیدم ولی آشکارا بخندیدم و گفتم:

لمؤلفه

مرا سر به درگاه داراستی — کیم بستن دست یاراستی
چو من تیر پران نهم بر کمان[1] — نپرسم که ترکی تو یا ترکمان
نه من اندر افتم به بند یموت — نه شهباز در رشتهٔ عنکبوت
مرا ریختن خون در این خاک و سنگ — به است از اسیری و بودن به ننگ

بزرگان بخارا و فرغانه و خیوه و کابل را بخواندم و گفتم: قصه این است، اما این سخن از بهر پراکنده کردن شماست تا برهمه دست یابند.

گفتند: بلی چنین است.

گفتم: میندیشید که مرد بیم هرگز از خطر نرهد و [جبان] به خطر نرسد، به یکباره سواره و پیاده اجتماع کردند. اشتران با بار قطار به قطار بخسبانیدند و زنان و پیران در میان بداشتند و جوانان و دلیران دست و بازو بفراشتند[2]، آلات حرب برگرفته بیرون آمدند و در برابر ترکمانیه دلیرانه شدند. گفتند: تا یک تن از ما زنده‌ایم محال است که بر ایلچی خان دست یابید. پس شمشیرها کشیدند و تفنگها افراختند[3]، از من اجازت خواستند، گفتم: بر سوار یموت نزنید، بر اطراف ایشان و بر اسبان آنان خالی نمایید تا بدانند که نه کاری آسان در نظر گرفته‌اند.

چندین بار به سواران ترکمان گفتند: دور شوید والا بزنیم. آنان باور نکردند. تفنگ خالی ساختند. اسبی دو سه [از ایشان] مجروح، بلکه بی روح کردند. سواران واپس

---

۱. ش: درکمان. ۲. همان: بگشادند. ۳. گ: انداختند.

رفتند و سخن گفتند و دیگرباره ازدحام کردند و به یکباره غریو و غو برکشیده بر سر ما آمدند، چنان شد که یک دو نفر از ملازمان ما با شمشیر بر آنها تاختند و تیغ بردوش آنها انداختند، زخمدار گردیده برگردیدند. سواران ترکمان خوارزمی، ترکمانان را منع کرده و نصیحت نمودند.

گفتند: در گذشتیم، بروید.

چون بارو بنه حرکت کردند و روبه راه آوردند از چهار جانب کاروان روان شدند، یک دو نفر حاجی ترکستانی که فی‌الجمله از میان کاروان به کناری همی رفتند بربودند و ببردند، دیگرباره آتش حرب و تنور طعن و ضرب تافته شد، سواران افغان و کابلی مانند دلیران زابلی به یکباره تکبیر گفتند و شاره‌ها برگردن بیفکندند، و دست به تیغ و تفنگ بردند، از چهارسو بر آنها تاختند و آنها را از چهار طرف دور ساختند، و دمادم از اطراف سواران طوائف ترکمان به حمایت و موافقت ایشان همی رسیدند و نفس به نفس افزوده می‌گردیدند:

لمؤلفه

همی آید از دشت گرگان گروه	به منظر چو دیو و به پیکر چو کوه
همانا که ترکان نیزه گذار[1]	در آن دشت کمتر نبود از هزار

آفتاب از زوال گذشته و روز مایل به گذشتن گشته بود، و معلوم شد که چون شب در رسد و هوا تیره شود و دشمن از دوست شناخته نگردد[2] از هرسوی بتازند و کار ما بسازند.

فرستادهٔ خان خیوق طرح مصالحه انداخت و یک‌هزار تومان وجه مصالحه طلب کردند، بالاخره چهارصد و پنجاه طلا بگرفتند و مع هذا به همراه ما همی‌آمدند و در حوالی غروب زیاده طغیان کردند، دیگرباره هیونان کوه کوهان با بارها و سوارها بخسبانیدیم و از آن مقر مفری ندیدیم، آب و آزوقهٔ راه نیز به انجام رسیده بود و دو روز و شب بی خور و خواب و بی نان و آب همی آمدیم که امروز به استرآباد رسیم. آخر

۱. ش: همانا که ترکمان...
۲. همان: نشود.

روزاین کار روی داد و از مشقت و تعب در [تن‌ها] تابی نمانده بود و در خیکها آبی نه، چندان که تدبیر اندیشیدیم که سواری به جانب استرآباد و بیگلربیگی و میرپنجه رنجه شود، یموت همراه از بیم کوکلان و ملازمان من از خوف هردوطائفه رضا ندادند، و خود اطراف ما مسدود بود وکس یارای بیرون شدن نداشت وکار به جایی رسیده بود که رقیق‌القلبان قافله در من نگریستندی و بر من بگریستندی:

بیت

من میان جمله با جانی به غرغر آمده
درکف غم چون تذروی مانده در چنگ عقاب

راه چاره از همه سوی بسته دیدم، و خود را بی قوّت و قوت گرفتار قوم یموت ملاحظه نمودم.

بیت

چون‌که عادت کرده بود این پاک جیب
در هزیمت رخت بردن سوی غیب

از بی انصافی دل مردگان یموت توسل و توکل به حیّ لایموت کرده، آهسته می‌خواندم که: اللهم لاتقلنا بغضبک ولا تهلکنا بسخطک و عافنا قبل ذلک. اللهم لاتؤاخذنا بسوءاعمالنا ولاتسلط علینا من لایرحمنا. وکف عنّا اید الظالمین [بمحمد و آله اجمعین].

<رباعی

گر من گنه همه جهان کردستم | عفو تو امید است که گیرد دستم
گفتی که به روز عجز گیرم دستت | عاجزتر ازین مخواه کاینک هستم>

و چون دانستم که به جز فضل خداوندی راه نجاتی نه[1]، به خاطرم رسید که به جز اختلاف در آرای این قوم و غلبهٔ بعضی بر بعضی رهایی ما را چاره نیست. در این اندیشه همی بودم و آهسته می‌سرودم که: اللهم اشغل الظالمین بالظالمین واخرجنا من بینهم

۱. ش: راه به جایی نیست.

سالمین.

مکرر می‌گفتم تا کار به جایی رسید که راضی شدم به‌این‌که به اسیری یموت تن در دهم تا مردم برهند، و من هم دیدم برای دولت ابد مدت نقصی و بدنامی تمام است اگر مرا از ترکمان طلب نفرمایند، از بنده پروری بعید و اگر طلب نمایند تراکمه ابواب مستدعیات بی‌غایات گشایند، و یحتمل که بعضی اشخاص که به رفتن من بنده به خیوق همداستان نبوده‌اند به خاک‌پای مبارک حضرت ظلّ اللهی پادشاهی عرضه دارند که این مرد قابل این خدمت نبوده و کار را چنین مشکل نموده است، باز پناه به حضرت الله برده واز قوت طالع فیروزی مطالع حضرت شاهنشاهی استمداد همت و قوت[1] در استخلاص خود کردم، دیدم که خادم من آمده گفت که: قاضی یموت که در هنگام رفتن با شما درخانهٔ قراخان بلکه تا اترک همراه بود، اینک آمده است و با شما ملاقات و مقالات خواهد، دانستم که از اسباب تفضلات الهی است و از نیروهای بخت آسمان تخت حضرت شاهنشاهی روحنا فداه، گفتم:

مصرع

هرکه خواهد گو بیا و هرچه خواهد گو بگوی[2]

اینک من در بیابان گرگان و اطراف من همه ترکمان:

لمؤلفه

یوسفی در میان چندین گرگ　　　دشمن جان بنده خُرد و بزرگ

قاضی باز آمد و سلام کرد و با من کلام[3]، گفتم: ایهاالقاضی، بی ملاحظهٔ دوستی ماضی تو هم به گرفتاری من راضی شده‌ای و با ترکمانان اترک به گرفتن[4] من آمده‌ای، زهی یاری و خهی دوستداری.

گفت: لاواللّه، من با این قوم همداستان نبوده‌ام و از این مفسده[5] استحضار حاصل ننموده‌ام، بر لب گرگان در اوبهٔ خود بودم، چون این اخبار موحش شنودم اکنون که آمده‌ام

۱. ش: تفأل.　　۲. همان: بگو.　　۳. همان: و با من هم کلام آغاز کرد.
۴. همان: ترکمان بدرک اترک... .　　۵. همان: مفسدان.

این اجتماع و این انتزاع[1] می‌نگرم، و چندان که این یاغیان باغی و مفسدان طاغی را تهدید می‌کنم سخن و نصیحت من نمی‌شنوند، و به قول من نمی‌گروند.

گفتم هرجا سخن عقلا را وقعی نیست اجماع جهلا را اثر خواهد بود، اگر راست گویی و طریق صداقت پویی، آدمی به ایل و اوبهٔ خود و قراخان و قلی خان که با من مؤالفت داشتند، بفرست و به رهایی من سواران آتابای و آق را بخوان تا معلوم شود که خادم و خاین کیست.

قاضی فوراً برادر خود را بفرستاد و به اُوبه پیامی داد، خواهر قراخان اتابای که در حبالهٔ نکاح نقدعلی خان یموت بنی عم او بود <و مدتها در ارک طهران با من همسایگی نموده و در هنگام سفر من به خوارزم و میهمان شدن به اوبه قراخان به نزد من آمده>، و به او اندک التفاتی شد، بعد از گرفتاری قراخان و اولاد او در استرآباد در اُوبهٔ برادر مختار و معتبر بود[2]، چون شنید که من به خیال آمدن به خانهٔ قراخان حرکت کرده‌ام و در راه ترکمانان اترک و قرقچی بر سر من آمده‌اند، به قانونی که در میانهٔ زنان ترکمان متداول است موی سپید را پریشان کرد و شیون و فریاد برآورد و گفت:

ای قوم ترکمان، غیرت کجا رفت؟ تن و جان ما و پدران ما از نمک پادشاهان قاجار آموده است، و خجندویردی از اجداد ما بعد از فوت بر دَرِ دروازهٔ دولت به حکم آقا محمدشاه شهید در چهار طاقی آسوده است، قراخان را گو در عالم مباش، چاکر پادشاه ایران که به خیل و خانهٔ ما همی آمدند اترکی او را محصور کرده، کدام ننگ از این بدتر است، اگر او را به اوبهٔ ما به عزت نیارید مرا [به زهر قهر] مرده انگارید.

منسوبان و متعلقان ایل آتابای و آق چون این خبر بشنیدند یکدیگر را اخبار کرده سوار گردیدند[3]، و متواتر و متوالی به دشتی که این هنگامه روی داده بود همی آمدند. در وقتی که من بنده و فرزند من علیقلی و منسوب من نجفقلی و چاکران من بنده متحیر و متفکر همی بودیم، کاظم نام برادرزادهٔ قراخان که در وقت رفتن خوارزم قراول و خادم من بنده بود و بدو خلعتی نیکو داده بودم رسید، مرا در تاریکی در میان اشتران نشسته

۱. ش: نزاع.
۲. همان: مختاره و معتبره بود.
۳. همان: شدند.

دید، قصه به من بازگفت، باور نکردم، از دنبال او محمد کریم خان و ایلتذرخان سردار و منسوبان قراخان و قلی‌خان و قاضی در رسیدند و گفتند: مصلحت در توقف نیست، زیرا که اگر این شب در این صحرا بمانید فردا صبح از کثرت ازدحام طوائف ترکمانیه رستن و رفتن نتوانید، پس:

مصرع

از بیم مار در دهن اژدها شدیم

به خاطر اندر آمد که در هر حال از این صحرای خونریز و خونخوار به خانهٔ قراخان رفتن اولی است، لهذا حرکت نمودیم و سواران ترکمان از همهٔ طوائف برگرد ما و بنه و اثقال ما همی بودند[1] و انتهاز فرصت می‌نمودند و مجال ترکتازی نکردند، هروقت که اقرب شدندی سواران آتابای خاصه کاظم و دیگران به آنها دشنام دادندی و نام خود گفتندی، دزدانِ زن بمزدِ اترکی بزرگان ایلات خود را نام شنیدند از بیم آنها رمیدند <و آرمیدند> و تا فرسخی با ما به راه[2] آمدند و حاصلی ندیدند، اندک اندک دور شدند و متفرق آمدند.

نیمی از شب گذشته به اوبهٔ قراخان آمدیم و در آلاچیقی ساکن شدیم، همان زنِ مرد سیرت که نامش را ندانم با قاضی یموت به نزد من آمد و بسیار گریست. گفتم: اگر بر قراخان می‌گریی خداوند به رهایی او قادر است.

گفت: نی، هرکسی از ما قراخان است من بر تو همی گریم که اتراک تراکمه تو را اسیر خواستند. و در حقیقت مقصود ایشان بدنامی ما بوده، و هرکس که بشنود که چنین اتفاقی افتاده است پندارد که طائفهٔ قراخان به واسطهٔ او این قدر غدر اندیشیده‌اند.

من از کیاست و فراست آن عجوزه حیران ماندم، و او را به التفات دولتخواهان دربار معدلت مدار امیدوار کردم، شب چیزی خورده گفتم:[3]

مصرع

که فردا چه زاید شب آبستن است

---

۱. ش: رفتند.　۲. همان: همراه.　۳. همان: خوردم بخفتم.

علی الصباح از خواب برخاستم ومنزل بیاراستم. بزرگان یموت به آلاچیقم در آمدند ومشغول صحبت شدند، قرار شد که آدمی به نزد بیگلربیگی استرآباد بفرستم و شرح حالی بنویسم. آخرالامر نامه‌ای نوشتم و میرزا علینقی طبیب فوج افشار که در خیوق گرفتار بود، به همراه آورده بودم، به رفتن استرآباد مأمور کردم. و از خان بیگلربیگی مراسله‌ای رسید که خدمت آتابای و آق محقق شد زیاده در خانهٔ قراخان ماندن مصلحت نیست. از راه محمود آباد به شهر استرآباد روید من در شهر به خدمت خواهم رسید. گفتم:

مصرع

لوحش اللّه چه جای این سخن است

من شنیدم بندی به رود گرگان بسته شده و قلعهٔ سلطان آباد ساخته شده و سنگری نیز پرداخته آمده است، و جمعی لشکر پرخاشخرِ[1] حضرت شاهنشاه جم جاه گیتی پناه[2] درحدود استرآباد نشسته‌اند، ایشان را نادیده و اوضاع و احوال یموت و استرآباد نفهمیده خدمت و خیانت خلق را ندانسته، به دارالخلافه طهران روم، شهریار جوانبخت فرزانه کامل نکته دان نکته گیر دانا[3] خواهد فرمود که: ای مرد احمق در هنگام مرخصی از حضور معدلت دستور به تو فرمایش شد که اوضاع مملکت محروسه از جزئیات و کلیات و اخبار ولایات بیگانه را از روز حرکت الی روز رجعت نگاشته، مفصلاً معروض داشته که از هرجا[4] مستحضر باشی، اکنون که از استرآباد مراجعت کردی بازگوی چه دیدی و چه فهمیدی؟ عرض کنم که: بند گرگان را ندیدم و اوضاع استرآباد و یموت را نفهمیدم. البته مرا از وفور کیاست سیاست خواهند فرمود. باید از میان تراکمهٔ آتابای جعفربای آمده باشم که بندی که بر رود گرگان بسته شده به تحقیق ببینم، و مستحفظ آن‌جا را تعداد کنم، و از سنگر و سیبه و قلعه و جعفرآباد و غیره استحضار کلی حاصل

---

۱. ش: پرخاش. ۲. همان: حضرت پادشاه جم جاه اسلام پناه.

۳. همان: حضرت پادشاه جم جاه گیتی پناه روحی و روحی الاالمین فداه.

۴. گ: هرکجا.

کرده باشم،لهذا هرگز نادیده به استرآباد نروم.

[خان بیگلربیگی] دیگرباره رقعه به من نگاشته که قلی‌خان و قلیچ خان را فرستاده از هر راهی که خواهید به جانب استرآباد آیید، و به طوائف جعفربای آتاخان و الله‌نظرخان سپارش می‌شود که استقبال نمایند و به خدمت شما باز آیند.

در ذکر حرکت از صحرای گرگان و آمدن به جانب اردو[۱]

لهذا بعد از دو شب و یک روز قاضی و خواهر قراخان و کاظم بیک برادرزادهٔ او را خلعت داده، از اوبهٔ قراخان حرکت کرده، اغلب ریش سفیدان و بزرگان یموت به دیدن من بنده آمدند، حتی حسن خان مشهور به حسن چغان، شکوه بسیاری از خان بیگلربیگی نمود. گفتم: بیگلربیگی مردی است بزرگ و عاقل، به محض قول شما بی حسابی او را قبول نخواهم کرد.[۲] و چون بعضی سخنان بدو گفته بودند که او را مایل به جانب خیوه کرده بودند، از این خیالش بازداشتم، صریح گفتم که: خان خیوه اظهار متابعت و مصادقت با حضرت شاهنشاه گیتی پناه نموده[۳] و ایلچی به همراه من فرستاده، اگر ترکمان یموت و کوکلان توابع استرآباد به ولایت خیوه روی نمایند به محض حکمی از کارگزاران دولت ابد مدت پادشاهی خلداللّه ملکه، خان خیوق آن طائفه را [کت] بسته روانه خواهد کرد، از این خیالات خام درگذرید، و با بیگلربیگی استرآباد راه روید که به خواهش و هوای شما کسی او را از حکومت استرآباد معزول نخواهد کرد. و من در نزد بیگلربیگی شفاعت و توسط شما را خواهم کرد.

باری حسن خان و بعض ریش سفیدان در حوالی خانهٔ قراخان وداع کرده برفتند. [بعد از دو روز توقف] محمد قلی خان و قلیچ خان و ایلتدز سردار و سایر خوانین آتابای و آق و منسوبان قاضی به همراه سواری بسیار با ما همی آمدند. چون به حوالی گرگان رسیدیم

---

۱. ش: ذکر عزیمت استراباد.

۲. همان: به محض قول شما امنای دولت بی حسابی اورا قبول نخواهند کرد.

۳. همان: کرده.

خوانین جعفربای و سواران ایشان استقبال کردند، و سواران آتابای را رخصت دادیم برفتند.

[ذکر بندگرگان]

چون بر سر بند رود گرگان رسیدیم با همراهان قدری ایستاده آن‌جا را تماشا کردیم، تخمیناً پنجاه <شصت> ذرع طول و پانزده ذرع عرض آن بند بود. الحق خان بیگلربیگی در مدتی قلیل بندی محکم بر چنان رودی بسته که فواید و منافع آن بند بسیار است. از همه گذشته، در معاملات دیوانی نیز مایهٔ نفعهای کثیره است. تفنگچیان کُردمحلّهٔ استرآبادی که سرکردهٔ آنها رضا قلی خان ولد مصطفی خان سدن رستاقی است، در بروج سربند ساخلو بودند. و در آن‌جا لختی بایستادیم، از عدد آنها پرسش کردم، معلوم شد که در دو برج دو طرف بند هریک پنجاه نفر در شب و روز به قراولی اشتغال دارند.

<مذکور کردند که چون بند تازه بسته شده و شما از خوارزم می‌رسید و از بند جدید عبور می‌نمایید، به جهت میمنت و مبارکی باید به ما شرینی داده باشید. گفتم: بسیار راست و خوب می‌گویید، شیرینی شما لازم است که به خدمتگزاری دولت ابد مدّت شاهنشاه جم جاه گردون خرگاه آسمان درگاه روحی و روح العالمین فداه اشتغال دارید، یک دو تومان به ایشان پول شیرینی داده شد، و در حفظ بند از تصرف تراکمه سفارش رفت>.

چون از بند گرگان گذر کردیم، سرکردگان استرآبادی به استقبال ما آمدند، و احوال حمزه خان انزانی پرسیدم؟ گفتند: مستحفظ سنگر است و با تفنگچیان خود در آن‌جا نشسته و بیرون نمی‌آید. چون دیدن وی و سنگر لازم بود به جانب سنگر روان شدم[1].

پسر وی محمدباقر خان پیاده به استقبال آمد، و حمزه خان خود با ریش‌سفیدان طایفه تا لب خندق آن سنگر باز آمد، ملاقات کرده داخل سنگر شدیم، ساعتی در چادر وی توقف نموده از منازعهٔ سابقهٔ تراکمه با اهالی اردوی بیگلربیگی و میرپنجه مطلع

---

۱. ش: شدیم.

گردیدیم.

حمزه خان را وداع کرده بر آمدم. اردوی <خان> بیگلربیگی و میرپنجه در پهلوی جعفرآباد بود، من بنده و همراهان بخاری و خیوقی و خوقندی و کاشغری و کابلی و همهٔ کاروانیان در تپهٔ جعفرآباد در نزدیکی اردو نزول نمودیم. برادر زادگان بیگلربیگی و صاحب منصبان افواج جمعی میرپنجه قدم رنجه نموده عذر خواستند که بیگلربیگی و میرپنجه با میرزا محمد بیک تفنگدار حامل تنخواه نقد دیوانی به مواجب دادن افواج اشتغال دارند،[۱] و مجال آمدن نکردند و نارنج و لیمو و هندوانهٔ بسیار آوردند. نوشتهٔ بیگلربیگی رسید که امشب به ضیافت و دیدن من آیید.

شب با محمد شریف بای برفتیم و صحبت کردیم، مجملی از اوضاع مسافرت و خیالات دور و نزدیک را بدو خاطر نشان کردم، و صریح گفتم که: اگر تراکمه بکلی مأیوس شوند به ترغیب ارباب هوس[۲] به خیوه خواهند رفت، و همه روزه مایهٔ فساد گرگان خواهند گردید، و مرخصی قراخان مایهٔ اطمینان و خشنودی طوائف آتابای خواهد شد، و فی الحقیقه خیانتی به دولت نکرده است.

جواب داد که[۳]: چون به خاکپای مبارک اقدس همایون اعلی پادشاه جم جاه روحنا فداه[۴] معروض شده است، هم من و میرپنجه و شما شفاعت نماییم تا معفو شود. و چون خدمت مجددی در حمایت شما از طایفهٔ او به ظهور رسیده است زنجیر از گردن او بردارند و او را دلجویی کنند، شما به شهر روید که من خود به دیدن خواهم آمد.

علی الصباح حرکت نموده روانهٔ شهر استرآباد شدیم. تا دروازهٔ شهر از نوکر و کاسب دسته دسته سواره و پیاده به استقبال آمدند، وارد شهر شده[۵]، محمد شریف بای و سید احمد نقیب خواجهٔ بخارایی عمه زادهٔ امیربخارا و سید میرانشاه قندهاری و خواجه رحمت الله خوقندی و سایر را منازل شایسته و در خور دادیم و آسوده بداشتیم، خود

---

۱. ش: به مواجب دادن مشغول هستند.

۲. همان: غرض.

۳. همان: گفت.

۴. گ: خاکپای اعلی حضرت اقدس شاهنشاه ظل الله خلدالله سلطانه.

۵. ش: شدیم.

نیزدر دیوانخانهٔ بیگلربیگی ساکن شدم.

و روز دیگر به حمام رفته، بعد از هفت ماه حمامی دیده شد، و روی و موی از زحمت گرد و غبار آرمیده <آمد> علمای آن شهر بدیدن آمدند، و شحنه و کلانتر حلویات و میوه آوردند. چون غالب و عامه اوضاع سفر، خاصه ظروف[1] مس و اسباب طبخ را تراکمه غارت کرده بودند، مجدداً به قدر ضرورت مسینه آلات به جهت کارسازی در استرآباد خریداری شد[2].

دیگر روز جناب شریعتمدار سید شیخ الاسلام زحمت کشیده دیدن نمودند، مباحثات ملتی و مکالمات دولتی را به جهت سید شیخ الاسلام و سایر علما نقل کردم، بسیار تحسین نمودند. <حاجی زمان و حاجی محمد و اسمعیل بیک و فتح الله و عبدالله> اسرای استرآباد و مازندران راکه از خوارزم به همراه خود آورده بودم، بدیدند و زیاده از حد بر دولت جاوید مدت پادشاه اسلام پناه دعاکردند و ثناگفتند، و سایر اسرا را نیز دیدند، و از آن ولایت پرسیدند <و تصریح کردند که رفض و سَب حرام و خلاف شرع و مایه بغض و عداوت فیما بین شده است.

روز دیگر به بازدید علما و میرزا اسمعیل خان بالیوز استرآباد رفتم. چون طِمس صاحب نایب اول وزیر مختار دولت بهیهٔ انگلیس در استرآباد آمده بود، و در آن حوالی خانه داشت و پرسش من بنده کرده بود، او را نیز با میرزا اسمعیل خان دیدنی کردیم. از آن‌جا که او نیز در سالی چند از این پیش به خیوه رفته بود و استحضاری از آن‌جا داشت، صحبت‌ها در میان آمد. چون می‌دانستم که خان خیوه با دولت انگلیس مراودتی و دوستی دارند، آنچه مناسب مقام بود گفته شد، صاحب نیز کیفیت ملاقات خود را باخان خیوق تقریر کرد.

بعد از انجام مجلس، با میرزا اسمعیل خان برخاسته به منازل خود بازگشتیم، روز دیگر صاحب مذکور به بازدید آمده صحبت‌ها داشته شد، و با میرزا اسمعیل مراجعت کرده برفت.

---

۱. ش: اوضاع خمیر و ظروف.

۲. همان: خریده آمد.

و من الوقایع الحادثه

دزدان یموت که موسوم به قراخچی اترکی شده‌اند، باز ازدحام کرده به دزدی اطراف اردو و استراباد آمدند. خبر به اردوی میرپنجه و بیگلربیگی رسیده، سواران از اردو برآمده به هوای آنها ترکتاز کردند. میرزا محمد بیک تفنگدار که تنخواه نقد به جهت افواج آورده بود نیز با بعضی سواران از دنبال سواران اردو همی رفت، گویا سواران دزد را تصور سواران ایل و اردو کرده بی احتیاط نزدیک شده، ترکمانان باغی بر او تاختند، به ضرب تیغ و نوک رمح او را مضروب و مطعون از اسب در انداختند، سواران اردو رسیده او را نجات دادند.

سواری دیگر از پیشخدمتان بیگلربیگی از اسب تازی در افتاد ترکمانان اورا بکشتند. دیگرباره ایل و اوبهٔ قراخان که بر لب رود گرگان سکنی داشتند، به جهت حمایت اهالی اردو سوار شده سر راه بر ترکمانان یاغی گرفته سواران اردو نیز از این طرف در رسیده بعضی از آنها را کشته و بعضی پیاده به رود زده گریخته ده رأس اسب و چند رأس آدم نصیب سواران نصرت کسیب شده، ترکمانی در شهر مرا مژده داد. خلعتی بدو دادم و از خدمتکاری اوبه و منسوبان قراخان شاد شدم.

روز دیگر سرکار بیگلربیگی و میرپنجه و سرکردگان و ریش سفیدان ترکمان به شهر آمدند و به منزل من بنده وارد شدند، تحقیق امورات شده بعد از صرف قهوه و چای به حمام رفتند. بعد از رجعت طعامی خوردیم و با ریش سفیدان ترکمان صحبت داشتیم، قرار بر خدمتگزاری دادند، و اوبهٔ قراخان و قلی‌خان و قاضی یموت آتابای از آن طرف رود حرکت کرده به این سوی که نزدیک استراباد است آمدند و آسوده شدند. دیگران نیز قرار آمدن دادند، باز با قراخان التفات و دلجویی تازه کردیم و وعدهٔ شفاعت و عرض خدمت دادیم که دیگران امیدوار شوند و به خدمتگزاری بکوشند.

چون چاپار دولتی روانهٔ دارالخلافه طهران بود، بعضی عریضه جات و نوشته جات به طهران انفاذ شد که کارگزاران دربار شاهنشاه کامکار از مراجعت و استخلاص این بندهٔ بی مقدار اطلاع و استحضار حاصل نمایند و در آن‌جا دیگر باره تدارک اسبابی کرده [شد]>.

[ذکر حرکت از استرآباد]

در روز غرهٔ محرم الحرام [۱۲۶۸ هـ / ۱۸۵۲ م] از استرآباد حرکت نموده، از راه کوه و کتل قزلق و شاه کوه روانه شدیم، الحق راه قزلق راهی است پر صعوبت. و آن کوه کوهی است بلند و سخت، اشتران کوه ندیدهٔ خوارزمی که زیاده از یک ماه در عرض راه راحتی و خورد و خواب و نواله و کنجالهٔ درست نخورده بودند، در این کوه آزرده و خسته و مجروح شدند، <گاهی لغزشی روی دادی که اشتر بیچاره با بارگران فتادی>، در چندین عقبه شتران بیفتادند و برخی از سختی راه و سستی جسم جان دادند، و فی‌الحقیقه بر شتر جای <رحمت است که خوردش خار و کارش> زحمت است ملک الشعرا صبای کاشانی خوب گفته:

قطعه

با شتر گفتم ای شتر میری　　ای دریغا که زود میرستی
گفت خارم به کام و بار به پشت　　مرگ من هرچه زود، دیرستی

علی ایّ حال، از صباح تا رواح همی شدیم، و هنگام غروب به رباط اول در آمدیم. بنه‌ها در دنبال بماند[ند] و بارها بیفتادند و شب در رسید و رحمة اللّٰه ایشان خوقندی نقشبندی بیمار بود، در راه از کجاوه بیفتاد و شباهنگام به زحمت تمام بنه‌ها و مردم در رسیدند، لهذا بر اوزبکان و ترکمانان دشت پیمای و صحراگرد که کوه بلند کمتر دیده‌اند و جنگل و کوهسار شاهقه در بلاد ایشان نبوده، در این راه بسیار مشقت روی داد. چون قانون ایشان است که چون سخنی غریب شنوند یا به راهی عجیب روند دست بر سینه آورده توبه توبه و الحفیظ الحفیظ بسیار گویند، و آن روز و آن شب از جنگل پردرخت و کوه سخت مکرر این فعل و قول از ایشان روی داد و طیباً این بنده بدین دو بیت رطب‌اللسان آمد که:

لمؤلفه

خیوقی اوزبکان صحرا گرد　　که سوی ری ز خیوه می‌پویند
جنگل و کوه سخت چون بینند　　الحفیظ الحفیظ می‌گویند

دیگر روز از آن رباط خراب که شباهنگام ناچار مسکن و منزل کرده بودیم، حرکت نموده به منزل شاه کوه مستعد شدیم، هم راههای بد داشت. چندین فرسنگ در دره و تنگ همی شدیم تا به شاه کوه اندر آمدیم. آقامهدی شاهکوهی از کدخدایان سخته و پخته[1] که سالها به ملازمت حضرت نواب نایب السلطنهٔ مغفور عباس میرزا به سر برده بود، مطلع شد. فرزندان خود را به استقبال فرستاد، و خود نیز آمد و من بنده و سایر همراهان را منزلها داده و به هیچ وجه در انجام خدمات دیوانی[2] تقصیری نکرده، شب به نزد من آمد و سخنان گفتیم و شنفتیم.

علی الصباح معلوم شد که رحمة اللّٰه ایشان که مردی عالم و فاضل از اهل خوقند و پیشوای درویشان نقشبندی بوده است، و مُحرِم حرم و مصمم بیت الله الحرام گردیده، شباهنگام رحلت نموده است، مرا بر وی دل بسوخت و به کفن و دفن او و به آقا مهدی شاهکوهی ودیگران را امر کردم. رحمت اللّٰه، رحمة اللّٰه علیه را تجهیز و تکفین نموده[3] به خاک سپردند، و فرزند و عیال او را حرکت داده به همراه آوردیم. و از آن‌جا فرسخی چند بریده، به چهارده کلاته که مولد و منشاء آباء و اجداد من بنده است[4]، مصمم شدیم.

در ذکر چاردهِ کلاته و حال اجداد قدیم[5]

معروض می‌دارد که چهارده کلاته از اجزای دامغان و از ملک هزار جریب است، سالها آباد بوده و اهالی آن ولایت از آغاز خروج سلطان کشورستان محمد حسن خان[6] ابن فتحعلی خان قاجار قوانلو به سلسلهٔ علیه عالیهٔ سلاطین قاجاریه خدمتها نموده‌اند، چنان‌که وقتی که سلطنت ایران به کریم خان زند رسید، اهالی چارده کلاته به واسطهٔ ارادت و اخلاص به قاجاریه خدمت به سرداران زندیه نمی‌کردند[7]. از جمله جد این چاکر ارادت شعار، محمد اسمعیل بیک مشهور به اسمعیل کمال، که رئیس الرؤسای آن بلوک بوده، به زکی خان زند بنی عم کریم خان وکیل خدمت نمی‌نموده.

---

۱. ش: پخته است. ۲. همان: خدمات مهمانی. ۳. همان: کرده.
۴. همان: اجداد بنده بود. ۵. همان: ذکر ورود چارده کلاته. ۶. همان: محمدحسین خان.
۷. همان: همی کردند.

زکی خان مدتی در آن‌جا به محاصره پرداخت، چهل و یک نفر از بزرگان و رؤسای چهارده در مَحکمهٔ مُحکمه نشسته بودند و منازعه و مدافعه می‌نمودند، زکی خان به قرآن مجید قسم یاد کرد و پیغام داد که: به نزد من آیید که یکی از شما را نخواهم کشت، آنها فریب این سوگند خورده مطمئن گشته از قلعه به زیر آمدند. زکی خان بر وفق سوگند مزورانه یکی را رها کرده چهل تن از رؤسای آنها را به قتل رسانید و حکم کرد که کله مناری به یادگار خود ساخته شود. اسمعیل کمال جدّ پدری این ارادت سگال گفت که: اگر مرا خواهی کشت و از سرهای ما کله مناری خواهی ساخت سر من[1] برفراز همهٔ سرها نِه که من رئیس و بزرگ این قومم. وی قبول کرده چنین کرد، و آثار کله منار وی هنوز هست، چون وکیل زند این بی مروتی [و بی انصافی] و بی فتوتی از زکی خان بشنید با او تغیّر و غضب کرده و اسرای چارده را مرخص فرمود.

الحاصل در بدو دولت ابد مدت سلطان گیتی ستان خاقان اکبر شهید سعید و خاقان کبیر صاحبقران طاب ثراه آن بلده متعلق به جناب اعتضادالدّوله سلیمان خان قاجار قوانلو[2] بوده. بعد از آن به حکم وراثت اختیار آن بلوک که اختصاصی به قاجاریه داشته خاقان صاحب قران به امیرکبیر محمد قاسم خان قاجار قوانلو داماد[3] خود گذاشته، <لهذا منسوبان من بنده، حاجی نوروز و آقامحمدکاظم و آقامحمد و آقا حبیب الله، از ملازمان دربار حضرت امیرکبیر بوده‌اند، و در هنگام ورود امیرکبیر رحمة الله علیه به شیراز این غلام شرفیاب حضور شده التفاتی خاص به ظهور رسید، و والدهٔ امیر زاده متعلقهٔ نواب تیمور میرزا به این غلام اظهار خویشی می‌فرمود. بنابراین در ایام توقف نواب شاهزاده مهدعلیا رحمة الله علیها همه روزه بعد از رخصت از حضور نواب امجد ارفع والا فرمانفرما، به خانهٔ حاجی آغا بشیر آمده، درب اندرون سلام فرستاده، غالباً به اطعام و اکرام و انعام اختصاص می‌یافته‌ام.

---

۱. ش: مرا.

۲. گ: ظهیرالدوله سلیمان خان قاجار قوانلو. وی فرزند محمدخان فرزند اسکندرخان قاجار و پسر دایی آقا محمدخان و از امرای بزرگ قاجار بود و به همین مناسبت آقا محمدخان او را خال اوغلی‌خطاب می‌کرد.

۳. ش: صهر.

و همانا در خاطر نواب شاهرخ میرزا و سرکار خان‌خانان بعضی از آن التفاتها مانده باشد یا در آغاز دولت حضرت شاهنشاه ذیجاه خاقان مغفور محمدشاه طاب ثراه، که این غلام از شیراز از جانب نواب فریدون میرزا فرمانفرمای فارس به دارالخلافه مأمور شد، به واسطهٔ انتساب با حاجیه شاهزاده متعلقهٔ جناب حاجی میرزا آقاسی رحمة الله علیه، در آن خانه منزل یافته و مأمور به ماندن دارالخلافه گردیدم، و با منسوبان خود عباسقلی آقا ولد حاجی نوروز چهاردهی قرار دادم که اگر امر به ملازمت بود در حضرت ولیعهد آسمان مهد استدعای چاکری شود.

چون آن حضرت در تبریز تشریف داشتند، بی اطلاع بنده حکم ملازمت نواب شاهزاده عباس میرزا صادر شد، و این غلام ناچار تخلّف نتوانست. سالها در آن خدمت بودم تا در حین رحلت خاقان مغفور مبرور سه نوشته از حاجی [میرزا آقاسی] رسید که عباس میرزا را به عباس آباد بیاور که لازم است. این غلام از بعضی مفاسد اندیشه کرده، امتثال امر ننمود و همین تخلّف مایهٔ رنجش خاطر والدهٔ او شده، و بعد از آن از نواب مهدعلیا رقیمه به افتخار این غلام صادر شد که از جانب ما مأمور به همان خدمتی و امرای جمهوریه تعلیقه را مهر و ثبت نمودند، این نیز مزید سوء ظن والدهٔ نواب عباس میرزا شده بنیاد عداوت نمودند.

دوسه سال ترک آن خدمت گفته به انواع اذیّت و خفّت‌ها تن در دادم، تا آخرالامر از توجه خاطر حضرت شاهنشاه گیتی پناه روحی و روح العالمین فداه، مأمور به سفارت خوارزم گردیده رفته مراجعت کردم، و امیدوارم که حقیقت حال این خانه زاد مکشوف و به مرحمت‌های خاص پادشاه جم جاه گیتی پناه مخصوص شوم، و روزی چند که از عمر این غلام باقی مانده از علت ذلّت و قلّت بری گشته بین الاقران شرمسار نمانیم.

مصرع

به پیرانه سر بَد بُود نیستی >

الحاصل، بعد از سالها به چارده کلاته وارد شدیم. جمعی از منسوبان قدیم از زن و مرد مرا دیدن کردند که هیچ یک را نمی‌شناختم، بعد از یک روز توقف از آن‌جا روانهٔ دولت آباد و از آن‌جا به منزل قوشه و آهوان و از آن‌جا به سمنان روانه شدیم.

ذکر شهر سمنان

شهری است معروف و مشهور، از ابنیهٔ طهمورث دیوبند، طولش از جزایر خالدات «فح ها»[۱]. عرضش «لو ها»[۲]. در قدیم الایام شهری عظیم بوده و اکنون سالهاست که روی به خرابی نموده، فواکهش و حبوباتش ممتاز است، از جمله انار و انگور و انجیر و بادام و پسته و مویزش نیکوست، شهرش در زمین نشیب و فراز واقع شده و شیخ رکن الدین علاء الدوله از عرفا و مشایخ آن ولایت مشهور است که در سنهٔ هفتصد و سی و شش (۷۳۶ ه.ق.) وفات یافته.

مسجد شاه سمنان که به حکم خاقان صاحب قران نوراللّٰه مرقده،[۳] در آن شهر ساخته شده زیاده از بیست هزار تومان مخارج آن بوده، و در طرح و وضع و صفا و خوبی نظیر ندارد. در این دولت ابد مدت حکومت آن ولایت با رحمت اللّٰه خان افشار است.[۴] <و با اهالی آن ملک در کمال سوء سلوک و بدی رفتار است. گویند ظلم و زیادتی بسیار با رعایا کرده و سالی پنجاه هزار تومان از آن ولایت دریافت نمودند. در هنگام ورود بنده اهالی آن ولایت در کمال خوف و بیم این معنی را گوشزد این غلام کردند که کارگزاران دیوانی به محاسبهٔ آن ولایت برسند، و سقم و صحت این معامله را تحقیق نمایند تا آنچه عدالت پادشاه جم جاه گیتی پناه خلدالله ملکه اقتضا کند ظهور یابد؛ چون ایام عاشورا بود مجال مقال و فرصت ملاقات با خان سابق الذکر نشد. العلم عندالله. بعضی از خوانین قاجار در مسجد شاه در حین تعزیه دیده شد که بر پادشاه جم جاه عادل دعا و ثنا می‌نمودند، و بر ارباب غرض که آنها را متهم کرده‌اند و محبوساً به سمنان فرستاده‌اند نفرین می‌کرند[۵] و بر این غلام از قسم‌ها و بیانهای ایشان معلوم شد که به غرض ایشان را متهم کرده‌اند و تهمت زده‌اند>.

[باری] از سمنان حرکت نموده، به حوالی قلعهٔ لاسگرد که از قلاع قدیمهٔ کثیفهٔ[۶] آفاق است، در چاپارخانه‌ای که تازه ساخته بودند، منزل کرده و یک‌روز در ده نَمک، و از آن‌جا

---

۱. ش: فح ج.
۲. همان: لو ج.
۳. همان: مضجعه.
۴. همان: افشار بود.
۵. متن: می‌کرده‌اند.
۶. گ: کسیفه.

به قشلاق خوار و ورامین، و از آن‌جا به ایوانک آمدیم، و از آن‌جا به خاتون آباد و از آن‌جا به قریهٔ شاهزاده عبدالعظیم در زمین ری منزل کرده، علی الصباح به اتفاق محمد شریف بای و سید احمد نقیب بخارایی به زیارت فایز شده شرط دعا و ثنای دولت ابد مدت پادشاه جم جاه <روحنا فداه> به ظهور رسانیده، و دوستان و اقربا و احباب پذیره شده استقبال کردند. از دیدار دوستان کمال سرور و فرح روی داد. خداوند را شکر گزاریها نموده[1] در کمال عزت و نهایت حرمت روی به راه دارالخلافه طهران نهادیم. به تاریخ ۱۷ شهر محرم الحرام وارد شهر شدیم، و همراهان را در منازلی که به جهت آنها مقرر شده بود منزل دادند، و ابواب ملاطفت بر روی آنها گشادند، روزی شش تومان مخارج به جهت فرستادهٔ خوارزمشاه محمد شریف بای مقرر شد، و روزی بیست هزار دینار مخارج سید احمد نقیب خواجه عمه زادهٔ امیرنصرالله پادشاه بخارا معین آمد[2].

و پس از چند روز محمد شریف‌بای به اتفاق من بنده به حضور مرحمت دستور بندگان سکندرشأن شاهنشاه جم جاه اسلام پناه الناصرلدین الله سلطان ناصرالدین پادشاه قاجار غازی روحنا فداه شرفیاب شد، و هدایا و تحف محمدامین خان خوارزمشاه که دو چرغ شکاری و تفنگ خیوقی و طپانچهٔ روسی و ظروف فرنگی بود، از حضور معدلت دستور اعلی گذشت، و یک دو زنجیر ساعت قاب طلا که به جهت امنای دولت ابد مدت فرستاده بودند داده شد. و سید احمد نقیب خواجه که دو بهله قوش طرلان و قزل شکاری به حضور حضرت اقدس همایون بر سبیل پیشکش آورده و استدعای مرخصی به زیارت مکهٔ معظمه کرده، مخلّع و مرخص شد.

الحاصل زبدهٔ حقایقِ ذهاب و ایاب خود را در قصیده‌ای نظم کرده تخلص به مدح شهریار معدلت شعار اقدس همایون اعلی روحنا فداه کرده، در این رساله مسطور معروض می‌دارم:

قصیده

به خوشترین روز از روزگار فروردین

به عزم خوارزم از ری برآمدم بر زین

---

۱. ش: شکر گزاریها کرده.

۲. همان: سید احمد خواجه نقیب بخارایی معین آمد.

وشاقکانم در پی، جنیبتان در پیش
گهم نظاره بدان و گهم گذاره بدین

همه ز رحبهٔ فیروزکوه تا ساری
ز لعل کردم و فیروزه بستر و بالین

ز بس بهار، دمن چون بهارخانهٔ کبک
ز بس نگار چمن چون نگارخانهٔ چین

همه مشاهده کردم کمال دارالخلد
همه معاینه دیدم جمال حورالعین

گهی ببودیم بر، به گردن ماهی
گهی بسود سرم بر به گرزن پروین

به زیر ران من اندر یکی جهنده کمیت
به تن چو کوه گران و به تک چو باد برین

زهول شیههاش آسیمه سر دل تندر
ز رشک پویهاش آزرده دل تن تنین

بزرگ سمش بر تارک جبل سندان
بلند گوشش بر سینهٔ زحل زوبین

به تنگ دره جهاندم گرانتر از ضرغام
به تند پشته براندم سبکتر از شاهین

چو زی فراز، چنان کز نشیب تابش برق
چو زی نشیب چنان کز فراز جنبش هین

ز استرآباد آمد گذر گهم گرگان
گهیم قابوس آمد به یاد و گه گرگین

دویست فرسخ، ره قطع شد به چل منزل
عری ز برگ نبات و بری ز ماء معین

نه وحش و طیر و نه جن و بشر نه کوه و شجر
فراز سر همه گردون بُد و نشیب زمین
همی چمنده شب و روز اشتران به قطار
چو کشتیان که به دریا روان شهور و سنین
زمین ز تابش خور تفته جسم چون دوزخ
گیا ز نتن هوا زَهرْمند چون تنین
به شوره‌زار درون آبهای مالح و تلخ
به طعم ملح اجاج و به مشرب غسلین
چو راه دوزخ دیدم رهی و چون شد طی
به چشمم آمد خوارزم چون بهشت برین
ز آب جیحون صد رود هر طرف جاری
چو سلسبیل و چو کوثر مروق و شیرین
همه مزارع و کشت و همه حوالی و باغ
همه درخت و همه سبزه و همه نسرین
به شهر خیوق اندر شدم به عزت و جاه
خجسته شهری، کوهی زحصنهای حصین
همه مساجد پاک و همه مدارس نغز
زهی عبادت و طاعت، خهی شریعت و دین[1]
به منزلی خوش و باغی شگرف آسودم
دو مه ز تب سروتن یار بستر و بالین
رسید موکب خوارزمشه ز یورش مرو
خروش توپ به طاس فلک فکنده طنین

---

۱. ش:

همه مساجد عالی همه مدارس نغز — پی عبادت پاک و پی شریعت دین

شدم به گلشن خوارزمشه دمان و چمان
چو آن سروش که پَرّد به کاخ علیین
سخن سرودم با او صریح از هر در
همه حدیث بلیغ و همه بیان متین
پس از سه ماه که بودم به کشورش مهمان
به بازگشتن روزی سعید شد تعیین
روانه کرد به طهرانم از ره گرگانج
برای دیدن آن ملک و قبر نجم الدین
به رود اترک و گرگان رسیدم و کردند
ز روی غدر مرا ترکمان به راه کمین
به یمن دولت شاهنشه جهان، آخر
نجات یافتم از آن معاندان لعین
اگرچه دیدم صد رنج در ره گرگانج
نه رنج بود آن بل جمله گنج بود و دفین
سرم به گردون برشد چو بر نهادم سر
بر آستان ابوالنصر شاه ناصر دین
ز فر چهرهٔ او صورت شهود عیان
ز نور جبههٔ او آیت جلال مبین
به چرخ مانَد گاه مهابت و اجلال
به کوه ماند وقت صلابت و تمکین[1]
به گاه قهر غیور و به گاه لطف غفور
به گاه صلح صبور و به گاه جنگ گزین

---

۱. ش: به کوه ماند گاه صلابت و تمکین.

بـــغیر خـــیر نـــدارد طـــبیعت و شـــیمه

بـــغیر شـــرع نـــدانـــد طـــریقت و آیـــین

هـــزارســـال اگـــر عـــمر بـــاشدم در دهـــر

بـــدو دعـــا کـــنم و بـــر حســـود او نـــفرین

چـــنان کـــه نـاصر دیـن و مـعین شـرع نـبی است

رســـول، نـــاصر او بـــاد و کـــردگار مـــعین[1]

<و از نوادر اتفاقات و صوادر سانحات این‌که در این اوقات که ایـن غـلام از سـفر خوارزم مراجعت نموده امری غریب و کاری عجیب از پردهٔ غیب به انجمن شهود جلوه کرد، و همانا در این روزنامه مجملی از آن را نگاشتن و حقیقت آن رامنظور داشتن منتج فواید بسیار و مایهٔ عبرت اولوالابصار خواهد شد. و بیان این خاتمه محتاج به مقدمه‌ای خواهد بود.

مقدّمهٌ

بر اهل بینش مشهود است که سلاطین تـاجدار و خـواقین کـامکار مـظاهر قـدرت حضرت پروردگار باشند، که السلطان العادل ظل الله مالک دینار گفته که در یکی از کتب سابقه دیدم که حق سبحانه و تعالی فرماید: انامالک الملوک و قلوب الملوک بیدی فمن اطاعنی جعلتهم علیه رحمة، و من عصانی جعلتهم علیه نقمةٌ. لاتشغلوا الستنکم بسب الملوک ولیکن توبوا الی اعطفهم علیکم.

حق سبحانه تعالی می‌فرماید: منم پادشاه پادشاهان، و دلهای شاهان در دست قدرت من است. هرگاه خلایق اطاعت اوامر و نواهی مرا کنند، پادشاه زمان را بر ایشان رحمت می‌گردانم و اگر عصیان ورزند پادشاه را بر خلق مایهٔ نقمت و انتقام می‌کنم تا جزای آنها را بدهد، پس بد ملوک مگویید و شکوه منمایید و بازگشت به من جویید تا دل پادشاه را بر

۱. بخش پایانی نسخه اساس (نسخه کاخ گلستان) با متن چاپی شفر یکی نیست. متن چاپی بعد از پایان قصیده سفرنامه تلخیص است از متن حاضر ـ که در پی خواهد آمد ـ و قصیدهٔ دوم راکه در مدح ناصرالدین شاه و ماده تاریخ صدارت اعتماد الدوله میرزا آقاخان نوری است، را ندارد و به جای آن پایان کار مـحمدامـین خان، خان خوارزم را در بردارد که پس از پایان قصیده دوم عیناً از چاپ شفر نقل می‌شود.

شما مهربان کنم. لهذا عزت و ذلت بندگان به حکم خدا و به توسط سایهٔ خداست که ﴿تعز من تشاء و تذل من تشاء﴾[۱].

بیت

پادشاهان مظهر شاهی حق　　　عارفان مرآت آگاهی حق

هوشنگ بن سیامک گفته که: من رحمت ایزدم بر نیکان، و زحمت اویم بر بدان. و هرکس دانسته است که جزای اعمال را از نیک و بد درین عالم آثار و امثال است، پس هرکه با خدا و سایهٔ خدا نفاق و خیانت و عصیان و شقاق ورزد به زودی مکافات و کیفر بَرَد و به جوی نیرزد، چون این مقدمه بدیهی الثبوت است و محتاج به دلایل عقلی و نقلی نیست تصریح از کنایه اولی است.

[عزل امیرکبیر و صدارت میرزا آقاخان نوری]

تبیین این مقال آن‌که حضرت سکندر رتبت جم حشمت، شاهنشاه جوانبخت گردون درگاه، اکمل السلاطین و اعدل الخواقین، شهریار با تدبیر و دارای بی نظیر، الناصرلدین الله، السلطان ناصرالدین پادشاه قاجار غازی خلدالله ملکه، در زمان رحلت خاقان مغفور سلطان محمدشاه قاجار مبرور در دارالسلطنهٔ تبریز به ولایت عهد و نیابت سلطنت معین و قادر و قاهر بود. و بعد از ابلاغ این خبر عزم دارالخلافهٔ طهران و جلوس بر تخت حضرت خاقانِ صاحب قران طاب ثراه فرمود. چون منصب وزارت نظام و انتظام افواج گردون احتشام با میرزا تقی خان فراهانی از خانه زادان قایم مقام بود، و او در آن نهضت به قدر قوت خدمتی نمود مرحمت شاهانه اقتضا کرد که او را قرین عزتی فرماید.

بعد از ورود به دارالخلافهٔ طهران امارت نظام [و صدارت] یافت و پس از سالی چند همانا از مقام خود تعدی و طغیان کرد، به اشارت شاهنشاه رقم عزل بر صحیفهٔ حالش کشیده شد، و با آن جاه و جلال و غرور و تسلط در کنج عزلت و زاویه ذلت بی بند مقیّد و بی نگهبان محبوس ماند، و اشک حسرت از دیده برافشاند. فی الواقع:

---

۱. سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۲۶.

مصرع

قدرت این قدرت است و کار این کار

وزیری که در شطرنج شوکت اسب پیلتن از غایت غرور با چنین شاهنشاهی شیردل همبر می‌راند، به یک رقعه در بقعه رخ عجز بر خاک مذلت نهاده از رخش عزت پیاده آمده مات ماند، و بر نرد درد مهرهٔ امیدش در ششدر حیرت افتاد، نه اعوانش را بگرفتند و نه انصارش را معزول کردند، تا با همهٔ اسباب تجمل و جلال در تیه اضطراب و اختلال سرگشته آمد و روزش به جانب شب برگشته، بلی:

مصرع

چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

چون بر حضرت سلطان فلک درگاه پادشاه آسمان خرگاه واضح شد که مردم کم‌ظرفِ نا آزموده در پیشکاری پیشگاه پادشاهی سزاوار نباشند، و خاطرنجبا را به خار خواری بخراشند، جناب اعتماد الدوله که ابا عن جد به پیشکاری پیشگاه خاقان صاحب قران مغفور معروف و مشهور آمده، و هم از خُردی[1] به مناصب بزرگ رسیده و مراتب عزت دولت و کثرت و قلّت دنیوی را مکرّر دیده بود، از همهٔ اقران و امثال برگزیده به منصب بزرگ صدارت اعظم منصوص و به خلعت آفتاب طلعت شمسه دار والامقدار و عصای مرصع مخصوص فرمود. خاطر اکابر و اصاغر شاد و از بند غم دیرینه آزاد شد.

لمؤلفه

از بعد هر خزانی آری بود بهار

حضرت پادشاه گردون احتشام از کمال رأفت میرزا تقی خان را به منصب امارت نظام برقرار خواستند، و او را نیز در خور او تشریفی آراستند؛ ولی چون بخت از او برگشته بود روی از آستان پادشاه اسلام پناه پیچیده و به دولت روسیه متوسل گردیده، خود و برادرش به وزرای دول خارجه ملتجی شدند، و خلق ایران از این جهت به هم برآمدند، کارگزاران دربار سلطانی از اجتماع خیالات امرا و علما و عموم خلایق ایرانی در حضرت

---

۱. گ: خوردی.

سلطنت اخباری کردند، و از معایب این کار اشعاری نمودند.

حضرت پادشاه جم جاه به وزیر مختار دولت بهیهٔ روسیه اعلام فرمود که: حمایت این مرد طاغی علّت رنجش اهالی ایران تمام است، بلکه مایهٔ بلوای عام، لهذا شما را مصلحت در حفظ و حمایت چنین مردی نادان نخواهد بود، اگر بلوای عام سابقهٔ طهران را ندیده‌اید البته از دیگران شنیده‌اید. بنابراین وزیر مختار دولت روسیه که مردی عاقل بود از اجتماع عام اندیشه نمود، آن مردود را حمایت و آن مطرود را رعایت نکرد.

لمؤلفه

هرکه او از نظر مرحمت شاه افتد　　　هرطرف پای نهد یکسره در چاه افتد

چون بودن او در دارالخلافه همه روزه مایهٔ فتنه و فسادی شدی، حضرت پادشاه جم‌جاه مقرر فرمود که با همهٔ اسباب و اوضاع و دولت روانهٔ کاشان شود، و در آن‌جا بماند تا کوتاه نظران چنان تصور ننمایند که امنای دولت ابد مدت را از وجود او دغدغه و اندیشه‌ای است یا در اموال او طمعی است. بناء علیه با همهٔ چاکران و ملازمان و متعلقان و بنه و اسباب و نقد و جنس و دواب از دارالخلافه حرکت کرده روانهٔ فین کاشان شد، و از غایت ظلم و عدوان و خیانت و طغیان او که در این دولت ابد مدت کرده بود اعدای او به این بیت او را مخاطب داشتند که:

بیت

بـرو کـت شب تـیره کـم بـاد راه　　　پَسَت آتش بود و پیش آب و چاه

و جناب جلالت مآب شخص اول و صدراعظم بر مسند جلالت و بالش نبالت تکیه زده به انجام مهام ملکی و مملکتی و انتظام امور دینی و دولتی پرداخت، و بر زخم‌های هر سینه که او از کینه زده بود مرهم رافت نهاده و دست جور و تعدی بسته و پای عدل و مکرمت گشاده.

و روز ششم شهر صفر که مولود مسعود عاقبت محمود سلطان گیتی ستان پادشاه سلیمان جاه الناصرلدین الله ناصرالدین پادشاه بود، از نصب صدراعظم و عـزل آن...[1]

---

۱. در متن پاک شده، و خوانا نیست.

جسارت توأم سه عید سعید بل در پیش یأجوج فتنه سه سدّ سدید آشکار آمد، و شعرا و فصحای دارالخلافه قصاید غرّا در تهنیت عید مولود مسعود مبارک موزون نمودند. چون اشعار این غلام ارادت فرجام ناقابل، قابل آن نبود که در محلّ عرض درآید، و به نگاشتن این رساله اشتغال داشتم قصیده‌ای مشتمل بر مدحتی مجمل به نام مبارک همیون اقدس حضرت شاهنشاه فلک خرگاه سلطان گیتی ستان قاجار مختوم به تاریخی درباب صدارت جناب صدراعظم مد ظله العالی برنگاشتم، و درین روزنامه ثبت شد.

لمؤلفه

دهر چو باغ است و یزدان باغبان — خلق همچون گله و سلطان شبان
گله را گرگ خواهد گله وار — باغ را پر میوه خواهد باغبان
نام‌ها دیدم ز شاهان نخست — نامه‌ها خواندم ز گاه باستان
رفته زانان در میان بس[۱] قصه‌ها — مانده ز اینان در جهان بس داستان
زانچه خود رفتند ما را سود نیست — ز آنچه نامد، نیست هم ما را زیان
گرچه قرنی اندر ایران ملک راند — بلکه افزون حضرت صاحب قران
او شجر بود و مر او را شاخسار — فی المثل شهزاده‌های شه نشان
برگ آن سلطان محمدشاه بود — شهریاری صاحب علم و عیان
در حقیقت آن شجر را شد ثمر — ناصرالدین شه، شه گیتی ستان
منت ایزد را که در ایران زمین — همچو او شاهی نَبُد تا این زمان
شاه و شهزاده است از مام و پدر — پشت اندر پشت تا چنگیزخان
تاج او خوشتر ز تاج اردشیر — گاه او بهتر ز گاه اردوان
در شجاعت اشجع از افراسیاب — در عدالت اعدل از نوشیروان
ملک‌ها فرعند و ایران است اصل — شاه‌ها جسمند و این شاه است جان
از هزاران پیرکامل اکمل است — گرچه این شاه است در صورت جوان
نزد تیرش پیکر اعداد حریر — پیش تیغش کوه خارا پرنیان

---

۱. متن: پس.

با چنین قدرت نیامد هیچ شاه — در قبول و رد به وقت امتحان
ز آسمان آن را گر آرد سر به خاک — گه ز خاک این را برد بر آسمان
گشت از قهرش امیری سوگوار — آمد از لطفش وزیری شادمان
شد ازو ناکام چون میرنظام — اعتمادالدوله آمد کامران
شخص اول، صدراعظم، فخر دهر — آصف ثانی، وزیر نکته دان
اعلم است از آصف بن برخیا — احکم از بوزرجمهر بختگان
چون به حکم شاه بر مسند نشست — شد زعدلش جمله گیتی گلستان
بهر تاریخش هدایت زد رقم — «کاعتماد الدوله شد صدر جهان»[۱]
خاک پای این شهنشه از شرف — باد یارب تاج فرق فرقدان
حشمت دارا به دوران مستدام — دولت خسرو به گیتی جاودان>[۲]

[علی الجمله در این شهورکه من بنده به سفارت خوارزم و استمالت خان خیوه رفته بودم، حضرت شاهنشاه ایده اللّه بالفتح والنصر، به یورش و تماشای بلاد عراق فرموده بود، همانا در این اسفار از شیوهٔ ملازمت و طریقهٔ مواظبت امیرنظام میرزا تقی خان فراهانی غباری بر آئینهٔ ضمیر حضرت خاقانی بر نشسته، او را در مقام وزارت و مرتبهٔ امارت جسور و غالی یافته، به مدلول «السلطان کالاسد» بر وی بر آشفته، در نوزدهم شهر محرم الحرام سنهٔ ۱۲۶۸ هـ / ۱۸۵۲ م[۳] رقم عزل بر صفحهٔ حالش کشید، و او ناچار درکنج عزلت و زاویهٔ عطلت بی بند و قید و نگهبانی عمر و زید، محبوس و از هستی خود مأیوس بماند، وزیری که در شطرنج شوکت اسب پیلتن حشمت با چنین شاهسواری شیرافکن همبر همی راند به یک رقعهٔ جزل در بقعهٔ عزل رخ عجز برخاک

۱. کل مصرع ماده تاریخ سال صدراعظمی میرزا آقاخان نوری است. وی در محرم ۱۲۶۸ هـ. ق در ۴۷ سالگی به جای میرزا تقی خان امیرکبیر، صدراعظم شد و تا روز ۲۰ محرم ۱۲۷۵ هفت سال بر مسند صدارت تکیه زد و در ۱۲۸۱ در ۵۹ سالگی در تبعید درگذشت.
۲. پایان نسخهٔ گلستان. بعد از این بخش پایانی نسخه چاپی شفر نقل می‌شود.
۳. ش: ۱۲۶۹ هـ

مذلت نهاده از رخش عزت پیاده آمده مات مات شد، و بر نـرد درد مـهرهٔ امـیدش در ششدر حیرت فروماند، آری:

لمؤلفه

انـــدرین شـــطرنج رنـج و نـرد درد   هرکه نبود مات و ششدر، اوست مـرد

با همهٔ اسباب تجمل و جلال در تیه اضطراب و نکال سرگشته، و روزش به جـانب شب برگشته آمد، چون بر حضرت شاهنشاه آشکارا شـد کـه مـردم راد و آزادهٔ نـجیب والانژاده به پیشکاری پیشگاه سلطنت شایسته‌انـد کـه خـاطر نـجبا را بـه خـار خـواری نخراشند، و از اسباب دنیوی مغرور نباشند جناب جلالتمآب اعتمادالدوله میرزا آقاخان نوری وزیر لشکر سابق را که اباعن جد به پیشکاری خاقان صاحبقران معروف و هم از خُردی از غایت پرخِردی به مناصب بزرگ رسیده و مراتب عزت و ذلت و مقامات کثرت و قلت دنیوی را مکرّر دیده بود، از تمامت اماجد و اعاظم برگزیده بـه مـنصب بـزرگ صدارت اعظم منصوص، و به خلعت آفتاب طلعت شمسه دار والامقدار و عصای مرصّع مخصوص فرمود، لاجرم خاطر اکابر و اصاغر شاد و از بند غم بری و آزاد شدند.

مصرع

از بعد هر خزانی آری بود بهار

در روز ششم شهر صفر که روز مولود مسعود شاهنشاه عهد است و از اعیاد خاصه، مردم ایران را از این مولود و از آن عزل به موقع و این نصب بحق سه عید سـعید روی نمود، بل در پیش یاجوج فتنه سه سدّ سدید آشکارا آمد.

الحاصل، باری‌دو سه محمدشریف‌بای فرستادهٔ خان خیوق را بـه خـدمت جـنابش بردم و بدو التفاتها فرمود، و پس از مدت ماهی چند مخلع و منعم او را رخصت انصراف داد. و از جانب حضرت شاهنشاه انفیه دانی مرصّع برای خان خیوه انفاذ شد، و هم چنین از جانب خود قلمدانی دوات طلا و مینا مهتر یعقوب بن یوسف وزیر خوارزم را هدیه فرستاد، و در باب متابعت با شاهنشاه ایران شفاهاً و کتاباً شرحی اظهار کرده، و محمد شریف بای متعهد خدمات شد و برفت.

[پایان کار خان خیوه]

چون روزگاری بر این برآمد، و آثار ارادتی به ظهور نرسید، بلکه روز به روز علامات غرور و سرکشی بروز کرد، گاه بر سر سرخس و مرو لشکر کشیدی، و گاه تراکمه را به تاخت نواحی خراسان اشارت کردی، امنای دولت از این کار برنجیدند و مدارا همی کردند، چون خلاف و نفاق و عصیان و شقاق او به سرحد اعلی رسید، حکام مرو و سرخس و سرحد داران خراسان و گرگان از وی شکایتها عرضه داشتند، و فرستادگان و عرایض آنان متوالی و متواتر شد، لهذا نواب مستطاب امیرزادهٔ معظم فریدون میرزای فرمانفرمای سابق فارس که عم شاهنشاه جهان پناه بود، به ولایت خراسان منصوب گشت و میرزا فضل اللّه وزیر نظام برادر جناب صدر الصدور عظام، به مراقبت و کارگزاری و تولیت سرکار فیض مدار مقرر شد، و در شهر ذیقعدة الحرام راه مقصد برگرفتند. و در نهم شهر رجب وارد مشهد مقدس رضوی گردیده، به حکم حضرت شاهنشاهی نواب حسام السلطنه برادر کهتر خود را روانهٔ دارالخلافه داشت و به انتظام مهام آن صفحات پرداخت.

تراکمهٔ مرو و سرخس که از تطاول و چپاول همه سالهٔ خان خیوه به ستوه آمده بودند، به حاکم خراسان تظلم برده و از بزرگان دربار حاکم گرفته به خدمت دولت ایران سرگرم بودند.

و در این ایام بهادرخان دره جزی از جانب دولت ایران در مرو حکومت داشت، وخان خیوه تراکمهٔ قریاب رابه تاخت و تاز اطراف مقرر کرده بود، و میراحمدخان جمشیدی که به منزلهٔ سردار او بود، با چندین هزار سوار در آن حدود گذاشته لهذا در مرو غله گرانبها گردید. امیرحسین خان، برادرسام خان ایلخانی خراسان با دویست سوار زر مسکوک برای بهادرخان و سپاهیان مرو همی برد، چون به یک منزلی مرو در رسید دو هزار سوار قریابی و تراکمه اطراف او را گرفتند، مدت چهار روز در میان سواران محصور و به مدافعه و منازعه با آنان مشغول بود. روز چهارم با شمشیرهای آخته بر پرهٔ لشکر قریابی تاخته پانزده تن ازآن گروه بیفکنده، از میانه بیرون جسته با سواران خود راه

مرو در گرفته به مقصد رسید.

بهادرخان مقارن ورود او با سرباز و توپخانه بیرون آمده بر سواران قریابی تاخته سیصد کس را مقتول و پانصد تن را مجروح ساخته و هزار خروار غله که به جانب قریاب حمل و نقل می‌کردند، به مرو باز گردانیده تقسیم کرد.

چون این گونه اخبار به خوارزم همی رسید، خان خیوق عزیمت استخلاص مرو و سرخس جزم کرد. و نواب فرمانفرما پس از ده روز توقف و زیارت از مشهد مقدس بیرون آمده تا آق در بند براند، و سام خان ایلخانی و علیقلی خان افشار میرپنجه را با فوج نصرت و فوج افشار و توپخانه به آق دربند خواسته در رسیدند. سام خان با یکهزار خروار غله و سواران جنگی به جانب مرو مأمور شد و نواب فرمانفرما قصد سرخس کرد. بزرگان سرخس مانند اراض‌خان و غوشیدخان و دیگران به خدمت آمدند.

و درین حال به تدبیر وزیر نظام اهالی کلات را بر جعفر آقای جلایر حاکم خود که روی دل به سوی خان خیوه، و دورکردی ازبساط خدمت دیوان شیوه داشت بشورانید و جماعتی مستعد بر سر کلات فرستاد، و جعفر آقا فرارکرده به خوارزم رفت که به اعانت خان خیوه به ولایت خود برسد و فرمانفرما به کلات رفته، میرزا ابراهیم خان خمسه‌ای سرتیب را به حفظ کلات گذاشت و از آنجا به اراضی اتو و عشق آباد و آخال درآمد با تراکمه رزم‌ها رفت و هزیمتها یافتند، چنان که تفصیل آن در تاریخ مؤلف مبسوط است. بعد از انتظام مهام آن صفحات نواب والا فرمانفرما به مشهد مقدس باز آمد.

چون جعفرآقا به خوارزم رفت و از خان خیوه استمداد کرد، به اشارت محمد امین خان خوارزمشاه یک هزار سوار قریابی با جعفر آقا به کلات تاختند، و مدت پنج ساعت از طرفین محاربه می‌رفت. برادر جعفر آقا و یکصد کس از سوارانش کشته شدند، و برکلات دست نیافته به هزیمت شد، و محمدامین خان را به تسخیر سرخس و مرو و کلات تحریص همی کرد.

وی به میمه[1] و هرات و آخال و همهٔ تراکمه پیغام کرده امداد و اعداد طلب کرد و از

۱. ش: میمنه.

جوانب به رکاب وی آمدند و مستعد تخلیص این دیار، بلکه تصرف نیشابور و سبزوار گردید. نخست شاهمراد اویناق و قوش بیگی را با توپخانه و سه هزار سوار بر سر مرو فرستاد، و خود نیز استعداد یورش خراسان آماده کرده راه برگرفت و بر سر سرخس آمده که پس از کوچ دادن سرخسیان عزیمت خراسان کند. چون این اخبار بر نواب امیرزاده فریدون میرزای فرمانفرمای خراسان عرضه شد، در روز هفدهم جمادی الآخر با ده هزار کس از مشهد مقدس بیرون آمده به جانب آق دربند ایلغار گزید. و حسن خان سبزواری را با دویست سیصد سوار به حمایت اهالی سرخس فرستاد. و او وقتی رسید که فی‌مابین خوارزمی و سرخسی آتش اقتتال اشتعال داشت. و از ورود حسن خان قوتی در قلوب سرخسیان افزود و شکستی فاحش به خوارزمیان رسید. شش عراده توپ و پانصد قبضه شمخال و صد نیزه سر به دست سواران خراسانی درآمد. استماع این معنی در لجاج خان خیوه افزود، تصمیم مقابله و مقاتله کرد با چندین هزار سوار در رسید.

و نواب فرمانفرما پس از فرستادن حسن خان سبزواری، محمد حسن خان سرتیب دو فوج فراهانی را با فوج گروسی و چهار عراده توپ و یک هزار سوار جرار به حمایت اهالی سرخس و محاربهٔ سپاه خوارزم روانه داشت، و پانصد سوار به استعجال ایلغار کرده همی رفتند. در ورود حسن خان دو هزار سوار خوارزمی از سرخس گذشته به مقابلهٔ او اندر آمدند. حسن خان بی اندیشه پای ثبات فشرده به مدافعه برآمده بی آفت و گزند خود را به سرخس رسانید.

روز دیگر پانصد سوار قریب به سرخس شدند، خان خیوه بدانست که افواج دریاامواج علی التوالی در ایام و لیالی از دنبال یکدیگر همی رسند، و کار دشوارتر گردد، در تسخیر سرخس تعجیل اولی دانسته، خود نیز به معاضدت سپاه خوارزم عزم جزم کرده، با چهل هزار کس از طوایف و اویماقات جمشیدی و قریابی و تیمنی و میمه و شبرغان و سالور و ساروق و تکه و کوکلان و یموت و سایر تراکمه راه برگرفت و قبل از ورود او همه روزه فی ما بین سرخسیان و خوارزمیان رزمها می‌رفت و در غالب آنان ظفر سرخسیان و خراسانیان را بود.

محمدحسن خان فراهانی و افواج او به شش فرسنگی سرخس در رسیدند، و نواب اشرف والا از آق دربند مهدیقلی میرزا و سام خان ایلخانی و شاهزاده محمد یوسف هراتی و امیرخان شاهیسون و محمدحسین خان هزاره [را] با دوهزار سوار دیگر به ایلغار روانهٔ سرخس داشت. در روز ورود جنود منصور محمدامین خان خوارزمی نیز در رسید و به وعد و وعید سپاه خود را به تسخیر و یورش تأکید همی کرد. و بر فراز تلی که آن را به ترکی «قانلی تپه» یعنی «تپهٔ خونین» می‌نامند، خیمهٔ زنگاری او را به پای کردند، و خود در آن‌جا نشسته با خواص و امنا و تورگان و اقارب و اعاظم به تماشای رزم و مأمورکردن سواران و انعام دادن بزرگان مشغول بود.

از قلعهٔ سرخس نیز حسن خان سبزواری و سواران خراسانی بیرون تاخته با خوارزمیان مصاف همی دادند، اهالی سرخس نیز بی ترس و بیم بر معادی حمله می‌بردند، محاربتی عظیم دست داد، گرد و غبار هوا را تیره و تار نمود، شمشیرهای قاضب چون قضای مبرم از قطع اوداج باز نمی‌گشتند، و رمح‌های سرگرای با قلوب و اکباد راز می‌گفتند:

لمؤلفه

تو گفتی آن سپه شد تار و این پود   دگر ره این سپه شد پود و آن تار
امل را سرد شد از سود دکان   اجل را گرم شد از قتل بازار
حسام سوسن آسا گشت روین   سنان یاسمن گون گشت گلنار
نحوست گشت با خوارزمیان جفت   سعادت بود با ایرانیان یار

شکست و هزیمت در صفوف سپاه خوارزمشاه در افتاده قریب به سه هزار سر با اسب و شتر بسیار و شمخال و تفنگ بی شمار و یک عراده توپ هجده پوند و شانزده صف شکن و دوبیرق از ایشان غنیمت سپاه منصور گردید. و قشون خیوقی[1] را به هزیمت بردند.

چون قریب به دو هزار گام از شهرسپاه خوارزم را دور کردند ناگاه به قانلی تپه

---

۱. متن: خیوه کی.

فرارسیدند، محمدامین خان عرصهٔ سرخس را از رود خون بدیل سیحون و عدیل جیحون و سپاه خود را شکسته یافت، اقامت را مایهٔ سلامت ندانست، قصد رکوب و رجوع نموده هزیمت را اسب خواست. چون مرکب خاصهٔ وی را زین زرین بود وچیقه بر سر آن منصوب داشت وگوی طلا در دم آن می‌کردند و لباس او نیز معین و معلوم بود و چیقه و افسر به سر می‌زد، و کَله کلاه سرخ و لباس سرخ جز او در آن ملک کسی نمی‌پوشد، سواران سرخسی و خراسانی هنگام وصول به حوالی قانلی تپه او را بشناختند و به عزم قتل وی از شیب تپه به فراز بشتافتند. بعضی از همراهانش متفرق شدند و سواران در وی رسیدند و تیغ برکشیدند نخست قربان کل بدو نزدیک شد، خان خیوه به یاران خود گفت: شرّ این رافضی را از من بگردانید. قربان [کل] شمشیر فرود آورد بر دهان خان خیوه آمد تا گوش او چاک زد، او لابه همی کرد که: من خان حضرتم و پروردهٔ عزت، مرا زنده به نزدیک پادشاه ایران برید، و از کشتن من بگذرید. کسی گوش بدین گفتار فرا نداشت.

و قربان[کل] قصد کشتن او کرد و وی را مجروح ساخت و در تقدیم بریدن سر وی در میانهٔ سواران نزاع افتاد و دوازده کس کشته شدند. آخرالامر صحت نیازخان پس اراض خان سرخسی سر او را از تن جدا کرده اثاثهٔ او را غارت کردند. و این واقعه در روز دوشنبه سلخ شهر جمادی الآخر سنهٔ ۱۲۷۱ ﻫ . ق. روی داد.

و از همراهان خان خیوه قریب به سی و دو تن به قتل رسیدند، و چهارده تن از بنی‌اعمام او بودند. و قاضی خوارزم راکه به فتوی جهاد به همراه آمده بود، نیز از ساغر شمشیر شرابی مرد افکن دادند. اسامی مقتولین که در نامه بود و من بنده بعضی از آنان را دیده می‌شناختم بدین گونه است:

بک جان دیوان بیگی به منزلهٔ وزیر امورخارجه بوده است، و خدایار بَی از معتبران او، و داروغه محرم و عبدالله محرم از پیشخدمتان، دولت یار بَی، و سردار بک جان و نیازقلی مینک باشی[1] سردار هزارنفر بوده، و اللّٰه قلی یوزباشی و حق نظر مینک باشی و

---

۱. متن: بیک باشی.

دولت نیاز یوزباشی پسر نیاز محمدبای است که پدرش از جانب الله قلی خان پدر محمد امین خان خوارزمشاه به حکومت مرو رفته مرویان او را بکشتند و یاغی شدند، و بنی عم مهتر وزیر خیوه بوده، ویس بای کلانتر خیوه پسر حکومت خان بن مضراب خان والی میمه که با هزار سوار به اعانت خان خیوق آمده بود، بک مرادبای تکه قریابی، و سلطان تکه قریابی، محمد شیخ سردار قریابی که همیشه با دوهزار سوار به تاخت و تاز خراسان همی آمد، پسر عباس بای تکه قریابی، جعفر آقای کلاتی زخم برداشته، میر احمدخان جمشیدی مجروح گردیده، و مقتولین دیگر که قریب به هفتادکس بوده‌اند هریک را یکی سربریده سرها را بر رمح‌ها کرده بازگشتند و به آق دربند آمدند.

در روز چهارشنبه دوم شهر رجب [توشقان‌ئیل ۱۲۷۱ ق]، که روزعید نوروز فیروز بود، به اردوی نواب فرمانفرما رسیدند، و خبر این فتوح در شب دهم رجب که عیدمولود حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بود به دارالخلافه رسید، و شاهنشاه برخود مخمر نمود که آن روز فیروز راکه مولود حضرت صاحب الزمان حجة الله غایب در آن روز محقق شده، نیز تمام سال عید گرفته، تحریم کنند.

و سرخان خیوه و کلاه و بعضی علامات او در روز پانزدهم رجب به حضور حضرت ظل اللهی رسیده، من بنده را احضار فرموده و علامات شمایل و صورت او را پرسش فرمودند. آنچه معاینه کرده بودم عرض نمودم، و بعینه سر او راکه آثار جراحت داشت، و مویهای ریش راکه سوده و ریخته شده بود دیده بشناختم، و افسر او راکه آورده بودند با کلاه او بدیدم و از کار روزگار عبرت گرفتم که چندین گونه نصیحت در متابعت شاهنشاه ایران بدو کرده بودم، و به خلاف آنها رفتار کردند تا دید آنچه دید. مع القصه این رباعی بالبدیهه معروض شد:

(لمؤلفه)

شاها به فَلک صیت سخای تو رسید — بر جن و ملک جود و عطای تو رسید
خوارزمشه آن که سرکشی کرد به تو — اینک سر او به خاک‌پای تو رسید

چون خان خیوق از خانزادگان خوارزم بود، و آبا و اجدادش را سلاطین صفویه

پرورده و تقویت کرده بودند، و حق خدمت به پادشاهان ایران داشتند، و منتسب به ملّت حنیف احمدی و متقلّد شرع شریف محمدی، شاهنشاه ایران را ارسال او به دارالخلافه‌مرضی خاطر نیفتاده مقرر شد که در خارج دروازهٔ دولت مقبره و عمارتی رفیع احداث نمایند و سر او را و دیگران دفن کنند، چنان کردند و قُرا به تلاوت قرآن در آن بقعه بنشاندند، و به فقرا آب و آش دادند.

بالجمله مدت عمر محمد امین خان بن اللّه قلی خان قریب به سی و پنج سال، و زمان‌خوارزمشاهیش قریب به نه (۹) سال بود.

نواب فرمانفرما به سرخس رفته پنج روز بماند. پس به مرو روی نهاده در هجدهم رجب المرجب وارد شد، و انتظامی تمام در امورات آن ولایات داده در غرهٔ رمضان به مشهد مقدس رجوع نمود.

چون خاتمهٔ کار خان‌خیوق در خاتمهٔ این رساله لازم بود، این چند صفحه خاتمه در خاتمهٔ کارخان خیوه اضافه شد، و چون شعرای معاصرین در این فتح بزرگ تهنیتها عرضه کردند، من بنده نیز در این معنی گفتم:

قصیده

جوان شد دولت ایران دگربار — به فرّ ناصرالدین شاه قاجار
بصر باشد شاهنشاهی و او نور — شجر باشد جهانبانی و او بار
زپای لشکر او دشتها چاه — به زخم خنجر او کوهها غار
سمند تازیش بَبْری بلا زای — حسام هندیش ابری بلا بار
کمندش ارقمی، نصرش به حلقه — خدنگش کرکسی، فتحش به منقار
کفش روز عطا صد ابر سیال — دلش گاه سخا صد بحر زخار
به بزم آن رو همه نور علی نور — به رزم آن خو همه نار علی نار
یکی را صورت جنّت معاین — یکی را معنی دوزخ پدیدار
ز افواجش که چون امواج عمان — ز میرانش که چون شیران خونخوار
گهی یورش به قرشی، گه به خوارزم — گهی شورش به سقسین، گه به بلغار
دمیشان در هرات و بلخ پره — گهیشان در کلات و مرو پیکار

سپهر از رمحشان یکسر نیستان / سحاب از گردشان یکجا سمن زار
شهنشاه جهان خوارزمشه را / به خونریزی چو مولع دید و قهار
مرا فرمود رفتن سوی خوارزم / که لختی سازمش از خواب بیدار
ز من نشنود اصلاً پند و اندرز / نشد آن طافح مغرور هشیار
همی می‌خواست بازی با دُم شیر / همی می‌جست تریاق از دَم مار
هوای غارت خاور زمین کرد / سرش پر باد بُد، بر باد شد خوار
سوی شهر سرخس آمد چو هومان / به گردش توره و ترکان بسیار
خود از پنجه هزار افزون سوارش / تنا تن اژدهای بهمن اوبار
خیام سبز زنگاری برافراشت / حسام عمرش از نکبت به زنگار
سپه را رزم جستن داد فرمان / به جنبش اندر آمد جیش خونخوار
چو از کار سرخس و خان خیوق / به والی خراسان آمد اخبار
هنرور، عم شه، فرخ فریدون / که از فرخ فریدون بِه به هر کار
ز طوس آمد برون چون گیو گودرز / سپه ران و سپه بان و سپه دار
به در بند اندر آمد، راه بربست / که در بند آورد غولان طرار
به هر تومان ترکان زو هزاری / سوی شهر سرخس آمد بهنجار
به جیش خان خیوق حمله بردند / چنان چون چرغ بر باغ و خشنسار
تو گفتی آن سپه شد تار و این پود / دگر ره این سپه شد پود و آن تار
امل را سرد شد از سود دکان / اجل را گرم شد از قتل بازار
حسام سوسن آسا گشت روین / سنان یاسمن گون گشت گلنار[۱]
همه خوارزمیان چون اشتر و میش / همه ایرانیان قصاب و جزار
چنان سیال شد خون سوی خوارزم / که جیحون را همه گلگون شد انهار
نحوست گشت با خوارزمیان جفت / سعادت بود با ایرانیان یار[۲]
مگر خوارزمشه را بر سرتل / غلامانِ ملک دیدند آثار

---

۱. این بیت و دو بیت قبل در قصیدهٔ گذشته از هدایت نیز آمده است (ر. ک ص ۱۶۸).

۲. این بیت نیز قبلاً آمده است (ص ۱۶۸).

عنان بر دیو کُه پیکر سپردند — همی رفتند چون شاهین طیار
تو گفتی باز برتل دیده تیهوی — ز شیب آید فراز پشته یکبار
رسیدند و کشیدند از میان تیغ — تلی پرلاله شد دامان کهسار
سر خوارزمشاه و خنگ خاصش — هم از افسر بری شد، هم ز افسار
همی کُشتند میران و سران را — نه مهتر ماند و نه سرور، نه سردار
از آن سرها وزان سنگین کله‌ها — تن خوارزمیان آمد سبکبار
سری کو با شهنشه سرکشی خواست — فرستادند خسرو را به دربار
سران سروران در پای خسرو — از آن زنهار خواری جسته زنهار
سرخوارزمشه اینک به طهران — تن او بر سرخس افتاده مردار
هزیمت گشتگان مطروح و مجروح — به مرز خیوه ره جستند ناچار
ز رفتن مانده پا، چون پای مفلوج — ز نیرو مانده تن، چون جسم بیمار
همه خوارزم جفت نوحهٔ زیر — همه گرگانج یار ناله و زار
پر از مویه است ترکستان چو آموی — همیدون از بخارا تا به فرخار
همه دمهایشان چون باد آذر — همه چشمانشان چون ابر آذار
همه چون بوم در ویرانهٔ شوم — چو بوتیمار با اندوه تیمار
ز تخت خسرو و تدبیر دستور — چنین آسان گذشت آن کار دشوار
شهی کاو را چنین صدریست اعظم — از این اعظم فتوح آرد پدیدار
به تاریخ اندرون باید مفصل — نشاید گفت جز مجمل به اشعار
الا تا روز و شب از ماه و خورشید — همی لعنت نماید چرخ دوار
سر اعدای خسرو در بن رمح — تن حساد دارا بر سرِ دار

فصحای ایرانیه‌دن میرزا رضاقولی خانک ایران دولتی طرفندن خوارزمشاه جانبنه سفارتی هنگامنده مشاهده ایلدیکی وقوعات غریبه و اثنای راهده دوچار اولدیغی حالات عجیبهٔ سفریه‌یی حاوی جمع و تألیف ایتمش اولدیغی اشبو سفارتنامه فرمانفرمای خطهٔ قاهره خدیو معارف عنوان ولی النعمت بی امتنان اسماعیل پاشا

یسرالله له مایشا افندمز حضرتلرینک سایهٔ هنر پیرایهٔ خدیوانه‌لرنده مشهور آفاق اولان بولاق مطبعه سنده پارسده مدارس شرقیه مدیری موسیو شفر جنابلرینک ذمتلرینه عزتلوحسین حسنی بک افند ینک نظارت مهارت غایت و رفعتلو محمدحسنی افند ینک وکالت و حسن دقتلری و ابوالعینین افندینک ملاحظهٔ مدققانه و انطاکیه‌لی مفتی زاده محمد نجیب کمبضاعه نک تصحیح عاجزانه سیله بیک ایکیوزطقسان ایکی سنهٔ هجریه سنک محرم الحرامی اواسطنده طبع و تمثیل اولنمشدر. م.

مصحح مومی الیه این چند ابیات را برای تاریخ طبع کتاب گفته است:

خداوند همایون بخت و اقبال — خدیو مصر اسماعیل پاشا
سزد[1] اسکندر ثانیش خوانند — به شرق و غرب رفتش نام والا
شد از مشاطهٔ تدبیر و فکرش — مثال نوعروس این ام دنیا
در ایام شرف انجام پاکش — رواجی یافت هر آثار زیبا
خصوصاً کارگاه طبع بولاق — تفوق داشته بر مطبعه‌ها
ز خط نسخ و تعلیق و فرنگی — حروف هرشکل گشته مهیا
دبیر چرخ را حیرت گرفتست — از این ترتیب و صنع حیرت افزا
چه رنگین شد ببین با طرز مطبوع — کتاب مستطاب میرزا لالا[2]
جناب شفر صاحب قدر و همت — چو خواهش کرد طبع و نشر وی را
لسان غیب گفت تاریخ طبعش — «سفارتنامهٔ مطبوع و رعنا»][3]

۸۳۸ ۱۲۷ ۳۲۷

---

۱. متن: سزا.

۲. مراد از میرزا لالا: میرزا لله لقب هدایت است که للهٔ عباس میرزا برادر ناصر الدین شاه بود، هدایت از طرف محمدشاه قاجار مأمور تربیت عباس میرزا شده بود و از این رو لقب لله داشت.

۳. کل مصرع ماده تاریخ چاپ کتاب؛ و برابر است با ۱۲۹۲ ه. ق.

حواشی و یادداشت‌ها[1]

ص ۵ س ۲. [دولاب یکی از قرای قدیمی شهر ری بوده و پس از تخریب ری و کوچ مردم به تهران و ورامین، دولاب از قرای نزدیک تهران شد. دولاب تا زمان ناصرالدین شاه قاجار که تهران وسعت یافت (۱۲۸۴ ق) خارج از شهر قرار داشت و دروازه‌ای به نام دولاب مدخل ورود و خروج به شهر از سمت مشرق بود. با توسعهٔ شهر تهران، دولاب در داخل شهر تهران قرار گرفت و دروازه‌های قدیم خراب و دوازده دروازهٔ جدید بنا شد. امروزه دولاب در قلب تهران قدیم قرار گرفته و هنوز دروازهٔ دولاب شهرت دارد و نشانی برای ورود به محلهٔ دولاب است. قدیمی‌ترین منبع فارسی که از دولاب یاد می‌کند تاریخ بیهقی است، زمانی که سلطان محمود غزنوی به اتفاق فرزندش مسعود از گرگان قصد ری کرد، بیهقی می‌نویسد: «و چون به ری رسیدند امیر محمود به دولاب فرود آمد بر راه طبرستان نزدیک شهر، و امیر مسعود به علی آباد لشکرگاه ساخت سر راه قزوین» (تاریخ بیهقی، ص ۱۵۰)].

ص ۶ س ۱۴. ارزش اشرفی برابر دو فرانک است، شاهی برابر ده سانتیم (یک صدم‌فرانک) است، و سکهٔ هزار دیناری یا صاحب‌قران برابر یک فرانک است.

---

۱. تعلیقه حاضر برگردانی است از یادداشت‌های شفر بر متن ترجمه سفارتنامه خوارزم به زبان فرانسه؛ و آنچه میان دوقلاب [ ] آمده افزودهٔ مصحح است.

ص ۶ س ۱۷. جاجرود، ججرود یا جاجِرود، رودخانه‌ای است که در شرق تهران جریان دارد. از دماوند سرچشمه می‌گیرد و در زمان آب شدن برف‌ها تبدیل به رودخانه‌ای سیلابی و خروشان می‌شود که قطعات یخ و گل و لای بسیار با خود می‌آورد. بعد به نهرها و جوی‌های بسیار تقسیم می‌شود و دشتی را که از آن می‌گذرد سیراب می‌کند. عبور از جاجرود در همه جا ممکن نیست و از گذار هم به سختی عبور می‌کنند.

در جایی که در محل شاهرود جادهٔ تهران از آن می‌گذرد روستای جاجرود با یک کاروانسرا قرار دارد. به نوشتهٔ قزوینی سرزمینی که این رود از آن می‌گذرد خاک ری نامیده می‌شود. این رودخانه دارای ماهی قزل آلای فراوان است. شاه معمولاً در زمستان به این منطقه می‌رود تا کبک شکار کند.

نگاه کنید به: ریتر، جغرافیای عمومی، برلن، ۱۸۳۸ /

Ritter, Allgemeine Geographie, Berlin, 1838, V111/ 448et 550.

ص ۷ س ۷. درهٔ شمیران در کوهستان البرز در شمال ورامین جای دارد. فتحعلی شاه یک عمارت خوشگذرانی با شکوه و زیبا در آن جا ساخته بود. شمیران به سبب هوای پاک خود و فراوانی میوه‌ها و شمار انبوهی پرندگان شکاری که در آن جا یافت می‌شوند، شهرت بسیار دارد. در این مورد نگاه کنید به: اوزلی، سفر به کشورهای مختلف مشرق زمین مخصوصاً ایران، لندن، ۱۸۱۹ م؛ جیمزموریه، سفر دوم به ایران، لندن، ۱۸۱۸ م؛ ریتر، جغرافیای عمومی، ۸ / ۴۵۱ و ۵۵۷.

ص ۸ س ۱۱: [عیسی خان قاجار دولو بیگلربیگی تهران، از خانوادهٔ محمدخان دولوی قاجار، اولین بیگلربیگی تهران و تا چند نسل منصب بیگلربیگی تهران را داشتند. زمانی که آقا محمدخان به عزم لشکرکشی گرجستان و ماورای رود ارس می‌رفت، محمدخان دولوی قاجار را از قزوین احضار کرد و منصب بیگلربیگی تهران را بدو داد و سفارش اکید کرد: چنانکه در این سفر حادثه‌ای رخ دهد و آقا محمد شاه از این سفر بازنگردد و تا آمدن باباخان (فتحعلی‌شاه بعدی) هیچ کس

را به شهر تهران راه ندهد. آقا محمدخان در این سفر جنگی در شوشی به دست سه تن از خدمهٔ خود کشته شد و محمدخان به وصیت اوگوش کرده تا آمدن باباخان از شیراز به تهران، از ورود همه حتی میرزا ابراهیم خان اعتماد الدوله صدر اعظم به شهر جلوگیری کرد و با این عمل خدمت شایانی به فتحعلی شاه نمود. پس از مرگ او یکی از فرزندانش به نام محمد باقرخان دولوی قاجار منصب بیگلربیگی تهران یافت، و او نیز در به سلطنت رسیدن محمد شاه قاجار نیکو خدمتی کرد و علی شاه ظل السلطان را که بعد از مرگ فتحعلی شاه تاجگذاری کرده بود، پس از چهل روز از تخت به زیر کشید و به خواهر زادهٔ خود محمد شاه قاجار خدمتی کرد. عیسی خان بیگلربیگی فرزند همین محمد باقر خان بیگلربیگی است که پس از مرگ پدر منصب بیگلربیگی تهران یافت، و در واقعهٔ مرگ محمد شاه به همکاری با مهدعلیا و علی قلی میرزا اعتضادالسلطنه پرداخت وتا آمدن ناصرالدین شاه به تهران شهر را محافظت کرد. بعداً به حکومت ملایر رفت و به نوعی او آخرین بیگلربیگی تهران بود].

ص ۸ س ۱۵. آینه ورزان روستای بسیار مهمی است در داخل دره‌ای که خیلی خوب مشروب می‌شود و کشاورزی بسیار خوبی دارد، در جنوب رشته کوه‌های البرز. در آن جا مخصوصاً جو و گندم سفید به عمل می‌آید (جیمز موریه، سفر به ایران، ارمنستان و آسیای صغیر، لندن، ۱۸۱۸).

ایستویک/Eastwick نام این روستا را آینه بِرجان / Ainêh Berdgan ضبط کرده است؛ *Journaf of a Diplomate ´s three years residence in Persia,* لندن، ۱۸۶۴، ۹۸/۲. نام آینه ورزان نشان می‌دهد که سابقاً در این جا یک کارگاه آینه سازی وجود داشته است. رضاقلی خان در عبارت بعدی گزارش خود به این نکته اشاره کرده است.

ص ۹ س ۵. بومهن [بومه هِن] در فارسی به معنای زمین لرزه است. روستایی مهم در نزدیکی دماوند بر سر راه تهران به شاهرود [امروزه بر سر راه تهران به شمال]

است و رودخانه‌ای آن را قطع می‌کند. جیمز موریه آن را به صورت بوم یین / Boumyeen ضبط کرده است، ولی ریتر آن را به نام بامیان در هندوکش نزدیک می‌داند. موریه در دماوند، در نزدیکی بومهن، در جشنی به مناسبت مرگ ضحاک شرکت کرده بوده است. ریتر نوشته است که در نزدیکی بامیان در هندوکش یک «قلعهٔ ضحاک» وجود دارد (ص ۵۵۹ و ۵۶۱).

ص ۹ س ۹. گیلارِد / گیلَرد / جیلرد دهی است در نزدیکی کوه دماوند که سابقاً جزو شهر دماوند بوده است،

ص ۱۰ س ۲۱. سربندان نام روستایی است در یک منطقهٔ کوهستانی که میان دماوند و فیروزکوه کشیده شده است. به سفرنامهٔ اوزلی، ۳۲۴/۳ مراجعه شود. به نوشتهٔ ایستویک روستای سربندان در حاشیهٔ یک رود سیلابی که از کوهستان خارج می‌شود، قرار دارد (۹۸/۲).

ص ۱۱ س ۱. ریشه‌ای که رضاقلی خان برای کلمهٔ دنیا آوند (که دنیا را در بر می‌گیرد) به دست داده است نادرست نمی‌نماید. دمه و گاهی دم به معنای بخار و دود است. پس دماوند به معنای جایی است که دود و بخار در خود دارد یا دود و بخار از آن متصاعد می‌شود. سعید بن علی جرجانی در مسالک و الممالک خود نام این نقطه را دیباوند ضبط کرده است یعنی جایی که دیوان در آن بسته شده‌اند.

ص ۱۱ س ۶. شفر داستان پیروزی فریدون بر ضحاک را به نقل از ترجمهٔ فرانسوی ژول مهل [ژول مول] از شاهنامه آورده که عیناً از چاپ فارسی شاهنامه نقل می‌شود:

بیامد همانگه خجسته سروش — بخوبی یکی راز گفتش به گوش
که این بسته را تا دماوند کوه — ببر همچنان تازیان بی‌گروه
بیاورد ضحاک را چون نوند — به کوه دماوند کردش به بند
به کوه اندرون تنگ جایش گزید — نگه کرد غاری بُنش ناپدید
بیاورد مسمارهای گران — به جایی که مغزش نبود اندر آن
فرو بست دستش بر آن کوه باز — بدان تا بماند به سختی دراز

ببستش بر آن گونه آویخته وزو خون دل بر زمین ریخته

[دربارهٔ کوه دماوند این نکته باید اضافه شود که به روایت تاریخ طبری و به تبع آن دیگر کتابهای تاریخی: وقتی که افراسیاب به ایران لشکر کشید و منوچهر را در قلعهٔ مور در حوالی آمل محصور ساخت، محاصره طولانی شد، ناخوشی در سپاه افراسیاب بروز کرد. افراسیاب ناگزیر به مصالحه شد، و جهت تعیین مصالحه قرار بر قد تیرآرش کمانگیر داده شد. گویند وی تیری از سر کوه دماوند یا از شهر رویان آمل به مرو کنار جیحون انداخته آنجا حد مملکتین گردید (گنج دانش، ۶۰۷).

دربارهٔ دماوند و کوه آن در کتابهای جغرافیا و جغرافیای تاریخی مطلب فراوان است. مستوفی می‌نویسد: دماوند قصبه‌ای است که آن را پشیان خوانند، از اقلیم چهارم است، کیومرث ساخت وهوای سرد دارد و از میوه‌هایش عبّاسی نیکوست چنانکه از عباسی دوشاب پزند (نزهة القلوب، ۲۲۹).

ناصر خسرو در سفرنامهٔ خود گوید: کوه دماند را کوه لواسان هم گویند، و این کوه شبیه به گنبدی است. و در قلهٔ آن غاری است که از آن‌جا نشادر و کبریت بیرون می‌آورند، اشخاص بالای کوه می‌روند و با خود پوست گاو را پر از نشادر و کبریت می‌کنند و از بالای کوه می‌غلطانند و آن پوست خود تا دامنهٔ کوه می‌غلطد و این از بابت آن است که راه معینی ندارد که نشادر و کبریت حمل کنند.

محمد تقی حکیم گوید: این کوه سابقاً آتش فشان بوده، ولی به قاعدهٔ علم طبیعی هر چه بر عمر دنیا افزوده می‌شود و آتش‌فشانی جبال و زلازل کمتر می‌شود، ممکن است که بعدها هیچ آتش فشانی ننماید، در این کوه معدن گوگرد موجود است. همو دربارهٔ شهر گوید: بازار دماوند صد باب دکان دارد، از فواکه سیب و قیسی و آلو و سیب مشکی و پاییزی به عمل می‌آید، و قیسی دماوند یک نوع از مال التجاره شده که به خارجه حمل می‌شود. مسجد جامع دماوند از آثار عتیقهٔ این شهر است، چندین بار مرمت شده، تاریخ‌های ۸۱۲، ۹۲۷، ۱۰۳۰، ۱۰۸۱ ه.

ق تاریخ‌های مرمت آن است (گنج دانش، ۶۰۵، ۶۰۶)].

ص ۱۱ س ۱۵. باغ شاه در دو فرسخی آینه ورزان، بر سر راه دماوند به فیروزکوه قرار دارد. یک باغ بزرگ است به درازا و پهنای تقریباً پانصد گام که حصاری پیرامون آن کشیده شده است. خیابانی در میان آن کشیده شده که دو طرفش پوشیده از درخت بید است و در جای جای آن خیابان‌ها و کوچه باغ‌های کوچک از آن جدا می‌شوند. باغ پوشیده از درختان میوه دار است. درآمد باغ بالغ بر سی تومان است. در آن جا یک خانهٔ مخصوص شکار وجود دارد که شاه گهگاه برای شکار در مناطق اطراف و دره‌های پیرامون، مخصوصاً شکار بز کوهی در آن جا اطراق می‌کند (جیمز موریه، سفر به...، ۱۸۱۸ م، ص ۳۶۰ تا ۳۶۳).

ص ۱۱ س ۲۰. دِلی‌چائی (یعنی رود دیوانه، زیرا که به هنگام آب شدن برف‌ها جریان آن بس تند می‌شود) در دره‌ای بس باریک و تنگ و وحشی جریان دارد که در آن صخره‌های زمخت و خشن شکل‌های عجیب و غریب دارند. اوزلی در طی سفر خود در قلعهٔ تازه‌ای که در کنارهٔ دلی‌چای ساخته شده بود، اقامت کرده بوده است. این منطقه وحشی و نامسکون است. در آن جا کل و کبک فراوان یافت می‌شود.

ص ۱۲ س ۹. در کناره‌های غازان چای اقامتگاه حاکم فیروزکوه قرار دارد که به ارجمند موصوف است نگاه کنید به دارسی تود:

d´ Arcy Todd, *Memoranda to accompany a sketch of part of Mazanderan*, London, 1838, p. 102 _ 104.

ص ۱۲ س ۲۰. [رودخانهٔ گورسفید یکی از سه رودخانه یا آبهای فیروزکوه است، سرچشمه این رود از چمن گورسفید در چهار فرسخی فیروزکوه است و پس از طی مسافتی به آب رود تنگه واشی داخل می‌شود (گنج دانش، ۷۰۲)].

ص ۱۲ س ۲۰. هَبِل رود یا هِبله رود، رودی است که در جنوب کوهستان فیروزکوه جاری است. دره‌ای که این رود از آن جا می‌گذرد یکی از راه‌های طبیعی است که

از مازندران به داخل ایران می‌رود. این دره در برخی از جاها بس تنگ می‌شود، و در خروج از دهی که به همین نام هبله رود است، تنگهٔ بسیار باریکی به نام تنگ دهنه وجود دارد که در غالب اوقات سال عبور از آن مشکل است (اوزلی، سفرنامه... ، ص ۲۱۸ و ۲۱۹).

پیترو دولاواله از تنگه‌ای که برای رسیدن به هبله رود از آن جاگذشته، توصیفی به دست داده است: [به منطقهٔ کوهستانی رسیدیم و از درهٔ بسیار عمیق و باریکی... باید عبور می‌کردیم. طول این دره را باید از طریق جاده‌ای مسطح و یکنواخت طی کرد، این جاده به ندرت بالا و پایین می‌رود، ولی کوههای دو طرف همواره مرتفع بوده، جاده گاه آن قدر باریک و شیب‌دار است که به زحمت می‌توانستیم تخت روان را عبور دهیم، البته با کمی صبر و حوصله می‌توان از تمام مشکلات گذشت. نهری کوچک یا بهتر بگویم جویباری بزرگ در ته دره جاری است. در کنار آن و در محوطهٔ کوچکی از کوهستان، دهکدهٔ ویرانی را دیدیم که هر چند در قدیم سکنه‌ای داشته ولی امروز کاملاً متروک است... شب هنگام به غاری در همین دره رسیدیم که دست بشر یا طبیعت آن را به وجود آورده بود، کاروانها غالباً در این غار اطراق می‌کنند... غار بسیار کثیف بود... پس از رسیدن به این غار معطلی را جایز ندانستیم و تا نیمه شب همچنان پیش رفتیم ولی کار مشکلی بود، چون که به علت تاریکی دره و سوز سرد همراه با بادی که همواره از روی برف‌ها می‌وزید، بارها نزدیک بود در تاریکی راه جویبار کوچکی را که مخالف جریان آب از ساحلش پیش می‌رفتیم گم کنیم... بالاخره پس از طی بیش از هشت فرسنگ حوالی نیمه شب به قصبه‌ای به نام حبله رود رسیدیم... قصبه‌ای پر از آذوقه و انواع میوه‌جات، و به خاطر موقعیت جغرافیاییش بی نهایت سرد است... قصبه‌ای در هم فشرده که گویی در اندک فضای درهٔ فوق الذکر و حاشیهٔ رودخانه‌ای که... جز حبله رود نام دیگری نمی‌توانستم به آن بدهم، شب را در حبله رود گذراندیم (سفرنامهٔ پیترو دُ لاواله، ترجمهٔ فارسی ص ۵۸۹ ـ ۵۹۴)].

ص ۱۴ س ۸. این نام به مناسبت کاروانسرایی که شاه عباس در آن جا ساخته است به این محل داده شده است.

ص ۱۴ س ۱۱. سواد کوه نام منطقه‌ای کوهستانی است که از پایین گردنهٔ عباس آباد تا ایستگاه [= منزل] زیرآب کشیده شده است. سواد کوه امروزه (از لحاظ اداری) جزء بارفروش شده است. روستاهای سواد کوه به قشلاق (گرمسیر) و ییلاق (سردسیر) تقسیم می‌شوند. اهالی عمدتاً به کار پرورش جانوران اهلی (دام) اشتغال دارند و زمستان‌ها به جلگه‌های حواشی سیاهرود فرود می‌آیند. سیاهرود در بلوک ساری میان لاریم و قراتپه جاری است.

ص ۱۵ س ۸. رباط سرخ یا سرخ رباط کاروانسرایی است در درهٔ تالار در شش فرسنگی شمال فیروزکوه، در وضع ساختمانی بدی قرار دارد و مسافر در آن جا هیچ چیز پیدا نمی‌کند. سرپناه آن هم فرو ریخته است. در نزدیکی آن جا صخرهٔ عظیمی به چشم می‌خورد به نام خانهٔ دیو سفید با یک غار بس وسیع که بر حسب افسانه‌ها جایگاه معمولی دیو سفید است که رئیس همهٔ دیوان کوهستان است (اوزلی، سفرنامه...، ۳ / ۳۲۱، دارسی تود،...).

ص ۱۵ س ۹. [دوآب: قریه‌ای است که وجه تسمیهٔ آن برگرفته از دو رود یا آب که در این محل به هم پیوسته می‌شوند. حکیم می‌نویسد: از چمن شورستان و چمن کنگر خانی یعنی از چشمه‌های [آن] ساری و از مشرق به مغرب می‌رود و در زیر آبادی فیروزه کوه به دو آب دیگر وصل می‌شود (گنج دانش، ۷۳)، امروزه ایستگاه راه آهنی به همین نام در این محل بر سر راه‌آهن سراسری شمال و جنوب ایران قرار دارد].

ص ۱۵ س ۱۳. زیرآب روستایی از درهٔ تالار است و به سبب سیلاب‌های مکرری که در آن جا جاری می‌شوند این نام را گرفته است. به نوشتهٔ دارسی تود فقط تعداد اندکی کلبهٔ نیی مختصر دارد و مثل شیرگاه فقط در چندماه از سال مسکون می‌شود یعنی در وقت برنجکاری (ص ۱۰۴)، اوزلی، سفرنامه...، ۳/۲۴۱ تا ۲۴۹.

به نوشتهٔ ملگونف (۱۸۶۸، ص ۱۹۷) زیرآب جزء بلوک سواد کوه از توابع بارفروش است.

ص ۱۵ س ۱۵. رود تالار از کوه‌های فیروزکوه، در نزدیکی کاروانسرای گدوک سرچشمه می‌گیرد و وارد دریای مازندران می‌شود، در حدود مشهدسر و پس از طی مسیری در حدود ۱۰۰ کیلومتر. درهٔ تالار بسیار زیبا و دل‌انگیز است اما عبور از آن بسی دشوار است زیراکه مسیر آن سراسر پوشیده از سنگ است، در برخی از نقاط آن آثار بازمانده از راهی که شاه عباس ساخته بوده به چشم می‌خورد (اوزلی، ۲۴۱ تا ۲۴۹؛ دارسی تود، ۱۰۲ تا ۱۰۴)؛ ملگونف نوشته است که: تالار حد میان مناطق بار فروش و ساری را در مازندران تشکیل می‌دهد (ص ۱۴۹).

[حکیم گوید: رود تالار از کوههای سواد کوه میانهٔ فرح آباد و مشهدسر از طرف جنوب به دریای خزر می‌ریزد و از حوالی قراء علی‌آباد می‌گذرد، طول این رود بیست و پنج فرسخ است (گنج دانش، ص ۱۶۵)].

ص ۱۵ س ۱۶. پل سفید، یک پل سنگی بر روی رود تالار است که بسیار خوب و محکم ساخته شده است و در وسط نقطه‌ای بس زیبا و دل‌انگیز قرار دارد (ریتر، ۸/ ۴۰۰؛ اوزلی، ۳ / ۲۳۷ تا ۲۳۹؛ دارسی تود، ۱۰۳ و ۱۰۴).

ص ۱۶ س ۴. شیرگاه در کنار رود تالار قرار دارد و به نوشتهٔ اوزلی و دارسی تود روستایی است مرکب از چند آلاچیق حقیر و ویران که فقط در مدت معینی از سال مردم در آن جاها سکونت می‌گزینند. در بقیهٔ اوقات سال هیچ کس در آن جا نیست مگر خرده فروش‌هایی که با چهاروادارهای عبوری معامله می‌کنند.

به نوشتهٔ ملگونف امروزه در منطقهٔ ساری یک بلوک شیرگاه مرکب از ده روستا وجود دارد که شیرگاه مرکز آنهاست و در حدود صدخانه دارد (ص ۱۷۴).

ص ۱۶ س ۱۴. خیابان نام راه بزرگ پهنی است که شاه عباس در اوایل سدهٔ یازدهم ساخت و از گیلان و مازندران می‌گذرد. هدف از این راه ایجاد ارتباط میان دریای مازندران با گردنه‌های البرز از یک طرف، و ایجاد خورند گاهی از مازندران به

سوی شرق که تا خراسان ادامه می‌یافت؛ از طرف دیگر بود. این راه از سمت غرب هم مفرّی به سوی گیلان باز می‌کرد و از راه آذربایجان تا ارس می‌رسید. طول خیابان هفتاد هزار میل جغرافیایی بود و از بندر انزلی در رشت تا استراباد کشیده می‌شد. در زمانی که هان‌وِی / Hanway از آن جا می‌گذشت این راه در بد وضعی بود و بعد از آن هم تعمیر نشده است.

به نوشتهٔ فریزر خیابان تا بسطام و شاهرود ادامه داشته است و حتی تا چناران در ۲۰ میلی مشهد می‌رسیده است. در دو طرف خیابان گودال وجود دارد و پهنای آن پانزده تا شانزده گام است. اولین نتیجهٔ ایجاد این راه وارد شدن شتر به مازندران بوده است (هان‌وی، گزارش تاریخی...، لندن، ۱۷۵۳، ۱/۲۱۴؛ اوزلی، سفرنامه...، ۳/۲۷۶ تا ۲۸۴؛ فریزر، سفرها و ماجراها، ۱۲).

ص ۱۷ س ۵. در مازندران دو بلوک هم مرز وجود دارد که نام هردو علی‌آباد است، یکی در منطقهٔ ساری با حدود ده روستا، و دیگری در منطقهٔ بار فروش که مهم‌ترین روستای آن علی‌آباد در کرانهٔ رود تالار است در چهار فرسخی جنوب غربی ساری با چهارصد خانه. در میان ساکنان آن تعدادی کُرد از طایفهٔ جانبگلو یافت می‌شود. علی آباد بارها مورد تهاجم ترکمانان قرار گرفته است. شاه عباس در آن جا یک قصر ساخت و خیابان معروف او از این ده می‌گذرد. در اطراف آن نیشکر، پنبه، برنج کاشته می‌شود و درخت توت به عمل می‌آید. مزارع آن‌جا تقریباً، همیشه در زیر آب هستند (چلتک) و این امر موجب بروز مواد متعفن ناسالم می‌شود. شالیزارها پناهگاه مناسبی برای گرازها ـ که تعدادشان زیاد هم هست ـ تشکیل می‌دهند. اهالی به شکارشان می‌روند و کلهٔ جانوران شکار شده را از درخت‌ها می‌آویزند (ملگونف، ۱۹۵). اوزلی نوشته است که: علی آباد روستایی زیبا و دلنشین است با آلاچیق‌ها و مزارعی که درختان پرتغال آنها را در میان گرفته‌اند و در جنگل‌های پیرامون آن جا قرقاول بسیار یافت می‌شود.

ص ۱۷ س ۶. شیخ تَبَرسی یا شیخ تَبْرَسی [= طبرسی] نام روستایی در بلوک بالاتیجان در

منطقهٔ بارفروش است در سه فرسخی شهر. در آن جا امامزاده‌ای هست که سلیمان خان گیری لِی [1] Guireïly آن را ساخته است. کتیبه‌ای در آن جا هست که در آن نوشته شده است که: در این جا مدفون هستند شیخ تَبَرسی و ملامحمد فرزند شهر آشوب، سید حیدر و درویشی به نام حسین سیاوش. این روستا مدتی محل تحصن پیروان باب، پس از اخراج از بار فروش، بود و به همین سبب شهرتی پیدا کرد. آنان شش ماه محاصرهٔ سپاهیان سردار عباسقلی خان و سردار مهدیقلی خان را تحمل کردند (ملگونف، ۱۸۲ تا ۱۹۶).

رضاقلی خان در سفرنامهٔ خود و نیز در روضة الصفای ناصری، ۱۰ / ۱۲۴ تا ۱۲۸ [2] گزارش مفصلی از این لشکرکشی و محاصره و تسخیر روستای شیخ تبرسی داده است. میرزا سپهر لسان الملک هم در ناسخ التواریخ به آشوب‌های پیروان باب در خراسان و مازندران اشاره کرده است (ج ۳، ص ۵۲ تا ۷۰) [3]. گوبینو در ادیان و فلاسفهٔ آسیای میانه (پاریس، ۱۸۶۵، ص ۲۱۷ تا ۲۳۷) به این موضوع پرداخته است و رأی باب را توضیح داده است. میرزا کاظم بی در رساله‌ای به نام باب و بابیگری که به فرانسوی در ژورنال آزیاتیک (۱۸۶۶) منتشر شده در این موضوع قلم زده است...

ص ۱۷ س ۹. سادات بربری اصلاً اهل منطقهٔ بربر در شمال افغانستانند و مدعی هستند که نسب به امام علی (ع) می‌رسانند و می‌گویند که امام علی (ع) به طوری معجزآسا به این محل انتقال یافته بوده و سبب زاد و ولد آنان شده است. آنان دستار سبز بر سر می‌گذارند و کارشان تیز کردن چاقو و مانند آن است. در تعزیه‌ها و مراسم سوگواری شیعی نقش به عهده می‌گیرند و با زنجیر به سینه و پشت خود می‌زنند.

---

۱. در متن: گیری بی Guireiy آمده است.

۲. شفر به نقل از فهرس التواریخ نوشته است، در چاپ جدید از روضة الصفا به تصحیح جمشید کیان‌فر، ج ۱۵، ص ۸۴۷۳ - ۸۵۰۴ مشروح وقایع فتنه بابیه در قلعهٔ طبرسی مندرج است.

۳. چاپ جدید ناسخ التواریخ، به تصحیح جمشید کیان‌فر، ج ۳، ص ۱۰۱۰ - ۱۰۳۶.

به نوشتهٔ بارون دو بُود / Bode بربری‌ها اصلاً اهل پشت کوه هستند و جزء طایفهٔ بزرگ هزاره بوده‌اند که در سراسر فلات پامیر پراکنده است. در مورد نقش بربری‌ها در مراسم مذهبی به کتاب ادیان... گوبینو مراجعه شود (ص ۳۷۷).

ص ۲۱ س ۵. این دو مصراع اولین بیت یک منظومه را تشکیل می‌دهند که در ستایش منوچهر فرزند قابوس (۴۰۳ تا ۴۲۰ ه) ساخته شده است. چاپ تهران به وسیلهٔ رضاقلی خان، ص ۷۲.

منوچهر هفتمین شهریار سلسلهٔ دیلمیان زیار گیلانی بود که بر جرجان، گیلان و مازندران فرمان راندند (از سال ۳۱۵ تا ۴۷۰ ه). ابوالنجم احمد ملقب به شست کله اصلاً اهل شهر دامغان بود و به نشانهٔ تشکر از محبت‌های منوچهر قابوس تخلص منوچهری اختیار کرد. او در کهنسالی پس از سال ۴۳۰ ه درگذشت.

ص ۲۱ س ۲۳. مُلک آرا (کسی که مملکت را زینت می‌دهد) [لقب محمدقلی میرزا پسردوم یا سوم فتحعلی شاه قاجار از آسیه خانم که در سال ۱۲۰۳ ه‍.ق. دیده به جهان گشود، در زمان حیات پدر حکومت مازندران و استرآباد یافت، و فرزندش بدیع الزمان میرزا ملقب به صاحب اختیار از طرف پدر نایب الحکومهٔ استرآباد بود].[1]

ص ۲۷ س ۷. نکا نام رودخانه‌ای است که منطقهٔ ساری را از منطقهٔ اشرف، در مازندران، جدا می‌کند. این خطه که از این رودخانه سیراب می‌شود، بلوک نکا را تشکیل می‌دهد که بخشی از ساری است. مهم‌ترین نقطهٔ این بلوک روستای پل نکاست که بر سر راه ساری به اشرف قرار دارد. یک پل سنگی که به وسیلهٔ فتحعلی شاه ساخته شده در این جا بر روی رودخانه دیده می‌شود. ساکنان بیشتر روستاهای این بلوک را گیری لی / Guireily تشکیل می‌دهند. این طوایف (که فریزر آنها را

---

۱. در توضیح فرانسوی چنین آمده است: نام رسمی مهدیقلی خان دولو بود، پس از آنکه مدتی حاکم فارس بود بیگلربیگی مازندران و گرگان شد. فتحعلی شاه یکی از دخترانش را به زنی گرفت (فهرس التواریخ، ۳۴۶/۹). ظاهراً مراد از فهرس التواریخ جلد ۹ صفحه ۳۴۶ باید روضة الصفای ناصری اثر رضاقلی خان هدایت باشد، زیراکه فهرس التواریخ یک جلدی و خلاصهٔ تاریخ ایران و اسلام است.

تاتار می‌نامد) اصلاً از خراسان و گرگان آمده‌اند. و چون بر ضد آقا محمدخان شوریدند او آنان را به کرانه‌های نکا کوچاند. اکنون یک فوج مرکب از هزار سوار به سپاه شاه می‌دهند (فریزر، ۳۰).

[حکیم می‌گوید: سرچشمهٔ این رود از دامنهٔ کوههای شاه کوه است و چندان اهمیتی ندارد. در حوالی نوذر آباد از طرب جنوب وارد بحر خزر می‌شود [گنج دانش، ص ۱۶۵].

ص ۲۸ س ۳. هومر دو اِل / Hommaire de Helle در وصفی که از باغ شاه اشرف کرده چند کلمه‌ای دربارهٔ این آبشارهای کوچک نوشته است: «پیش از ورود به آن جا از یک دروازه می‌گذریم که وارد یک خیابان زیبای کاملاً تاریک پوشیده از درخت می‌شود و به در اصلی باغ می‌رسد. در رو به روی آن خیابانی طولانی از درخت‌های سرو و پرتغال که یک در میان کاشته شده‌اند قرار دارد که به قصر شاه می‌انجامد. یک رشته جوی‌های زیبا که طبقه به طبقه بر بالای هم ساخته شده‌اند از این خیابان می‌گذرد و در جای جای آن آبشارهای کوچک درست می‌شود که در آخر وارد یک استخر در برابر قصر می‌شوند.» (سفر به ترکیه و ایران، پاریس، ۱۸۵۶، ۲ / ۲۷۰).

اسکندر بیک منشی در تاریخ شاه عباس معروف به تاریخ عالم آرا چند سطری دربارهٔ بنیانگذاری اشرف و عمارت‌های تفریحی که شاه عباس اول در آن جا ساخت، نوشته است. کار بنای این مجموعه و شهر در سال ۱۰۲۱ ه آغاز شد و به سرعت به پایان رسید. شاردن در سفرنامهٔ خود از این کاخ‌ها و باغ اشرف صحبتی نکرده است. هانوی در گزارش تاریخی... ۱/۲۹۱ تا ۲۹۳ وصفی از آن به دست داده که لویی لانگلس آن را در ترجمهٔ فرانسوی سفر از بنگال به سن پترزبورگ نقل کرده است. اوزلی، فریزر، لوتن دولاوال / Lottin de Laval و ایستورک جزئیات جالب توجهی دربارهٔ بناهای شاه عباس نقل کرده‌اند.

[حکیم گوید: اشرف از شهرهای خوب مازندران و واقع در محاذی میانکاله

است که چون شبه جزیره زمین کشیده از دریا بیرون آمده و جنگل و نیزار و باتلاق شده، میان راه ساری به استرآباد است، و مردابی هم میان اشرف و میانکاله واقع است. شاه عباس اهتمام تام در آبادی و جمعیت مازندران داشت و از ارامنهٔ گرجستان هم کوچانیده در اشرف و سایر بلاد مازندران سکنی داد، در عصر شاه عباس‌ثانی زیاده از چهارصد خانوار در اشرف و سایر جاهای مازندران نماند، شاه عباس در این شهر کارخانهٔ کشتی‌سازی بنا کرد. پنبه و ابریشم بسیار خوب عمل می‌آمده ولی تخم سابق مازندران و گیلان که بسیار اعلی و ممتاز بود، بکلی خراب و تمام شده است (گنج دانش، ص ۵۷ ـ ۵۸)].

ص ۳۱ س ۱۸. گلباد، کلباد یا جرِگلباد رود کوچکی است که وارد خلیج استراباد می‌شود. ایالت گلباد امروزه جزء بلوک انزان در غرب ایالت استراباد، در مرز مازندران است. جَرِگلباد در سه فرسخی شهر اشرف قرار دارد.

همچنین یک ده گلباد یا کهنه گلباد وجود دارد که در همین بلوک انزان است و در مرز مازندران و ایالت استرآباد جای دارد. این مرز در روزگار نادرشاه و شاه عباس به وسیلهٔ یک دیوار محافظت می‌شد که از قلهٔ کوه تا دریا ادامه داشت. افزون بر این، آثار یک خندق عمیق در این جاها یافت می‌شود که به موازات دیوار حفر شده بوده و برای دفاع از مازندران در برابر تهاجمات ترکمن‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفته است (بنگرید به ملگونف، ۱۸۶۸، ص ۱۰۱).

ص ۳۲ س ۱. اَنِزان یا اَنَزان نام بلوکی از ایالت استرآباد است که از شمال غربی شهر استراباد تا دریای مازندران را در بر می‌گیرد. پنج فرسنگ طول و دو فرسنگ عرض دارد و چند نقطهٔ مهم در آن یافت می‌شود، از جمله گُلباد، نوکنده، گز. این منطقه پوشیده از صخره و جنگل است (ملگونف، ۱۱۲).

ص ۳۳ س ۱. نوکنده (خندق تازه) روستایی از بلوک انزان در ایالت استرآباد است. آ. برن / A. Burnes یک قسمت از "خیابان" یا بزرگراهی را که شاه عباس در حاشیهٔ دریای مازندران از رشت تا استرآباد ساخته بود، در آن جاشناسایی کرده بود.

رودخانه‌ای به همین نام از روستای نوکنده می‌گذرد. در یک فرسخی این محل معادن نفت یافت می‌شود. یک جنگل انبوه این روستا را در میان گرفته است. یک روستای دیگر با همین نام نوکنده در گیلان یافت می‌شود که رودی با همان نام در آن جاری است و وارد مرداب می‌شود.

ص ۳۳ س ۲. کُرد محله عظیم‌ترین قصبهٔ بلوک سِدِن روستاق در ایالت استراباد است و از چهار روستای به هم پیوسته تشکیل شده است: بالاپلنگ، سالی کنده، توسکایک، وله ـ گوز یا شیر دربون. در کُرد محله سه مسجد یافت می‌شود. شمار خانه‌های این چهار روستا بالغ بر ۹۷۰ واحد است. اهالی کُرد محله، هرچند که در معرض تاخت و تازهای ترکمن‌ها قرار دارند، نسبت به اهالی روستاهای دیگر از رفاه بیشتر برخوردار هستند و به کشاورزی، پرورش کرم ابریشم و دامپروری اشتغال دارند. درآمد سالیانهٔ آن جا بالغ بر هشتصد تومان است و در زمان جنگ صد و سی سرباز به دولت می‌دهد (ملگونف، ۱۱۰ و ۱۱۱).

ص ۳۳ س ۱۳. این امامزاده یا قبر، مقبرهٔ سید محمد است و در کنار روستای لیمراس در کنار رودخانهٔ گلباد جای دارد که حدفاصل میان اشرف و ایالت استراباد را تشکیل می‌دهد (ملگونف، ۱۶۱).

ص ۳۳ س ۱۳. ناپار یا نفار کلمه‌ای از لهجهٔ مازندرانی است به معنای خانهٔ چوبی، خانهٔ کلبه مانند.

ص ۳۶ س ۵. آبِسکون یا آبَسُکون به وسیلهٔ قباد ساسانی بنیان نهاده شده است و معروف‌ترین بندر در کرانهٔ شرقی دریای مازندران بوده است. مقدسی (که دو خوئه کتابش را در ۱۸۷۷ در لیدن چاپ کرده است) این شهر را دژ مستحکمی معرفی کرده است که بناهایش از آجر بوده‌اند. مسجدی بزرگ داشته است که در میان بازار بنا شده بوده است. آبسکون بندر تجاری ایالت جرجان بوده و از آن جا به مقصد دریا و بندرهای آن مثل دربند و غیره سوار کشتی می‌شده‌اند.

نجاتی / Nedjaty در شرح تاریخ یمینی آورده است که در روزگار او آبسکون را آب

فراگرفت و ویران کرد. دورن / Dorn معتقد است که باید محل بندر آبسکون را در نزدیکی مصب رود گرگان در نزدیکی گومش تپه دانست. موراوی یف Mouravief (سفر به خیوه، پاریس، ۱۸۲۳، ص ۳۷ تا ۴۲) خبر از وجود خرابه‌های بسیار از آن جا تا دریا داده است.

ملگونف بر اساس قولی از مسعودی (مروج الذهب، ترجمهٔ فرانسوی، ۲/۲۵) که گفته است آبسکون تا جرجان سه روز پیاده فاصله دارد، می‌گوید که محل این شهر را باید در اطراف امامزاده خرابهٔ شهر، در میانهٔ راه گَز به کُرد محله در بلوک انزان جست و جو کرد.

روس‌ها در اواخر سدهٔ نهم و اوایل سدهٔ دهم به این شهر لشکرکشی کرده‌اند.

[لسترنج به نقل از اصطخری و ابن حوقل گوید: آبسکون بازار بزرگی برای داد و ستد ابریشم است و از ثغوری است که در مقابل ترکان و قبائل غز قرار دارد و بندر مهم تجارتی سواحل دریای خزر است که از آن‌جا به گیلان حمل و نقل تجارتی می‌شود، دژ محکمی از آجر ساخته شده شهر را محافظت می‌کند و مسجد آن در بازار است (سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۰۵)].

ص ۴۳ س ۲۰. رود گرگان از کوه‌های مازندران در درهٔ شهرک نو سرچشمه می‌گیرد، از جلگهٔ سلطان دوین / Douïn و ایالت گرگان می‌گذرد و به دریای مازندران می‌ریزد. فقط مقدار اندکی از آب آن برای کشاورزی به کار می‌رود و از بقیهٔ آن هیچ استفاده‌ای نمی‌شود. بستر این رود بسیار عمیق است، کناره‌های آن سنگلاخی هستند و در نتیجه عبور از کنار آن بسیار دشوار است. روزی نیست که یک نفر در آن غرق نشود. طول این رود پنجاه فرسخ است (نزهة القلوب، ص ۲۸۴).

رود گرگان از گَرم چشمه در البرز، در نزدیکی شاه آباد و سمولگان / Semoulgan سرچشمه می‌گیرد و در نزدیکی گومش تپه، در شش فرسخی جنوب مصب اترک، به دریای مازندران می‌ریزد. بستر رود گرگان بیست و هشت فرسخ طول

دارد، کناره‌های آن بسیار شیب دار هستند، بستر آن از خاک رُس و گل و لای است و در نتیجه رنگ آب آن زرد می‌نماید. این رود در بسیار جاها خیلی عمیق است ولذا عبور از آن به آسانی ممکن نیست، و در فصل بارندگی میزان آب آن معمولاً خیلی زیاد می‌شود. گرگان رود در نزدیکی مصب خود به صورت مرداب در می‌آید که اطراف آن وسیع و صاف هستند. رودهایی که به آن می‌ریزند عبارتند از در سمت راست: کرسلی / Karesly در درهٔ شهرک؛ چل گسی / Tchilguessy که از نیله کوه سرچشمه می‌گیرد و قره سو به آن افزوده می‌شود و دریک فرسنگی گنبد قابوس به گرگان رود می‌ریزد؛ گرمرود که از یکی از تنگه‌های البرز می‌گذرد، چند نهر کوچک به آن اضافه می‌شوند و در مغرب گنبد قابوس وارد گرگان رود می‌شود؛ آب خور و سه فرسنگ بالاتر ساری سو. نهرهای سمت چپ عبارتند از: قراول چایی یا اِشِک سو، و در غلوم که از درهٔ شهرک می‌گذرد. در کنارهٔ راست گرگان رود سابقاً دیواری یافت می‌شد به نام قزل الان که از کوه پشت کمر در چهار فرسنگی سرچشمهٔ گرگان رود شروع می‌شد و به موازات رود تا مصب آن می‌رفت و حتی مقداری هم در دریا ادامه می‌یافت. این دیوار که با آجر ساخته شده بود، امروزه از میان رفته است و فقط جای آن را می‌توان از وجود یک رشته برآمدگی که گاه دَه گام ارتفاع دارند تشخیص داد. این برآمدگی ها را قورگان می‌نامند، به شکل دژهای کوچک مربع هستند و به مقدار چهار دقیقه پیاده‌روی از هم فاصله دارند یعنی در حدود صد و پنجاه گام. دورتر از آن جا ویرانه‌های یک دیوار دیگر، و به موازات همین دیوار، دیده می‌شوند که جاده از میان آن ویرانه‌ها می‌گذرد. مردم می‌گویند که این دیوارها به روزگار اسکندر مقدونی برای محافظت کشور از حملات آلان‌ها ساخته شده‌اند. کارهای زهکِشی و آبیاری منطقه هم گاه به اسکندر و گاه به جُرجان نسبت داده می‌شوند. (ملگونف، ۸۰ و ۸۱).

ص ۴۴ س ۱۶. فکر می‌کنم لازم است که در این جا بر مبنای قول ملگونف چند نکتهٔ

جزئی را دربارهٔ ترکمن‌های ساکن در دو طرف گرگان رود، نقل کنم:
طوایف یموتِ جعفربای به دودستهٔ یارعلی و نورعلی تقسیم می‌شوند:
یارعلی‌ها از تیره‌های زیر تشکیل می‌شوند: اونلوک توماج، ۲۵۰ چادر؛ اری توماج، ۱۴۰ چادر؛ چوقان، ۸۳ چادر؛ فورخاس، ۱۱۰ چادر؛ اریق، ۱۰۰ چادر؛ کل، ۴۵ چادر؛ قوس علی، ۴۵ چادر؛ قزل، ۹۰ چادر؛ سقلّی یا اریق سقلی، ۹۰ چادر.
مهم‌ترین مناطق اسکان یارعلی‌ها قراسنگر و گومش تپه در حوالی رود گرگان هستند.
نور علی‌ها از تیره‌های زیر تشکیل شده‌اند: کم، ۲۲۰ چادر؛ قیر، ۶۰ چادر؛ قورت یا قورد طایفه، ۶۰ چادر؛ قرنجیک یا قرجه، ۲۰۰ چادر؛ پَن یا پن کوتوک، ۱۵۰ چادر؛ اگدیر کوچک، ۲۵۰ چادر؛ کلته، ۱۷۰ چادر. اقامتگاه‌هایشان عبارتند از: خواجه نفس، گومش تپه، و حسن قلی درکناره‌های اترک.
یموت‌های طایفهٔ اگورچ به آق و آتابای تقسیم می‌شوند و درکنارهٔ راست گرگان رود به سر می‌برند. آق‌ها از اوزون آق با ۳۲۰ چادر، و قسقه آق با ۲۸۰ چادر تشکیل شده‌اند. آتابای‌ها چند تیره‌اند: سهنه / Sahanèh، ۱۰۰ چادر، ساقی، ۷۵ چادر، یان پی، ۴۰ چادر؛ محمد اولوک، ۱۷۰ چادر؛ ساریجلی، ۴۰ چادر؛ قزه، ۴۵ چادر؛ قزه حلقه، ۱۵۰ چادر؛ دوگنجه، ۸۰ چادر؛ طعنه، ۲۰۰ چادر؛ قنجرمه، ۸۰ چادر؛ قوللر، ۲۰ چادر؛ قراداشلو، ۲۰ چادر.
چونی، فرزند یموت، نیا وسر منشأ اصلی آتابای‌ها به شمار می‌آید.

ص ۴۶ س ۱۱. مومیا یا مومیایی یک شیرهٔ قیر (زفت)ی است که ایرانیان خواص بسیار برای آن قائل هستند و آن را کارآ[= قرا] دارو در درمان زخم‌ها و شکستگی‌ها می‌دانند. دکتر شلیمر درکتاب قواعد الامراض چاپ تهران، ۱۸۷۴ م [/ ۱۲۹۲ ق] ص ۶۰، - [تجدید چاپ به وسیلهٔ انتشارات دانشگاه تهران] - نوشته است: «مومیایی واقعی ایرانی، یعنی همان که برحسب قول مردم بومی می‌توان

معجزآسا نامید، فقط به مقدار خیلی اندک در شکاف‌های کوه‌های نزدیک بهبهان، ناسگون، تنگ تغاب / Toghâb، داراب و جَرون، در ایالت فارس، پیدا می‌شود. مومیای تنگ تغاب معروف‌تر و مطلوب‌تر از انواع دیگر است.

کمفِر (۱۷۱۲، ص ۵۱۶ تا ۵۲۲) وصف مفصلی از مومیایی داده است: «شاردن گفته است که دو معدن یا چشمهٔ مومیایی در ایران وجود دارد، یکی در بیابان سارامین در سرزمین سار / Sar که بهترین است، زیرا که با اطمینان گفته می‌شود که اندام انسان هراندازه هم که شکسته و خرد و خمیر شده باشد با نیم درهم از این مومیایی درمان می‌شود و در ظرف بیست و چهار ساعت به حال اول باز می‌گردد، و در ایران هیچ کس کمترین تردیدی در این امر و تجربیاتی که هر روز می‌شوند، ندارد... ایرانی‌ها می‌گویند که دانیال پیغمبر آنان را با خاصیت مومیایی و طرز استعمال آن آشنا کرده است».

ص ۴۷ س ۱. رضاقلی خان در این جا سکوت کرده است و من فکر می‌کنم که باید این خلأ را با نقل اطلاعاتی از ملگونف پرکنم و اسامی تیره‌های یموت و گوگلان را بدهم.

افزون بر دو دستهٔ بزرگ جعفربای و اگورچ علی از طوایف یموت، باید به طایفهٔ یلقای اشاره کرد که شامل این تیره‌هاست: سقار، ۶۵ چادر؛ وکیلی، ۱۹۵ چادر؛ قیر، ۴۰ چادر؛ میرزاعلی، ۶۵ چادر؛ اورَزلی، ۲۵ چادر؛ اونلوک، ۱۴۰ چادر.

یموت‌های جوجی متشکل از تیره‌های زیر هستند: اودک، ۱۴۰ چادر؛ سریجه میوت، ۷۰ چادر؛ خیوقی، ۱۰۵ چادر؛ کوره، ۱۰۰ چادر؛ عبدل اجمک، ۱۲۰ چادر؛ بَقت، ۲۰ چادر؛ قراجه داغی، ۵۵۰ چادر.

جوجی‌ها زندگی چادرنشینی در اطراف بلوک کتول در کناره‌های گرگان رود دارند.

همچنین یموت‌های طایفهٔ دَز / Daz در اطراف آق مسجد در بلوک فخر عمادالدین یافت می‌شوند و بالغ بر ۶۵۰ چادر دارند...

ص ۴۹ س ۲. خواجه زنگی آتا یکی از محترم‌ترین اولیای ترکستان است. او فرزند تاج - آتا، فرزند شیخ باب ارسلان بود، در شاش / چاچ‌زاده شد. ابتدا شاگردی پدر خود را کرد، و پس از مرگ او در سال ۵۹۵[1] هـ شاگرد و مرید حکیم آتا شد و بعد به جانشینی او رسید. حکیم آتا در سال ۵۸۲ هـ درگذشت و قبرش در آق قورغان جای دارد. زنگی آتا در سال ۶۵۶ درگذشته است. (خزینة الاصفیا، لاهور، ۱۲۸۳ هـ، ص ۵۱۲، ۵۱۳ و ۵۱۴).

ص ۵۱، س ۸. خارشتر همان علف اَلهگی / alhagi است که در تمامی زمین‌های خشک ایران می‌روید، و در برخی از نقاط مثل خراسان، تبریز، طبس، زرند، بندرابوشهر از آن شیر خشت (یا ترنجبین) به عمل می‌آید و حال این که الهگی مادهٔ قندی ندارد (شلیمر، ص ۳۵۷).

ص ۵۱ س ۹. جنگی که در آن ایلتذر خان ترکمن‌های یموت را شکست داد در همین محل یعنی غنقه چاشکن روی داد.

ص ۵۱ س ۱۱. موراوی‌یف در سفرنامه‌اش گوید: روز دوم، در اواخر روز به دژ خرابهٔ شاه صنم رسیدیم که آخرین ویرانه‌هایی بودند که در این راه دیدیم... دژ شاه صنم در سمت راستمان بود، به آن جا نزدیک شدیم تا آن را از نزدیک ملاحظه کنیم. دژ بر روی یک تل شنی ساخته شده است، در داخل آن هنوز آثاری از خانه و مسکن دیده می‌شود. این محل به سبب واقعهٔ مهمی که همهٔ آسیا از آن خبر دارند، شهرت دارد، و به واسطهٔ همان واقعه دربارهٔ آن شعر و ترانه سروده‌اند و افسانه‌ها ساخته‌اند. شاه صنم، دختر اربابی بزرگ و نیرومند بود، و زیبایی جذاب و افسون کننده داشت. غریب شیفته و دلدادهٔ او شد. شاه صنم برای آزمودن صداقت او در عشق دستور داد که سراسر دنیا را در هفت سال درنوردد. غریب پذیرفت و در موعد معین بازآمد، البته در لحظه‌ای که مراسم عروسی و زفاف شاه صنم با یک ارباب نیرومند برگزار می‌شد. غریب به نغمه سرایی پرداخت و با

---

۱. تاریخ یاده شده به نظر می‌رسد که اشتباه است و با تاریخ سطر بعد همخوانی ندارد (م).

آواز، خود را شناساند. دختر دریافت، عروسی را بر هم زد و با او ازدواج کرد» (موراوی یف، سفر به ترکمنستان و خیوه در ۱۸۱۹ و ۱۸۲۰، پاریس، ۱۸۲۳، ص ۱۹۸ و ۱۹۹).

ص ۶۱ س ۴. خبوشان یا قوچان مرکز مهم‌ترین منطقهٔ کُردنشین خراسان است. می‌گویند که شهر را گبرها بناکرده‌اند، یک باروی محکم از آن محافظت می‌کند و می‌تواند مدت‌ها در مقابل محاصرهٔ نظامی کامل مقاومت کند. البته عباس میرزا [نایب السلطنه] در سال ۱۲۴۸ه آن جا را به محاصره درآورد و به تسلیم وا داشت. جمعیت شهر در زمانی که فریزر از آن جا گذشته بین ۱۵ تا ۲۰ هزارنفر بوده است.

منطقهٔ خبوشان بیست فرسنگ طول و سه تا شش فرسنگ عرض دارد. و بین ۲۵ تا ۳۰ هزار خانوار از طوایف مختلف در آن جا زندگی می‌کنند که البته بیشترینشان از نژاد کُرد هستند. دوسوم این جمعیت در چادر زندگی می‌کنند.

سران منطقهٔ خبوشان عنوان «ایلخانی» داشتند و معروف ترینشان رضاقلی خان است که بر فتحعلی شاه شورید و ایالت‌های همسایه را غارت کرد و مردم را به اسارت برد. بعد با دولت تهران پیمانی بست که برحسب آن به جای باجی که باید می‌داد، تعهد به مقابله با ترکمنان اترک کرد. قدرت او برای دولت مرکزی چندان خطرناک شد که عباس میرزا ناگزیرگردید که شخصاً بر ضد او لشکرکشی کند. او رضاقلی خان را شکست داد، اما او را نکشت و حتی او را برکشید و حکومت مشهد را هم به او داد.

حاجی خلیفه نوشته است که: خبوشان یکی از مهم‌ترین دژهای منطقهٔ استووند، و جزء نیشابور است. خوجان [= قوچان] هم نامیده می‌شود. هولاکو آن جا را دوباره ساخت و ارغون خان بر آبادانی آن جا افزود. آب و هوای آن جا خوش و دلچسب است، گندم و میوه‌های خوب دارد. امام نجم الدین و ابوالبرکات در آن جا متولد شده‌اند (جهان نما، ص ۳۲۳).

ص ۶۱ س ۱۷. دره گز یا دره‌جز مرکز معروف‌ترین ایالت‌های کُرد خراسان است و در نزدیکی سرچشمهٔ اترک قرار دارد. ساکنان آن افراد طایفهٔ ایلات کُرد زبان هستند که بین پنج تا شش هزار خانوار می‌شوند. این طوایف در زمان جنگ پانصد تا ششصد سوار و دوتا سه هزار پیادهٔ تفنگچی به دولت می‌دهند (فریزر، ۵۷ و ۲۵۰).

ص ۶۳ س ۶. شهر سرخس در یک دشت جای گرفته است که میان نیشابور تا مرو کشیده شده است. اطراف شهر شن زار است، هیچ رود مهمی در آن جا روان نیست، و فقط از فاضل آب‌های هرات و فوشنج در فصل پرآبی و سیلابی، مشروب می‌شود، مراتع در اطراف فراوان هستند. ثروت اصلی مردم اسب است. مؤلف نزهة القلوب نوشته است که: باروی شهر سرخس از گل درست شده است اما بسیار مستحکم است[1] و محیط آن به پنج هزار ذرع می‌رسد. احمد رازی در هفت اقلیم نوشته است که: قلعهٔ سرخس یکی از مهم‌ترین و استوارترین قلعه‌های خراسان است. هوای آن جا گرم است اما انگور و خربزهٔ آن بی نهایت خوب است. در زمان حملهٔ محمدخان شیبانی به خراسان ۱۶۰۰ خانه داشته است[2]. پس از رسیدن شاه اسماعیل، محمدخان شیبانی مردم سرخس را به ماوراءالنهر کوچاند و سرخس ویرانه شد. مقبره‌های سعدالدین تفتازانی، شیخ ابوالفضل حسن و شمس الائمه از زیارتگاه‌های آن جا هستند (جهان نما، قسطنطنیه، ص ۳۱۷ و ۳۱۸).

[لسترنج گوید: سرخس در سدهٔ چهارم شهری بزرگ به اندازهٔ نصف مرو بود و آب و هوایی خوش داشت، در چراگاههایش شتر و گوسفند بسیار بود و چون آب فراوان نداشت کشتزارهایش اندک بود، (سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۲۲).
مقدسی گوید: سرخس شهرکی دارد که جامع در آن است، با یک بازارچه ولی

---

۱. چاپ ایران: قلعهٔ خاکریز دارد (نزهة القلوب ص ۲۲۳).

۲. چاپ ایران: صد و هفتاد هزار خانه در سرخس به قلم آمد (تذکرهٔ هفت اقلیم، ۵۵۳/۲).

بیشتر بازارها در ربضند (که از سه سو شهر را در برگرفته و سمت چهارم خالی می‌باشد، و پس از آن شهرکی دیگر بوده که ویران شده به صورت تپه درآمده است. جامعش پهناور با یک سرپوشیدهٔ بزرگ بر ستونهای آجرین با یک حیاط دلباز است). آب آشامیدن و کشتزارها از چاه است نهرهایی نیز دارد که گهگاه آب دارند (احسن التقاسیم، ۲/۴۵۸). لسترنج به نقل از قزوینی گوید: سرخس شهری بزرگ و پر جمعیت است و اهالی آن در ساختن دستارها و مقنعه‌های زر دوزی شده مهارت خاصی دارند و مصنوعات آنها به ممالک دیگر صادر می‌شود].

ص ۶۶ س ۵. ترکمن‌های تکه در اطراف سرخس و مرو، در کناره‌های رود مُرغاب، مسکن دارند. همچنین در سواحل جنوب خاوری دریای مازندران و ایالت استراباد، و در حدود آخال، و در شرق عشق آباد و در مغرب قزل رباط هم یافت می‌شوند. اسب‌های تکه‌های مرو شهرت بسیار در ماوراءالنهر و ایران دارند.

ص ۶۶ س ۵. جمشیدی‌ها چادرنشینانی هستند که در مرزهای خراسان اقامت دارند. نژادشان ایرانی است و مدعی هستند که نژادشان به جمشید می‌رسد.

ص ۶۶ س ۵. سالورها یا سَلَرها طایفه‌ای از ترکمن‌ها هستند که در قسمت غربی خراسان زندگی می‌کنند. «حاکم، خان» یا رئیسشان در سرخس زندگی می‌کند و نجیب‌ترین طوایف ترکمن به شمار می‌آیند، و می‌توانند دوبرابر بیشتر از طوایف دیگر سوار به دولت بدهند. خان خیوه در سال ۱۲۴۸ هـ بر ضد آنان لشکرکشی کرد و پاسگاه‌های مرزی و گمرکی در راه‌های آن سرزمین به وجود آورد. سالورها مسجد نمی‌سازند و فقط یک زیارتگاه دارند که در سرخس است و شترهای بیمار را برای شفا به آن جا می‌برند (برن، سفر در بخارا، ۲ / ۵۰ تا ۵۳؛ ریتر، ۸ / ۲۷۹).

ص ۶۶ س ۵. ساروق‌ها طایفه‌ای از ترکمنان هستند که در مرو و پیرامون آن مسکن دارند و شمارشان به بیست هزار تن می‌رسد (برن، ص ۲۵۲ و ۲۵۵).

ص ۷۹ س ۱۶ و ۱۷. کتاب الملل والنحل را امام ابوالفتح محمدبن عبدالکریم شهرستانی (۵۴۸ ه) تألیف کرده است. متن کتاب را کرتون / M.W.Cureton با توضیحات به انگلیسی در سال ۱۸۴۲ در لندن چاپ کرده است.

نوح افندی (م ۱۰۷۰ ه) که تاریخی دربارهٔ مصر نوشته است، این کتاب را به ترکی ترجمه کرده که در سال ۱۲۶۳ ق در قاهره چاپ شده است.

هاربروکر / Haarbrücker آن را به آلمانی ترجمه کرده است (هال، ۱۸۵۰) من [شفر] در کتابخانهٔ خود نسخه‌ای از کتاب شهرستانی را دارم که در سدهٔ سیزدهم م / هفتم هـ کتابت شده و بعداً به وزیر معروف عثمانی، محمد راغب پاشا تعلق داشته است. او یادداشت‌هایی به خط خود در حواشی کتاب افزوده است.

[در ایران کتاب الملل و النحل ترجمهٔ افضل‌الدین ترکه اصفهانی به تصحیح و ترجمه و مقدمه محمدرضا جلالی نائینی در ۱۳۲۱ چاپ و منتشر شده است].

ص ۸۳ س ۲. افراطی‌های قهستان مُلحد هستند که آرای حسن بن علی حمیری مشهور به حسن صباح را پذیرفتند و از قزوین و قلعهٔ الموت، قُهستان را گرفتند. به آنان نام فدایی، باطنی و اسماعیلی داده شد. آخرین رئیسشان رکن الدین خورشاه به فرمان هولاکو کشته شد.

هامر، نظریات و تاریخ اسماعیلیهٔ قهستان را در کتاب تاریخ فرقهٔ آدمکشان که به همین نام به فرانسوی ترجمه شده است (پاریس، ۱۸۳۳) به دست داده است. همچنین مقدمهٔ سیل‌وستر دوساسی برکتاب فرانسوی تبیین دین دروزها، حاوی اطلاعاتی در این زمینه است.

من فکر می‌کنم که لازم است از رسالهٔ مختصری نام ببرم که بسیار عجیب است و به فرانسوی است و عنوانی دراز دارد: Traité de l ´ origine des anciens assassins... رساله دربارهٔ منشأ آدمکشان قدیمی که خنجر داشتند با چند نمونه از کارهایشان و آدمکشی هایشان و کشتن شاهان و شاهزادگان و بزرگان مسیحی، نوشتهٔ دنیس له بی، رایزن پادشاه... ۱۶۰۳، ۶۵ ص.

ص ۸۸ س ۴. این ترجمهٔ ترکی روضة الصفا را ژنرال فون کاوفمان / von Kauffmann در کاخ خان خیوه پیدا کرد و به سن پترزبورگ فرستاد و اکنون در کتابخانهٔ تزار جای دارد.

ص ۹۳ س ۷. [خوارزم نامی بسیار کهن است و به سرزمین علیای جیحون، جنوب و جنوب غرب دریاچهٔ خوارزم یا آرال گفته می‌شود، وجه تسمیه‌ای که هدایت دربارهٔ خوارزم آورده و همچنین روایتی که شفر در مقدمه یاد کرده، هیچ یک نمی‌تواند درست باشد. مقدسی نیز در وجه تسمیه خوارزم حکایتی را نوشته و همان داستان را یاقوت حموی مفصل‌تر آورده است که به گمان من شفر از او نقل کرده است. مقدسی دربارهٔ خوارزم می‌نویسد: خوره‌ای است در دو سوی جیحون، قصبهٔ بزرگ آن در سمت هیطل و قصبهٔ دیگر آن در سمت خراسان است. مردمش با مردم هر دو سو، در آداب و رسوم و لهجه و اخلاق و منش اختلاف دارند. ساختمانها و باغها از یکدیگر فاصلهٔ بسیار دارند، کارگاههای روغن‌کشی، کشتزارها، درخت میوه و چیزهای سودمند دیگر برای بازرگانی دارد، مردمش دانش دوست، اهل ذوق و ادب و فقه هستند، کمتر پیشوایی در فقه و ادب قرآن دیده‌ام که شاگرد خوارزمی پیش‌رو نداشته باشد. ولی در ایشان پیچیدگی هست، نرمش و گرمی ندارند، ادب را کمتر نگاه می‌دارند، نانشان کوچک و فرسنگشان بزرگ است. خدا به ایشان ارزانی، حاصلخیزی را با درستی قرائت و تیزهوشی با هم داده، مهمان نواز، خوش خوراک، جنگاور هستند و ویژگی‌های شگفت‌انگیز دیگر نیز دارند (احسن التقاسیم، ۴۱۲/۲ - ۴۱۳].

نام خوارزم در زند اوستا، متون مقدس پارسیان و نوشته‌های میخی کنده کاری شده بر دیوارهای تخت جمشید نیز دیده می‌شود، لرچ در مقالهٔ عالمانه‌اش دربارهٔ تاریخ و جغرافیای خیوه (نشر ۱۸۷۳ م) می‌گوید: خوارزم در پارسی باستان به معنی «زمین پست / غیر مرتفع» است، هرودوت در سدهٔ پنجم پیش از میلاد از خوارزمیه یاد کرده است. (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی و چینی،

۳۸۲). چینیان از سدهٔ هفتم میلادی / اول هجری خوارزم را می‌شناختند، در تاریخ تانگ، در بخشی که شرح ممالک بیگانه است از خوارزم به نام هو ـ لی ـ سی ـ می که هُوا ـ سین ـ کوئو ـ لی‌هم می‌خوانند، یاد می‌کنند و در توصیف آن می‌نویسند: این مملکت بر کنار رودِ وُو ـ کوء ـ سا که مردمش از نژادِ تو کوئه (ترکان)اند، کشیده شده است، در این مملکت (خوارزم) در روزگار سلسلهٔ هان شهری بود به نام آئو ـ کین، مقر فرمانروای هو ـ لی ـ سی ـ ی شهر تسی ـ تژ ـ پی ـ چه است. در میان اقوام هو (مردم آسیای باختری) این‌جا یگانه مملکتی است که مانند چین ارابه‌ها را گاونر می‌کشد. بازرگانان سوار بر این ارابه‌ها به دیگر ممالک سفر می‌کنند. نوشته‌اند که چندین هیأت سفارت در سدهٔ هشتم میلادی / دوم هجری از هو ـ لی ـ سی ـ ی / خوارزم به دربار چین آمدند (همان، ص ۳۲۸)].

ص ۹۵ س ۴. تاریخ سلسلهٔ شاهان فریغون بسیار مبهم است. عُتبی در تاریخ سلطان محمود خود فقط چند کلمه در مورد آنان گفته است که روشنی اندکی به منشأ این سلسله و نقش آنان می‌اندازد.

خانوادهٔ فریغونیان حکومت منطقهٔ جوزجان را در دست داشتند. جوزجان جزء بلخ بود و از این شهر تا مرو الرود کشیده می‌شد و مرکز آن یهودیه بود. شهرهای مهمش فاریاب، انبار و کلات بودند.

نخستین شهریار این خانواده ابوالحارث محمد فرزند فریغون است که پدر زن سلطان محمود بود. جانشین او، فرزندش ابونصر احمد است که پس از مرگش (در سال ۴۰۱ هـ) قلمروش به خاک دولت محمود غزنوی پیوست. بدیع الزمان همدانی، مؤلف مقامات، استاد ابوبکر خوارزمی و ابوالفتح بُستی شاعر از معاصران ابونصراحمد و مورد حمایت او بودند (بنگرید به عتبی، تاریخ یمینی، ص ۳۰۵؛ و ترجمهٔ فارسی آن که به همت بهمن میرزا و حبیب الدین محمد جربادقانی در ۱۲۷۲ هـ در تهران چاپ شده است).

[ظاهراً هدایت و هم شفر دو خانوادهٔ آل فریغون یا آل عراق را با خاندان مأمونیه

یکی دانسته‌اند و شفر شرح خاندان دوم را به جای شرح خاندان اول آورده است.
آل فریغون یا آل عراق یا خوارزمشاهیان قدیم مرکزشان شهر کاث یا کات واقع در مشرق جیحون بود و نسب خود را به کیخسرو می‌رساندند، و از قبل از اسلام تا ۳۸۶/۳۸۵ ق بیست و یک نفر بر خوارزم فرمان راندند، و به نوشتهٔ بیرونی: افریغ از دودهٔ کیخسرو نخستین کس از دودمان عراق بود که به فرمانروایی رسید، و آنگاه به شرح فرمانروایی هر یک می‌پردازد که عبارتند از: بغذه، سخسک، اسکجموک یکم، ازکاچوار یکم، سخر یکم، شاوش، خامگری، بوزکا، ارثموخ (گویا فرمانروایی وی در خوارزم مصادف با ظهور پیامبر(ص) بود)، سخر دوم، شیری، ازکاچوار دوم، اسکجموک دوم (هموست که معاصر قتیبة بن مسلم است)، شاوشفرن، برکسیاثه، عبدالله بن برکسیانه (نخستین فرمانروای خوارزم که نام اسلامی دارد)، منصور بن عبدالله، عراق بن منصور (همزمان با اسماعیل سامانی)، محمد بن عراق (همعصر نصر بن احمد سامانی)؛ ابوسعید احمد بن محمد، و آخرین ایشان ابوعبدالله محمد بن احمد که به دست مأمون محمد بنیانگذار مأمونیان خوارزم به مرکزیت گرگانج کشته شد.
اما مأمونیان از ۳۸۶ ق تا ۴۰۹ بر خوارزم حکومت کردند و به دست سلطان محمود غزنوی سلسلهٔ آنان منقرض شدند. فرمانروایان این سلسله به ترتیب: مأمون بن محمد، ابوالحسن علی بن مأمون، ابوالعباس مأمون بن مأمون (شوهر خواهر و دست نشاندهٔ محمود غزنوی) که به دست امرای خود به قتل رسید، ابوالحارث محمد بن علی بن مأمون].

ص ۹۷ س ۵. حروف اسم خیوه در صورتی که بر مبنای حساب جمل به هم اضافه شوند رقم ۶۱۲ [خ ۶۰۰ + ی ۱۰ + و ۶ + ه ۵] را به دست می‌دهند که مطابق سال ۱۲۲۴ تقویم مسیحی است.
[خیوه / خیوق: به گفته مقدسی خیوه بر لبهٔ بیابان، دلباز در کنار نهر است، جامعی آباد دارد (احسن التقاسیم / ۴۱۸/۲)؛ بنابراین خیوه در زمان مقدسی شهری آباد

بوده، جغرافیانویسان در سدهٔ چهارم از خیوه به عنوان شهری کوچک یاد می‌کنند؛ یاقوت از این شهر به نام خیوق یاد می‌کند و از قلعه آن اسم می‌برد و می‌گوید: در سدهٔ هفتم اهالی آن شافعی مذهب بودند در صورتی که شهرهای دیگر مذهب حنفی دارند. خیوه در آن تاریخ از این جهت شهرت داشت که محل تولد شیخ نجم‌الدین کبری بود که زمان حملهٔ مغول در دفاع از اورگنج سهم بزرگی داشت و هم در آن واقعه مقتول گردید (۶۱۸ ق). چنانکه ابن بطوطه در سدهٔ هشتم ذکر می‌کند که آرامگاه او در نزدیکی اورگنج زیارتگاه عموم است. به نوشته شرف‌الدین علی یزدی، امیر تیمور باروی خیوق را مرمت کرد، از آن زمان به بعد خیوه رو به آبادی و ترقی نهاد و امروز مرکز خوارزم است (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۴۷۸ - ۴۷۹)].

ص ۹۸ س ۹ - ۱۰. این دو مادهٔ مُخدّر به این ترتیب به دست می‌آیند: برای تهیهٔ بنگ برگ‌های شاهدانه را در شیرتازه می‌جوشانند و به صورت گلوله‌های ضخیم در می‌آورند که به رنگ سبز پریده رنگ است، هرگلوله دو تا سه اونس وزن دارد. بهترین بنگ در هرات و کشمیر به دست می‌آید. خرید و فروش آن در ایران و دیگر کشورهای مشرق زمین مُجاز نیست.

چرس که مادهٔ مخدر بسیار نیروزایی است، در وقتی که روی غلیان یا چپق گذاشته شود خیلی سریع‌تر اثر می‌کند. برای تهیهٔ آن برگ‌ها وگل‌های شاهدانه را روی یک قالی پشمی ضخیم می‌مالند و با پشت چاقو شیرهٔ آن را بر می‌دارند و در یک ظرف چینی گذاشته در آفتاب خشک می‌کنند، بعد آن را به صورت قرص‌های چهار تا بیست گرمی در می‌آورند (شلیمر، ص ۱۰۲ و ۱۰۶؛ پولاک، ۳ / ۲۴۴).

ص ۱۰۴ س ۲۱. شیخ محمود شبستری در شبستر متولد شد که روستایی بزرگ است در هشت فرسنگی تبریز، او در سال ۷۲۰ هـ در این شهر درگذشت. مثنوی گلشن راز را سه سال پیش از مرگ سرود. این منظومه را هامر پورگشتال ترجمه و در یک

جلد چاپ کرده است:

Von Hammer - Purgstall. "*Mahmud Schebisteri´s Rosen - flor des Geheimnisses, Persisch und Deutsch herausgegeben*, Leipzig, 1838.

ص ۱۰۶ س ۱۰. هشت بهشت. مسلمانان به هشت درجهٔ سعادت در بهشت قائل هستند که هرکدام از آنها نامی خاص دارد. هشت بهشت همچنین نام یک عمارت تفریحی است که در زمان سلطنت شاهان صفوی در اصفهان ساخته شده و در دورهٔ فتحعلی شاه تعمیر شده است. وصف آن را پاسکال کوست / P.Coste در کتاب بناهای جدید ایران... داده است (پاریس، رحلی، ص ۳۰).

ص ۱۰۶ س ۱۱. [اورگنج / ارگنج: در نوشته‌های چینی از آن به صورت او ـ لی گیی یاد شده (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی، ۵۱). به نوشتهٔ جغرافی نویسان اسلامی، خوارزم دو مرکز داشته، یکی اورگنج یا گرگانج و معرب آن جرجانیه، و دیگر شهر کاث بوده. اورگنج به نام‌های دیگر نیز خوانده شده است، جوینی گوید: خوارزم نام ناحیت است و نام اصلی آن جرجانیه است و ارباب آن را اورگنج خوانند (تاریخ جهانگشا، ۱/۹۶). و شماری از مورخان و جغرافیدانان آن را گرگانج و کرکانج نوشته‌اند، صاحب حدود العالم گوید: گرگانج دو بخش اندرون و بیرونی داشته است. قلقشندی می‌افزاید که یکی از آن دو بخش را جرجانیة الکبری و دیگری را جرجانیة الصغری می‌نامیدند. اورگنج مرکز آل مأمون بود و در سدهٔ چهارم که کاث توسعه یافت، از اورگنج پیشی گرفت، و از این‌رو مرکز خوارزم شد (دانشنامه ادب فارسی، ۱/۳۸۷)].

ص ۱۰۹ س ۴ ـ ۷. همهٔ این شخصیت‌ها شاگردان شیخ شهاب الدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی بودند. جامی در نفحات الانس خود (چاپ کلکته، ص ۴۷۸ تا ۴۸۰) شرح احوال آنان را آورده است. شهاب الدین بنیانگذار طریقهٔ دینی سهروردیه است.

ص ۱۰۹ س ۸. سنایی در آخرین سال‌های سلطنت سلطان محمود در غزنه متولد شد.

در زمان سلطنت سلطان ابراهیم فرزند مسعود شناخته شد و شهرت یافت. استاد او در عرفان شیخ ابویوسف یعقوب حمدانی بود. بیشترین توجه را از سلطان بهرامشاه یافت که حتی کوشید تا خواهر خود را به عقد ازدواج او درآورد، اما سنایی نپذیرفت. او در سال ۵۷۶ هـ. ق درگذشت.

دیوان سنایی حاوی سی هزار بیت است. او افزون بر آن شش مثنوی سروده است که همه در یک وزن هستند... برای احوال او بنگرید به مجمع الفصحا، ص ۲۵۴.

ص ۱۰۹ س ۱۰. مولانا محمد جلال الدین ملقب به مُلاهونکیار / [Hunkiarصحیح‌تر خاندگار به خواندگار] به سال ۶۷۲ در قونیه درگذشت. او مؤسس طریقهٔ مولویه است.

ص ۱۰۹ س ۱۳. فکر می‌کنم که لازم است که در این جا داستان درگذشت نجم الدین را به شکلی که میرخواند روایت کرده است، نقل کنم: «چون چنگیزخان لشکر به خوارزم فرستاد به شیخ نجم‌الدّین کبری پیغام داد که لشکر من متوجه آن جانب است و شاید که احوال خوارزم به قتل و غارت انجامد، مصلحت آن است که ایشان از آن‌جا بیرون روند. شیخ در جواب گفت: مرا در این شهر خویشان و متعلقان و مریدان است، نزد خداوند معذور نباشد اگر ایشان راگذاشته بیرون آیم. جواب آمد که: شیخ با ده نفر بیرون آید. جواب گفت آن جماعت زیاده از ده تن باشند، از لشکر مغول جواب دادند که شیخ با صد نفر بیرون آید. شیخ گفت از صد فزون است، مغولان جواب دادند که با هزار نفر بیرون آمده عنان عزیمت به این طرف معطوف سازد. شیخ گفت: چگونه روا بود که با طایفه‌ای که در اعتقاد اتّحادی باشد در حالت امن و سکون و آرامش به وقت درد و بلا و نزول قضا ایشان را در ورطهٔ بلا و عنا بگذارم و خود نجات طلبم؟ مروّت مرا به خروج از شهر رخصت نمی‌دهد. بالاخره مغولان رسیدند و شیخ با ایشان در آویخت و چند کس از ایشان به دست مبارکش کشته شدند. عاقبت شیخ با اصحاب و احباب در تقدیم مراسم اجتهاد به درجهٔ شهادت رسید (روضة الصفا، ۳۸۶۴/۸).

شیخ به شیوهٔ شهدا در سال ۶۱۸ ق کشته شد. او بنیانگذار فرقهٔ درویشی کبرویه است.

[نجم الدین ابوالجناب احمد بن عمر خیوقی خوارزمی (۵۴۰-۶۱۸ ق) مشهوربه نجم‌الدین کبری، صوفی و شاعر ایرانی که از او به طامة الکبری و شیخ ولی‌تراش نیز یاد شده است، در جوانی به آموختن دانش‌های دینی به ویژه حدیث پرداخت و برای فراگیری حدیث سفرهای بسیار کرد، وی رسالهٔ قشیریه و مضابح السنه را نزد ابوالفضل محمدبن سلیمان یوسف همدانی و ابوجعفر خنده فراگرفت. وی در سفر به هر شهر که می‌رسید به دیدار بزرگان صوفیه می‌رفت، با آنان گفت و گو می‌کرد و رسائل آنان را می‌خواند و در مصر از دست شیخ روزبهان کازرونی مصری خرقه گرفت و با دختر او ازدواج کرد و در ۵۸۰ ق به خوارزم بازگشت و به ارشاد عارفان پرداخت. گفته‌اند در مجالس وی مردم از هر طبقه و شغل شرکت می‌کردند.

ظهور شیخ نجم الدین کبری در خراسان و ماوراءالنهر به مثابه تجدید حیثیت و نیرو برای صوفیان بود. پیروان او در زمان خوارزمشاهیان و ایلخانان مغول از ماوراء النهر و خراسان تا شام و آسیای صغیر به ترویج طریقهٔ کبرویه پرداختند. بنابراین آثار شیخ و پیروان و خلیفگانش اثر مهمی در تاریخ ادبیات صوفیانه پارسی به یادگار گذاشتند. شیخ نجم‌الدین در حملهٔ مغول به خوارزم مقتول شد، هر چند که جامع التواریخ به کشته شدن او در حمله مغول اشاره می‌کند، اما جوینی در جهانگشا بدین مساله اشارتی ندارد، ابن بطوطه که یک سده پس از قتل شیخ از خوارزم دیدن کرده در سفرنامه‌اش اشاره به آرامگاه وی در خارج از خوارزم می‌کند که شیخ سیف‌الدین عصبه آن را به صورت خانقاهی اداره می‌کرده است.

برای اطلاع از آثار شیخ نجم الدین کبری ر. ک: دانشنامه ادب فارسی، ۱/ ۹۱۰-۹۱۱]

ص ۱۰۹ س ۱۰. ابوسید مجدالدین شرف بن مؤید فرزند پزشکی بود که خلیفهٔ بغداد به

درخواست سلطان محمد خوارزمشاه به نزد او فرستاد. خود ابوسید مجدالدین هم پزشکی پیشه کرد، و وقتی که زندگی زاهدانه در پیش گرفت، مادر سلطان غالباً به دیدارش می‌رفت و دوست داشت که مواعظ او را بشنود. حسودان به سلطان محمدخوارزمشاه القاء کردند که مادرش به ازدواج شیخ درآمده است. و سلطان در یکی از اوقات که مست بود دستور داد تا او را به رود جیحون بیندازند. تذکره نویسان شرقی مدعی هستند که شیخ نجم الدین کبرا وقتی که این خبرِ را شنید سقوط دولت خوارزمشاهیان و وحشی گری‌های مغولان را پیش بینی کرد (نفحات الانس، کلکته، ص ۴۸۷ تا ۴۹۲).

ص ۱۱۰ س ۸. می‌خواستند جنازهٔ او را درکنار جنازه‌های سعدالدین حموی، علی لالا و عبدالرحمان اسفراینی که یاران و دوستانش بودند، دفن کنند (هفت اقلیم، ورق ۲۹۸ پشت).

ص ۱۱۱ س ۵. [خواجه رامتینی بخارایی، علی نسّاج مشهور به خواجه عزیزان و خواجه رامتینی بخارایی (متوفی ۷۱۵ یا ۷۲۱ ق). گرچه هدایت فوت او را در ۶۶۰ ق نوشته است، صوفی و شاعر، در رامتین یا رامثین از قرای بخارا دیده به جهان گشود. وی از بزرگان طریقهٔ نقشبندی بود و از راه بافندگی امرار معاش می‌کرد. خرقه از خواجه محمود فغنوی گرفت و پس از مرگ وی، جانشین او شد. در دعوت مردم به پذیرفتن طریقهٔ نقشبندی کوشا بوده، گهگاه شعر می‌سرود، اما در شاعری چندان شهره نشد. رامتینی در پایان زندگی به خوارزم رفت و در همان‌جا درگذشت و در جوار مشایخ تصوف به خاک سپرده شد. کتابی باعنوان مناقب خواجه علی عزیزان به قلم محمد بن نظام الدین خوارزمی ارزنگی و دربارهٔ زندگی احوال رامتین در دست است (دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱ / ۴۳۵)].

ص ۱۱۱ س ۶. رامتین روستایی محصور و بس مستحکم است که ارکی وسیع دارد و قدمت آن از بخارا بیشتر است. نام این محل در چند کتاب که به تاریخ این شهر مربوط هستند یافت می‌شود. رامتین در روزگار باستان اقامتگاه پادشاهان بوده

است و وقتی که بخارا به پایتختی برگزیده شد، پادشاهان زمستان را در رامتین می‌گذراندند و این رسم در دورهٔ اسلامی حفظ شد. وقتی که ابومسلم ـ که خدایش بیامرزد ـ به بخارا آمد در این روستا اقامت گزید.

رامتین را افراسیاب، در روزگاری که به این سرزمین می‌آمد، بنا نهاد و از آن پس درجای دیگر اقامت نمی‌کرد. درکتاب‌های پارسیان نوشته شده است که این شاه هزارسال عمر کرد. او به جادوگری می‌پرداخت داماد خود سیاوش را کشت، و لذا فرزند او که کیخسرو بود، با سپاهی بزرگ به کشور افراسیاب حمله برد تا انتقام خون پدر را بگیرد. افراسیاب رامتین را مجهز و مسلح کرد و دوسال در برابر حملات سپاه کیخسرو پایداری نمود. کیخسرو در مقابل رامتین روستایی ساخت که به سبب نزهت موقعیتی که داشت نام «رامش» بر آن نهادند. رامش امروزه هنوز آبادان و شکوفاست. کیخسرو یک نیایشگاه در رامتین ساخت و مغ‌ها اطمینان می‌دهند که کهن‌ترین نیایشگاه‌ها در همهٔ آن نواحی است.

کیخسرو پس از دوسال جنگ افراسیاب را گرفت و کشت. گور افراسیاب در بخاراست، در دروازهٔ معبد بر سر تل بزرگ ابوحفص کبیر. مردم بخارا در مورد مرگ سیاوش داستان‌ها و سرودهای شگفتی آور ساخته‌اند که خوانندگان حرفه‌ای آنها را «کین سیاوش» می‌نامند. محمد، فرزند جعفر گفته است که این حوادث در سه هزار سال پیش روی داده‌اند. خدای آگاه‌تر است» (تاریخ بخارا، اثر ابوبکر محمد نرشخی، ترجمهٔ فارسی از محمد بن ظفر، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ خودم [= شفر]، ورق ۱۵).

ص ۱۱۱ س ۶. خواجه محمود فغنوی جانشینی روحانی و ریاست طریقهٔ نقشبندی را از خواجه عارف ریوگری / Riveguirewy کسب کرده بود که خود او شاگرد و مرید خواجه عبدالخالق قونجدوانی بود.

ص ۱۱۱ س ۲۳. امام فخرالدین رازی ملقب به خطیب الری، یکی از معروف‌ترین فقهای مذهب شافعی در یک خانوادهٔ طبرستانی تولد یافته بود. او در سال ۵۴۳ در ری

متولد شد. از حمایت سلطان غور، غیاث الدین محمد برخوردار شد که برایش در هرات مدرسه‌ای ساخت. او به دنبال مباحثاتی که با قاضی عبدالمجید داشت ناگزیر به ترک این شهر شد زیراکه مردم شهر به طرفداری قاضی برخاسته بودند. او بعداً به هرات فراخوانده شد و در سال ۶۰۶ در آن جا درگذشت.

فخرالدین رازی مؤلف کتاب‌های بسیار دربارهٔ مسائل فلسفی و دینی است، اما مهم‌ترین اثرش تفسیر قرآن با عنوان مفاتیح الغیب است که در ۱۲۸۹ در قاهره در هشت جلد چاپ شده است. ابن خلکان شرح احوال او را نگاشته است [در ایران مفاتیح الغیب توسط دکتر علی‌اصغر حلبی از عربی به فارسی ترجمه شده و نشر اساطیر تاکنون ۸ مجلد آن را به چاپ رسانده است].

ص ۱۱۲ س ۱۲. جمال الدین ابوعمرو عثمان بن عمر بن ابی بکر بن یونس که بیشتر به نام ابن حاجب شهرت دارد، مؤلف کافیه فی نحو و شافیه است که رساله‌های دستوری، نحو و معانی و بیان هستند. او در اسکندریه متولد شد و در سال ۱۹۴۶ در این شهر درگذشت. پس قبرش نباید در کهنه اورگنج باشد.

ص ۱۱۲ س ۲۱. منظور فخرالدین قتلغ اینانج است که سلطان طغرل را در جنگی که سپاهیان تکش خوارزمشاه برضد او کردند، شکست داد و کشت (ری، سال ۵۸۳).

ص ۱۱۳ س ۱. گرگانج یا به صورت عربی جورجانیه، پیش از تهاجم مغولان، پای ـ تخت خوارزم بود. در قدیم نام‌های دیگر داشت: فیل، خوارزم و منصوره. منصوره در اصل درکنار شرقی جیحون ساخته شده بود و بر اثر سیل ویران شد. گورگنج / گُرگانج شهر کوچکی در مقابل منصوره بود در ساحل غربی، اهالی منصوره به آن جا رفتند و به آبادانی پرداختند و در آن جا مستقر شدند. منصوره به کلی و برای همیشه از میان رفت. یاقوت، گرگانج را در سال ۶۱۶ ق دیده است یعنی پیش از ویرانی آن به دست مغولان، و نوشته است که هیچ شهری بزرگ‌تر، پرثروت‌تر و منظم‌تر از آن جا ندیده است (معجم البلدان، ۴ / ۵۴).

[مقدسی گوید: مأمون دم دروازهٔ حُجاج کاخی ساخته، دری دارد که در همهٔ خراسان شگفت انگیزتر از آن نیست، پسرش علی نیز پیشاپیش آن کاخی دیگر ساخته و جلو در آن میدانی مانند میدان بخارا هست که در آن گوسفند می‌فروشند، شهر چهار دروازه دارد (احسن التقاسیم، ۲/۴۱۷، ۴۱۸)].

ص ۱۱۳ س ۷. کات، واقع در ۹۴ درجه طول و ۳۰ / ۴۱ درجه عرض جغرافیایی، سابقاً پای تخت خوارزم بوده است. این شهر در اصل در کنارهٔ شرقی جیحون ساخته شده بود، اما بالاآمدن آب آن جا را ویران کرد و مردم شهری دیگر بر بالای یک بلندی ساختند. این شهر در گذشته دارای ارک و مسجد جامع بوده و کاخ پادشاهان خوارزم در کنار مسجد جای داشته است. یک نهر کوچک به نام جِردور از میان شهر می‌گذشت و به جیحون می‌ریخت، و بازار در دو طرف آن ساخته شده بود. در بیرون از کات، درکنارهٔ شرقی جیحون هیچ روستا و قصبه و قلعه‌ای وجود ندارد. چند شخصیت در کات متولد شده‌اند مثل قوام الدین فقیه حنفی و صاحب کتاب مرج الدرایه، حسام الدین صاحب شرحی دربارهٔ ایساغوجی، نصیرالدین نوح ارّزی / Arrezy صاحب مُقرب، خواجه ابوالوفا، پهلوان محمود فرزند پوریای ولی، مولاناکمال الدین حسین و غیره (جهان نما، ۳۳۵ و ۳۳۶).

[نام کاث / کات در نقشهٔ قدیم چین در جنوب خاور خوارزم آمده و چنین می‌نماید که این‌جا همان کات از شهرهای خوارزم است. برای وصف این شهر بنگرید به نوشتهٔ ابوالفدا (ص ۲: ۲۱۰)، لرچP.Lerch در مقالهٔ عالمانه‌اش با عنوان خیوه (در ۱۸۷۳، ص ۲۱) نوشته که در روزگار اصطخری و ابن حوقل(سده دهم میلادی / چهارم هجری) کات که آن روزها پایتخت خوارزم بود، بر کنار شمالی (راست) جیحون جای داشت. در سالهایی که بیرونی آثار خود را تألیف می‌کرد، این شهر به کنار جنوبی (چپ) این رود افتاده بود، همان‌جا که برابر نقشه‌های روسی امروزه شهر کات واقع است. در حدود بیست و دو میلی شمالی خیوه. این شهر که اکنون در دوازده میلی باختر جیحون افتاده، چنانکه لرچ

مدلل ساخته، در سدهٔ یازدهم / پنجم هجری بر کنار این رود بود.

مورخان مسلمان که دُسّون از نوشته‌های آنان ترجمه کرده است از کاث یاد نکرده‌اند اما در شرح مورخان از جنگ تیمور در خوارزم در پایان سدهٔ چهارده / هشتم هجری از این شهر بارها یاد شده است (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی و چینی، ص ۳۷۰). لسترنج دربارهٔ کاث گوید: ایالت خوارزم در اوایل قرون وسطی دو کرسی داشت: یکی در جانب باختری، یعنی جانب ایرانی رود جیحون موسوم به جرجانیه یا اورگنج، و دیگری در جانب خاوری یعنی جانب ترکی آن رود موسوم به کاث، و این کرسی اخیر در سدهٔ چهارم هجری از اورگنج آبادتر و مترقی‌تر شد.

هومی افزاید: کاث هنوز هم موجود است ولی ظاهراً کاث قرون وسطی که شهری عظیم بود، در چند میلی جنوب خاوری کاث نو جای داشته است. در اوایل سدهٔ چهارم طغیان رود جیحون قسمتی از کاث را ویران ساخت. پهنای رود در این نقطه به دو فرسخ می‌رسید و شهر به فاصلهٔ کمی در ساحل راست جیحون کنار نهری موسوم به جردور که از میان شهر می‌گذشت جای داشت. طغیان جیحون شهر را چنان ویران کرد که در زمان ابن حوقل اثری از آن باقی نبود، و مردم شهر جدیدی در خاور شهر کهنه ساختند که تا جیحون مسافت زیاد داشت و از صدمهٔ طغیان رود محفوظ بود (جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۷۴). مقدسی گوید: کاث را شهرستان نامند، بر کرانه است در سمت نیشابور که خاور نهر است. جامع در میان بازارهاست، بر ستونهایی از سنگ به بلندی یک قامت، و بالای آن نردهٔ چوبین است، کاخ امیرنشین در میان شهر است. نهر، کهندژ ایشان را ویران کرده. شهر چندین نهر دارد. دانشمندان، ادیبان، خیرات بازرگانی دارد، بنّایان ماهر، قاریانی دارد که در خوش آوازی و در سنت خواندن و خوش‌رویی و درستی روایت در عراق همانند ندارند، هر چندگاه رودخانه بر اهالی شهر می‌خروشد و مردم ناچار عقب می‌نشینند. کثیف‌تر از اردبیل است، در

خـیابان‌ها ادرار مـی‌کنند، پـلیدی‌ها را در گـودال گـردآوری کـرده سپس بـه کشتزارهای حومه می‌برند، بومیان پای برکثافتها مـی‌نهند و هـمان‌گونه بـه نـماز جماعت می‌روند. بیگانه جز در روشنایی روز نمی‌تواند در کوچه راه رود. طبع ایشان زمخت و بد اخلاق و بدخوراک و وحشی هستند (احسن التقاسیم، ۲/ ۴۱۵ - ۴۱۶).

در میان مورخان و جغرافی نویسان اسلامی هیچ یک به قدر مقدسی در مذمت اهالی کاث سخن نگفته است].

به نوشتهٔ یاقوت (معجم البلدان، ۴/ ۲۲۲) کلمهٔ کات /کت یا کث در زبان خوارزمی به معنای دیواری است که در بیابان می‌سازند اما هیچ بنایی در داخل آن وجود ندارد. امکان دارد که در قدیم در این جا دیواری شبیه دیـوارهـای قـزل‌آلان در گرگان و باب الابواب شیروان وجود می‌داشته است که برای محافظت مردم از تاخت و تازهای قبایل شمال ساخته شده بوده است. در سدهٔ هفتم، پیش از حملهٔ مغول روستای کوچکی در نزدیکی گُرگانج وجود داشته که نوزکات (کات نو) نام داشته است.

ص ۱۱۳ س ۱۲. ابوالقاسم محمود بن عمر ملقب به جارالله - به سبب اقامت طولانی در مکه - مؤلف رساله‌های بسیار است که مـوضوع آنـها دستور، فـقه اللـغه، واژه نگاری، معانی و بیان و فقه است. او چند قطعه شعر هم سروده است که مجموع آنها را به نام شریف ابوالحسن علی بن حمرة بن وهاس، امیر مکه کـرده است. مهم‌ترین و معروف‌ترین آثارش عبارتند از: مجموعه‌ای از حکایات تحت نام ربیع الابرار و نصوص الاخبار[1]، یک رسالهٔ جغرافیایی الفبایی، و تفسیر الکشاف عن حقایق التنزیل، که در ۱۲۸۱ ق در ۲ جلد در قاهره چاپ شده است.

[از دیگر آثار او: مقدمة الادب، فرهنگ عربی - بـه فـارسی است و بـه نـام اتسز خوارزمشاه در پنج بخش: اسماء، افعال، حروف، صرف اسـماء، صـرف افـعال

---

۱. شفر: ربیع الابر و مونس الاخبار.

نوشته است، این کتاب از جهت اشتمال بر لغات کهنهٔ فارسی ارزش بسیار دارد؛ اساس البلاغه به عربی؛ اطواق الذهب فی المواعظ و الخطب، انموذج، و...]
زمخشری در حدود ۴۶۷ متولد شد و پس از بازگشت از سفر حج به گُرگانج در ۵۳۸ ق درگذشت. برای شرح احوالش نگاه کنید به ابن خلکان، بولاغ، ۱۲۷۵ ق / ۱۲۱ تا ۱۲۳.

ص ۱۱۳ س ۱۲ [زمخشر، بین نوزوار و جرجانیه / اورگنج / گرگانج است، در سدهٔ چهارم دم دروازه‌های این شهر پل‌هایی بود که قابل بلند کردن بودند، با قلعه و خندق و زندان و دروازه‌های آهنین و مسجدی پاکیزه.
مقدسی گوید: زمخشر کوچک است، دژی و خندقی و زندانی و درهای آهنین دارد، پل‌هایش شب‌ها برداشته می‌شوند، جاده شهر را می‌شکافد، جامع زیبایش در بازار است (احسن التقاسیم، ۲/۴۱۸).
یاقوت در سدهٔ هفتم گوید: دیهی معمور است و مایهٔ شهرت آن این است که زمخشری یکی از بزرگان مفسرین قرآن در ۴۶۷ ق در آن‌جا متولد شده و در ۵۳۸ ق وفات یافته است. ابن بطوطه در سدهٔ هشتم قبر زمخشری را در آن‌جا زیارت کرده گوید: در چهار میلی ارگنج نواست (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۴۸۲)].

ص ۱۱۳ س ۲۱. این روستا در نزدیکی قبر حکیم آتا قرار دارد و نام خود را از آن مقبره گرفته است. حکیم آتا که در آق قورغان مدفون است جانشین روحانی خواجه احمد یسوی شد و مدت بیست سال فرقهٔ نقشبندی را رهبری کرد. او در ۵۸۲ درگذشت (خزینة الاصفیاء، ۵۱۰). یک مجموعه حکایات مربوط به این شخصیت در رساله‌ای به نام حکیم آتاحکایاتی به ترکی شرقی وجود دارد که کتابت آن قدیمی است و اخیراً به وسیلهٔ گوت والت در غازان چاپ شده است.

ص ۱۱۴ س ۱۰. آموی و آمویه نام شهر آمل در ماوراءالنهر هستند که آمل الشط یا آمل المفازه هم می‌نامند تا از آمل مازندران متمایز باشد. این شهر در یک میلی جیحون در راه مرو به بخارا قرار دارد. و این منطقهٔ میان مرو و آمل بیابانی ریگ‌زار

است که عبور از آن بی نهایت دشوار است (معجم البلدان، ۱/۶۹).

ص ۱۱۴ س ۲۲. در دو نسخه که من [= شفر] در اختیار داشته‌ام یک فرسنگ نوشته شده است و این غیر قابل قبول است زیرا که یاقوت می‌گوید: «جیحون آب‌هایش در دریاچهٔ خوارزم می‌ریزد، در نقطه‌ای که فقط ماهیگیران به آن جا می‌روند و هیچ ده یا خانه و آبادی وجود ندارد. این نقطه خولجان نام دارد. در مقابل آن قطعه خاکی است که قبیلهٔ ترک غُز اشغال کرده است. محیط دریاچه برحسب آن چه به من گفته‌اند در حدود صدفرسنگ است. آب آن شور است و ظاهراً راه به جایی ندارد. آب‌های جیحون و سیحون به آن می‌ریزند. برای طی کردن فاصلهٔ مصب‌های این دو رود چند روز وقت لازم است. چند رودخانهٔ دیگر هم به این دریاچه می‌ریزند اما مزهٔ شوری آب کاهش نمی‌یابد و حجم آن هم بیشتر نمی‌شود. بنابراین می‌توان تصور کرد که میان این دریاچه و دریای مازندران جریان‌های زیرزمینی و شکستگی‌هایی وجود دارند که موجب جریان یافتن آب میان آن دو می‌شوند. فاصله‌ای به مدت ده روز به خط مستقیم این دو دریاچهٔ داخلی را از هم جدا می‌کند که بیابانی وسیع است پوشیده از شن که طبعاً مانع جریان یافتن آب نمی‌شود» (معجم البلدان، ۱ / ۵۱۴).

[همچنانکه شفر از یاقوت نقل کرده، دور یا محیط دریاچه صد فرسنگ است و در نسخهٔ ما نیز یکصد فرسنگ نوشته آمده است].

در مورد دریاچهٔ خوارزم در منابع دیگر اطلاعاتی یافت می‌شود.

ص ۱۱۵ س ۳. در مورد جیحون و مجرای قدیمی این رود بنگرید به کاپیتان جون وود، سفر به سرچشمهٔ رود جیحون (انگلیسی)، لندن، ۱۸۷۲؛ گزارش دوخویه، ۱۸۷۵؛ ماژور هربرت وود، یادداشت دربارهٔ آمودریا، ۱۸۷۵.

ص ۱۱۵ س ۱۷. [محمدتقی حکیم دربارهٔ بخارا گوید: این شهر را بخارای شریف و ام‌البلاد می‌گفتند. شهری است معروف و به بزرگی و آبادی موصوف بوده، علما و فضلا و کملین از اهل‌علم بسیار از آن‌جا برخاسته‌اند و همیشه عرفای کامل و

علمای عامل و فضلای فاضل در آن شهر بوده. مولوی معنوی فرموده:

آن بخارا معدن دانش بود　　پس بخارایی است هرک آنش بود

ای بخارا دانش افزا بوده‌ای　　لیک از من عقل و دین بِرْ بوده‌ای

آن شهر آباد، و دویست مدرسهٔ بزرگ و کوچک و هفت مسجد جامع بزرگ و چهل گرمابه و صد و پنجاه سرای تجارت داشته است.

دورهٔ ارک آن شهر یک فرسخ و گرداگرد شهر چهارده هزار و پانصد قدم بود، فاصلهٔ سمرقند و بخارا سی و هشت فرسخ، در توران بزرگترین شهر است ولی در ترکستان شهر از آن بزرگتر و مشهورتر بسیار است (گنج دانش، ۱۸۷ ـ ۱۸۸)].

ص ۱۱۶ س ۱. [قرشی: نام قدیم آن نخشب بوده که معرب آن نَسَف است؛ و به صورت قرشی و قارشی و کارشی نیز در منابع آمده، از شهرهای باستانی است که شاهنامه از آن یاد کرده است. در شاهنامه می‌خوانیم که در دورهٔ نوشیروان پادشاه ساسانی، خاقان چین به ماوراء النهر تاخت و خانِ هیاطله ـ هپتالیان یا هونها ـ را در نزدیکی نخشب شکست داد.

به گفتهٔ ابن حوقل: نخشب در جلگه‌ای در فاصلهٔ دومنزلی کوههای کش ـ در سوی خاور ـ افتاده و میان نخشب و جیحون صحرایی گسترده است. رشیدالدین و دیگر مورخان ایرانی چندین بار از نخشب یاد کرده‌اند، نخستین بار که مغولان به ماوراء النهر آمدند، محمدخوارزمشاه سمرقند را رها کرد و از راه نخشب گریخت، چنگیزخان پس از تصرف سمرقند، سراسر تابستان ۶۱۷ ه را در اردویی میان این شهر و نخشب گذراند.

چنین می‌نماید که از نخشب در تاریخ سلسلهٔ وِی (۳۸۶ تا ۵۵۸ م) سخن به میان آمده است دست کم نام نا ـ شِه ـ بُو که در فصل معرفی کانگ (سمرقند) یاد شده و آن‌جا ولایت کوچکی تابع کانگ قلمداد شده است، شباهتی نزدیک به نخشب دارد. به این نام در تاریخنامه‌های سلسلهٔ تانگ هم برمی‌خوریم (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی و چینی، ص ۳۶۸ ـ ۳۶۹). نام باستانی این شهر در زمان مغول‌ها

تغییر کرد، شرف الدین علی یزدی در وجه تسمیهٔ شهر به قرشی گوید: کبک خان چغتائی (هدایت از گیوک خان نام برده) در دو فرسنگی نسف، کاخی برای اقامت خویش بنا نهاد و نسف نام کنونی خویش یعنی قرشی به معنی کاخ و قصر را از کاخ کبک خان گرفته است (ظفرنامهٔ تیموری، ج ۱، ص ۸۵).

آبادانی و شکوفایی قرشی در سدهٔ دوازدهم هجری بوده، در آن زمان این شهر تحت ادارهٔ خاندان منغیتیه که فرمانروایی بخارا را داشتند قرار گرفت و هر یک از ولیعهدان بخارا پیش از رسیدن به سلطنت، حکومت قرشی را داشتند و به عبارتی قرشی ولیعهد نشین بود، چنان‌که امیرحیدر در ۱۲۰۶ هـ . ق حاکم قرشی بود و در ۱۳۳۰ هـ . ق / ۱۹۱۲ پیش از آنکه بلشویک‌ها امارت سیدعالم خان را براندازند، عثمان‌بیک بی به عنوان حاکم قرشی، حکومت آن‌جا را در دست داشت، به گفتهٔ وامبری در سدهٔ نوزدهم میلادی به لحاظ وسعت و اهمیت بازرگانی، قرشی دومین شهر خانات بخارا شمرده می‌شد و جمعیت آن ۲۰/۰۰۰ تن بود (سیاحت درویش دروغین در خانات، ص ۲۹۸)].

ص ۱۱۶ س ۲۱. ادیب صابر شاعر اصلاً اهل بخارا بود. در سلطنت سلطان سنجر از ترمذ به مرو رفت، و با رشید وطواط مناظرات و مشاجرات و درگیری‌های طولانی داشت و هردو یکدیگر را هجو کردند. انوری و خاقانی برای استعداد ادیب صابر ستایش بسیار قائل بودند.

وقتی که روابط سلطان سنجر و اتسز تیره شد، سنجر، ادیب صابر را که به او نهایت اعتماد را داشت به خوارزم فرستاد تا از اوضاع و احوال آگاه شود. او در آن جا فهمید که اتسز از سرسپردگی یک فدایی که از مرو به نزدش فرستاده شده، برخوردار شده است و قرار است که این فدایی در یک روز جمعه، موقعی که سنجر به مسجد می‌رود، او را بکشد. او تصویر دقیقی از صورت این مرد کشید و برای سلطان فرستاد. سلطان مأموران خود را به جست و جوی او واداشت که او را پیدا کرده اعدام کردند. اتسز به ادیب صابر بدگمان شد، او را بازداشت و به

جیحون انداخت در حالی که دست‌ها و پاهایش را با طناب بسته بودند (سال ۵۴۶ هـ.) از ادیب صابر یک دیوان و یک سوگند نامه برجای مانده که آن را برای حامی خود، سید ابوجعفرعلی بن حسین نیشابوری، رئیس سادات خراسان سروده بود (دولتشاه، تذکرةالشعرا ص ۹۳).

اشعار ادیب صابر به فرمان منوچهرخان در سال ۱۰۳۱ هـ گردآوری شده‌اند. من [= شفر] نسخه‌ای به خط این شخص در اختیار دارم.

ص ۱۱۶ س ۲۰. [ترمد / ترمذ: در نقشهٔ قدیم چینی، تِه ـ رِه ـ می یا ترمد در شمال بلخ نموده شده است، در نقشه‌های روسی ویرانه‌های ترمذ برکنارهٔ شمالی آمودریا، حدود یازده میلی شمال خاوری دهانهٔ رود سُرخاب، نشان داده شده است. این شهر در شمال شرق بلخ است.

ترمذ شهری است باستانی... در اثر ادریسی می‌خوانیم که رود وخشاب ـ در نوشتهٔ ادریسی نام یکی از شاخه‌های آمودریا و نیز بخش علیای این رود است ـ پس از سرچشمه گرفتن از کوهستان، در سرحد بلخ جریان پیدا می‌کند و از ترمذ و چند شهر دیگر می‌گذرد و به دریاچهٔ خوارزم می‌ریزد.

دُسون به نقل از نوشته‌های مؤلفان مسلمان می‌نویسد: چنگیز در پاییز ۶۱۷ هـ. ق به ترمذ یورش برد و این شهر را گرفت (دُسون، ص ۲۷۱).

از مؤلفان چینی که از ترمذ یاد کرده‌اند، هوانگ تسانگ در سدهٔ هفتم میلادی / اول هجری مُقدّم آنها به نظر می‌آید (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی و چینی، ص ۳۷۱).

صاحب حدود العالم گوید: شهری است خرم و بر رود جیحون افتاده و او را قهندزی است بر لب رود، و این شهر بارگه ختلان و چغانیان است و از وی صابون نیک و بوریای سبز و باد بیزن خیزد (ص ۳۳۳)].

ص ۱۱۷ س ۱۲. ابوالحسن نیشابوری در کتاب خزاین العلوم نوشته است که کرمینه محلی جزء بخاراست. و آب بخارا آن جا را مشروب می‌کند و مالیاتش هم جزء مالیات

همین شهر است. کرمینه یک مسجد بزرگ دارد و بسیاری از ادیبان و شاعران در آن جا متولد شده‌اند. در قدیم بادیهٔ خردک (بیابان کوچک) نام داشته است. از کرمینه تا بخارا چهارده فرسخ فاصله است (تاریخ بخارا...، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ خودم [= شفر]).

ص ۱۱۷ س ۱۶. [نوز: شفر از آن به صورت بوز یاد کرده که غلط است و ممکن است که اشتباه چاپی باشد؛ مقدسی از آن به نوزوار / نوزکاث یاد کرده و گوید: نوزوار کوچک است، دژ و خندق و درهای آهنین دارد. بزرگ راه شهر را به دو نیمه کند، دو دروازه و یک پل دارد که شبها برداشته می‌شود. دم دروازهٔ باختری گرمابه‌ای هست که در همهٔ این سرزمین بی‌مانند است. جامع در بازار است و به جز اندکی همه‌اش سرپوشیده است (احسن التقاسیم، ۴۱۸/۲)، یاقوت از آن به صورت نوزکاث یاد می‌کند و آن را کاث نو یا دیوار نو معنی می‌کند. این شهر به دست سپاهیان مغول ویران گشت (سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۴۸۲)].

ص ۱۱۸ س ۱. این شهر نام خود را از قبر شیخ ضیاءالدین که در آن‌جا مدفون است، گرفته است، ضیاءالدین در سال ۷۵۱ ﻫ درگذشته است.

ص ۱۱۸ س ۶. کِش / شهر سبز در جنوب سمرقند جای دارد و بیست فرسنگ از آن دور است. اطراف این شهر چندان سبز و خرم هستند که به آن جا لقب قبةالخضرا و شهر سبز داده شده است. میوه‌های آن جا بس آبدار و شیرین و در کیفیت عالی هستند. مزارع آن جا بی‌نهایت حاصلخیزند. در پیرامون شهر جایی به نام نکب ترغی / Nekab Targhay قرار دارد که زادگاه امیر تیمور است. امیر تیمور بسیار کوشید تا کش را پای تخت قلمرو خود کند اما نزدیکی آن‌جا به سمرقند مانع این کار شد. امیر خسرو شاعر معروف، خواجه ابوالبرکه، و فرزندش خواجه بهاءالدین در این شهر زاده شده‌اند (هفت اقلیم، ورق ۵۲۸ پشت).

ص ۱۱۸ س ۹. تاریخ سمرقند به وسیلهٔ ابوسید الادریسی (م ۴۰۵ ﻫ) و ابوالعباس جعفر المستغفری (م ۴۲۳ ﻫ.) نوشته شده است. ابوحفص نسفی (م ۵۳۷ ﻫ) با عنوان

کتاب القند دنبالهٔ اثر المستغفری را تألیف کرده است. کلاویخو، سفیرهانری سوم کاستیلی به نزد تیمور لنگ، در سفرنامهٔ خود سمرقند و بناهای آن را وصف کرده است (اشبیلیه / سه وی یا، ۱۵۸۲، ورق ۴۰ و بعد). این سفرنامه به انگلیسی ترجمه و چاپ شده است (لندن، ۱۸۵۹).

در سیاحتنامهٔ درویش دروغین وامبری (پاریس، ۱۸۶۵) هم اطلاعاتی در این زمینه یافت می‌شود. [هردو اثر یعنی سفرنامه کلاویخو و سیاحتنامه درویش دروغین در خانات به فارسی ترجمه شده‌اند و کتاب القند فی ذکر علماءِ سمرقند هم به تحقیق یوسف الهادی توسط مرکز نشر میراث مکتوب در ۱۳۷۸ چاپ و منتشر شده است].

س ۱۲۰ س ۱۰. [به روایت حدود العالم، فرغانه ناحیتی است آبادان و بزرگ و نعمت‌های بسیار، و اندر وی کوههای بسیار و دشت و شهرها و آبهای روان، و دَرِ ترکستان است. و آن‌جا بردهٔ بسیار افتد ترک. و اندرکوههای وی معدن زر و سیم است بسیار و معدن مس و سرب و نوشادر و سیماب و چراغ سنگ و سنگ‌پای زهر و سنگ مغناطیس و داروهای بسیار است. و از او طبرخون خیزد و گیاههایی کی اندر داروهای عجب به کار شود و ملوک فرغانه اندر قدیم از ملوک اطراف بودندی و ایشان را دهقان خواندی (ص ۳۳۷ - ۳۳۸) ابن خردادبه گوید: پادشان فرغانه به لقب اخشید معروف بودند؛ ولی مقدسی این لقب را به پادشاهان سمرقند می‌دهد].

ص ۱۲۰ س ۱۴. اسروشنه در ۱۰۱ درجه طول و ۴۱/۳۰ درجه عرض جغرافیایی قرار دارد، و جزء خاک هیاطله است... (برای توضیح بیشتر نگاه کنید به جهان نما، ص ۳۵۵).

[اشروسنه / اسروشنه / استروشن و... صاحب حدودالعالم از آن به نام سروشنه یاد می‌کند و می‌گوید: ناحیتی است بزرگ و آبادان و با نعمت بسیار و او را شهر و روستاهای بسیار، و از وی نبیذ بسیار خیزد و از کوههای وی آهن خیزد (ص ۳۳۶). ولایتی کهن در تاجیکستان امروزی، دربارهٔ ریشه نام اشروشنه افسانه‌ای به

جا مانده است، در این افسانه بیماری روشن نام که گویند دختر داریوش هخامنشی بود، درآب و هوای خوش اسروشنه بهبود یافت بنابراین اسروشنه، جایی که روشن در آن سکنی گزیده معنا شده است. برخی از پژوهشگران معنای این واژه را همیشه روشن باش دانسته‌اند، و ریشه آن را در دین زرتشتی و یکی از ایزدان این دین با نام شین جسته‌اند که در اوستا ایزد دادگری بوده، و ایزدشین در سغد و اسروشنه بسیار نامدار بوده است. برخی دیگر از پژوهشگران ریشه این واژه را در زبانهای هند و ایرانی جسته‌اند. آن گونه که از نقش برجسته‌های تخت جمشید، شوش و نقش رستم برمی‌آید، اسروشنه در روزگار خشایارشای هخامنشی جزء قلمرو هخامنشیان شد، فرمانروایان اسروشنه لقب افشین داشتند و در بومجکت مرکز اسروشنه فرمانروایی می‌کردند، در زمان مأمون فرمانبردار خلیفه عباسی شدند (دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱۰۳/۱)].

ص ۱۲۰ س ۱۴. اخسیکت به نوشتهٔ حاجی خلیفه، شهر اصلی فرغانه است... همچنین نگاه کنید به معجم البلدان یاقوت.

[اخسیکت نامی است با ریشهٔ سغدی که در فرهنگ سغدی شهر سبز معنی شده است. برخی از پژوهشگران این واژه را دارای دو بخش اخسی و کت دانسته‌اند و گفته‌اند که: بخش نخست واژه‌ای است سغدی که از خشید به معنای سرورگرفته شده است و خود ریشه‌ای اوستایی از کلمهٔ خشته به معنای توانا دارد. و بخش دوم نیز در زبان سُغدی به معنای شهر یا روستا است که در نهایت مجموع این دو واژه معنای امیرنشین با شاه‌نشین می‌دهد (دانشنامه ادب فارسی، ۶۵/۱). مقدسی اخسیکت را اخسیتک نوشته و دربارهٔ آن گوید که: قصبهٔ فرغانه است (احسن التقاسیم ۳۸۳/۲). و در گزارش گسترده‌تر ذیل اخسیتک می‌نویسد: قصبهٔ فرغانه شهری بزرگ است، شهری اندرون دارد که کاریزها از آن گذشته انبارهای زیبایش را که با آجر ساخته و گچکاری کرده‌اند، پر آب می‌کند، جامع و بیشتر ساختمانها در همین اندرونی است و ربض (حومه) دور آن را فراگرفته که یک کهن دژ /

قهندژ و چند بازار دارد. به اندازهٔ یک و نیم برابر رمله است. برکت بسیار و هوای خنگ و مردمی درشت و سرخ روی دارد (احسن التقاسیم، ۳۹۱/۲)].

ص ۱۲۰ س ۱۵. اثیرالدین، مداح اتابک ایلدگز و قزل ارسلان پسر طغرل بود. مدتی پیاپی در آذربایجان و عراق سکونت گزید و سرانجام به خلخال رفت و عُزلت گزید و به زهد پرداخت. تاریخ مرگش را سال ۵۶۲ ق. ضبط کرده‌اند. تذکره نویسان ایرانی او را همپا و همسنگ خاقانی و انوری می‌دانند و برخی دیگر او را از خاقانی برتر شمرده‌اند.

ص ۱۲۰ س ۱۶. اسفره یا اسفرنگ منطقه‌ای کوهستانی در جنوب غربی مرغینان است، و نه فرسنگ از آن جا فاصله دارد. به سبب وفور آب‌های جاری و تعداد بیشمار باغ و موستان بر همهٔ نقاط دیگر منطقه برتری دارد. در بخش کوهستانی آن جا که در جنوب واقع است یک تخته سنگ بزرگ به مقدار ده گز طول و دوگز بلندی یافت می‌شود که اشیاء بر روی آن برعکس منعکس می‌شوند و به صورت آینه عمل می‌کند. به دلیل همین خاصیت نام سنگ آینه به آن داده‌اند.

ص ۱۲۰ س ۱۷. سیف الدین اعرج (شَل) در اسفرنگ متولد شد، بعد آن جا را ترک کرد و به بخارا رفت و سرانجام در خوارزم مستقر شد. او چند منظومه سروده است که در بعضی از آنها سلطان محمد، فرزند تکش را مدح گفته است. دیوان او دوازده هزاربیت دارد و خاقانی از او تقلید کرده است. او در سال ۵۷۲ ق در هشتاد و پنج سالگی درگذشت.

ص ۱۲۰ س ۱۸. خجند در مشرق اندیجان در پنج فرسنگی آن قرار دارد. میوه‌هایش معروف هستند مخصوصاً انار آن شهرت بسیار دارد. قلعهٔ آن بسیار محکم است. در شمال آن کوهی به نام میوغل / Mioughil قرار دارد که در آن جا فیروزه و سنگ‌های قیمتی دیگر به دست می‌آید. شکارگاه‌های خوب در پیرامونش یافت می‌شوند. ورم چشم چندان در آنجا شیوع دارد که می‌گویند گنجشک‌ها هم ورم چشم دارند. میان خجند و کندبادام بیابانی وسیع قرار دارد که باد در آن بیداد

می‌کند. می‌گویند چند درویش گرفتار باد شدند و از هم جدا افتادند [و بعد از آن به طلب یکدیگرها درویش، هادرویش گفته] و همه شان مردند. پس از آن واقعه نام این بیابان را هادرویش نهاده‌اند. (هفت اقلیم، نسخهٔ خطی، ورق ۵۰۳ پشت [چاپ تهران: ۱۶۰/۳]).

[در منابع چینی از خجند به نام هُو ـ جند یاد شده است که بر کنار سیر دریا / سیحون واقع شده است و از سیر دریا نام به هُو ـ کین یاد کرده‌اند زیرا که مؤلفان ایرانی آن را سیحون خوانده‌اند (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی و چینی، ۳۶۱). مقدسی از آن به نام خجنده یاد کرده و گوید: شهری دلگشا است، در این سوی مرز رود خوش هواتر از آن نیست، رودخانه از میانش می‌گذرد، کوه بدان چسبیده و در مرز است، خردمندانش ستوده و شاعرانش وصفها کرده‌اند (احسن التقاسیم، ۳۹۳/۲). در افسانه‌ها بنای خجند را به کیخسرو نسبت داده‌اند و آن را عروس دنیا خوانده‌اند، ابن بلخی بنای آن را به فیروز فرزند یزد گرد نسبت می‌دهد. دربارهٔ معنای واژهٔ خجند اختلاف است، برخی معنی واژهٔ خجند را مردم سعادتمند و بالانشین و امیر آورده‌اند، برخی نیز بر این باورند که خجند طی سده‌های گذشته تغییر نام داده، زمانی اسکندریهٔ اقصی، سپس آنتی‌آخیه و سرانجام خجند نام گرفته است. نام جغرافیائی خجند در زبانهای پامیری بدخشان به معنی خورشید آمده است (دانشنامه ادب فارسی، ۳۷۰/۱ - ۳۷۱). به روایت بارتولد: شهر خجند / خجنده پس از سدهٔ چهارم هجری جزو فرغانه شمرده می‌شده و در سدهٔ چهارم واحد اداری علی‌حده‌ای را تشکیل می‌داده. در دوران پیش از اسلام نیز از ملک خجند سخن رفته است، گر چه وی ظاهراً تابع پادشاه فرغانه بوده. خجند یکی از شهرهای بزرگ ماوراءالنهر بوده و قهندز و شهرستان و ربض داشته، زندان در قهندز و مسجد آدینه در شهرستان و کاخ در میان میدان ربض قرار داشته‌اند. باغستانها و تاکستانهای این شهر مشهور بوده و جمعیت آن چندان زیاد بوده که محصولات مزارع پیرامون نیازمندیهای مردم را رفع نمی‌کرده

و از فرغانه و اسروشنه گندم برای مصرف شهر وارد می‌شده است. اریقی / جویی در وسط شهر جاری بوده که محتملاً نه از سیر دریا / سیحون بلکه از خوجه بکیرجان متفرع می‌شده است (ترکستان نامه، ۱ / ۳۷۰)].

ص ۱۲۰ س ۱۹. شیخ کمال [/ کمال خجندی]، از یکی از معروف‌ترین خانواده‌های خجند بود، اما به زندگی زاهدانه و عزلت روی آورد؛ به قصد حج زادگاه خود را ترک کرد. در طی سفر در تبریز اقامت گزید که در آن زمان در دست شهریاران آل جلایربود و دیدارگاه شخصیت‌های نامی و اهل علم و هنر. لذا مردم آن جا و اهل علم از خرمن دانش و زهد شیخ کمال خوشه چیدند. پس از چندی تقتمش خان تبریز راگرفت و برحسب میل همسر خود شیخ کمال را به سرای در منطقهٔ دشت قبچاق برد. شیخ کمال چهارسال در آن جا زیست، بعد اجازه یافت که به تبریز بازگردد، و در آن جا در یک خانقاه بس زیبا که سلطان حسن [ابن سلطان اویس] برایش ساخته بود، اقامت گزید. سلطان حسن برای ادارهٔ خانقاه اوقاف بسیار کلان تعیین کرد.

کمال خجندی با حافظ رابطهٔ ادبی داشت و در سال ۷۹۲ ق در تبریز درگذشت و در همان خانقاه به خاک سپرده شد. مقبره‌اش زیارتگاه بسیار محترمی است.

ص ۱۲۰ س ۲۱. [اندجان / اندیجان / اندکان / اندگان / اندیگان: لسترنج به نقل از حمدالله مستوفی گوید: کیدو پسر زادهٔ اوگتای در نیمهٔ دوم سدهٔ هفتم آن‌جا را کرسی ایالت فرغانه قرار داد. اسم اندکان یا اندگان جزء شهرهایی که ابن حوقل در سدهٔ چهارم آنها را نام برده آمده است و یاقوت هم آن را یاد کرده ولی در هیچ یک از کتابهایی که مرجع ما هستند تفصیلی دربارهٔ این شهر داده نشده است. شرف‌الدین علی یزدی هم در ضمن جنگهای امیرتیمور چند بار از این شهر اسم برده است (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۵۰۹).

اندیجان دورترین نقطهٔ ناحیهٔ فرغانه است و موقع جغرافیایی ویژهٔ آن‌که به نوشتهٔ *اصطخری در میان کوهها و هامونها جای داشت*، پس از حملهٔ مغول همزمان با

فروپاشی تدریجی مرکزیت اخسیکت، اندیجان اهمیت یافت و سرانجام در دورهٔ تیموری مهم‌ترین شهر فرغانه بود (دانشنامهٔ ادب فارسی، ۱/۱۳۷)؛ در منابع چینی از اندجان به آن ـ دی ـ گان که مملکت کوچکی است در سی یو، یاد شده است (ایران و ماوراءالنهر در نوشتهٔ مغولی و چینی، ۴۷۱)].

ص ۱۲۱ س ۱. [تاشکند: درگذشته از آن به صورت چاچ معرب شاش یاد شده، سلطان بابر در سخن از تاشکند یاد آورده که نام این شهر را بیشتر شاش و شماری از مؤلفان هم چاچ نوشته‌اند. چاچ در دورهٔ حکومت تانگ (سدهٔ هفتم و هشتم میلادی / اول و دوم هجری) بر چین نامی شناخته بود و سفیران متعدد میان دو مملکت مبادله شدند و از آن شهر به نام چه ـ چی یا چه ـ چه یاد کرده‌اند، در منابع چینی از دورهٔ مغول به نام تاشکند (شهر سنگی) بر می‌خوریم (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی و چینی، ۳۶۵).

در منابع چینی از تاشکند به نام تا ـ شی ـ گان که در فاصله ۷۰۰ لی خاور ـ شمال شرق ـ سمرقند قرار دارد یاد شده (همان ۴۶۸). ← به یادداشت چاچ یا شاش (ص ۲۳۰) در همین تعلیقه].

ص ۱۲۱ س ۳. [مرغینان: در منابع چینی به نام ما ـ رِ ـ ای ـ نانگ یاد شده، ابن حوقل در سدهٔ چهارم هجری آن را در شمار شهرهای فرغانه یاد کرده است، سلطان بابر در وصف فرغانه نوشته که این‌جا به خوبیِ انار و میوه‌های دیگرش مشهور است (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی وچینی، ۳۶۴). مقدسی دربارهٔ مرغینان گوید: نیز کوچک است، جامعش دور از بازار است، بر دروازه نهری دارد (احسن التقاسیم، ۲/۳۹۳ ترکستان نامه، ۱/۳۵۷).

لسترنج دربارهٔ مرغینان گوید: آن قسمت از فرغانه را که در جنوب رود سیحون بود ولایت نسا یا نسائیه می‌گفتند که برحسب پستی و بلندی زمین آن به دو قسمت می‌شد: نسائیهٔ بالا و نسائیهٔ پایین. نسائیهٔ بالا در میان کوه جای داشت. در نسائیهٔ پائین شهر کوچک مرغینان / مرغیلان جدید واقع بود که مسجد جامع آن

در بازار جای داشت (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۵۱۰).]

ص ۱۲۱ س ۳. [به نوشتهٔ مقدسی: کاشان از شهرهای واغزیه است (احسن التقاسیم ۳۸۳/۲)؛ لسترنج از آن به نام قاسان یاد کرده گوید: در ولایتی موسوم به همین اسم واقع است، و به نقل از یاقوت گوید: قلعه‌ای محکم دارد و جلو در قلعه رودخانه‌ای عبور می‌کند که نزدیک اخسیکت به رود سیحون ملحق می‌گردد (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۵۱۱)؛ به نوشته بار تولد: شهر کاسان در پنج فرسخی شمال اخسیکت برکرانه رود سیردریا قرار داشته، شهرکی به این نام در این روزگاران نیز وجود دارد و ضمناً باید گفت که ویرانه‌های شهر قدیم هم باقی است. در پایان سدهٔ هشتم و آغاز سدهٔ نهم کاسان تختگاه شاهان کاسان بوده است، بدین سبب پژوهش در خرابه‌ها و به ویژه دژ باستانی مغ حایز اهمیت و جالب توجه فراوان است (ترکستان نامه، ۳۶۶/۱).

در منابع چینی از این شهر به شکل کو-سان یاد شده بر کنار رودی به همین نام (ایران و ماوراء النهر در نوشته‌های مغولی و چینی، ۳۶۳)].

ص ۱۲۱ س ۵. [بناکت / فناکت، مقدسی از آن به نام بناکت یاد می‌کند و گوید: همانند اشتورکت است، مردمش ماجرا جویند، بارو ندارد، جامع در بازار است (احسن التقاسیم، ۴۰۰/۲) ؛ لسترنج گوید: بناکث دومین شهر ناحیهٔ چاچ است که آن را بناکت هم می‌گفتند، ایرانیان آن را فناکت می‌نامند، این شهر در سدهٔ چهارم فاقد قلعه و بارو بود و مسجد آن در بازار جای داشت و در جانب راست سیحون جایی که راه خراسان از سمرقند به چاچ از رود سیحون می‌گذشت واقع بود. فناکت تا سدهٔ هفتم که به دست چنگیز خراب شد شهری بسیار مهم بود. پس از یک سده یعنی در ۸۱۸ ق شاهرخ فرزند امیر تیمور به تجدید عمارت آن همت گماشت و از این رو به شاهرخیه موسوم شد و به همین نام شرف الدین علی یزدی مکرر آن را ذکر کرده است (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۵۱۳)].

ص ۱۲۱ س ۱۱. خدایارخان فرمان داد تا تاریخ مملکت فرغانه را از ابتدای برآمدن

سلسلهٔ اونوشتند. این وقایعنامه به نام تواریخ شاهرخیه معروف است و مؤلف آن ملا نیاز محمد است. این تاریخ وقایع را از سال ۱۲۱۱ تا ۱۲۸۴ هـ. ق در بر می‌گیرد. من [= شفر] این اطلاعات را از آقای گوت والت کتابدار کتابخانهٔ دانشگاه غازان گرفته‌ام.

ص ۱۲۱ س ۱۶. نارین / Nyran از ارتفاعات تی‌ین‌شان در جنوب دریاچهٔ ایسیق گول سرچشمه می‌گیرد. در صد مایلی سرچشمه‌اش آب‌های قراسای و قرمانتا وارد آن می‌شوند، و در نزدیکی بالیغچی، در خوقند، رود قراقولجه به آن می‌پیوندد. این دو رود از محل التقای خود سیحون یا سیردریا نام می‌گیرند. نارین از دره‌های بسیار باریک و تنگه‌های طولانی می‌گذرد. مسیر آن بسیار تند است و با تمام آب خود در بستری از صخره روان است.

ص ۱۲۱ س ۱۶. چرچیق از کندرتاو سرچشمه می‌گیرد، و آن کوهی است که قلهٔ پوشیده از برف آن از تاشکند دیده می‌شود. جریان این رود بسیار تند و خروشان است، و در نزدیکی چیناز وارد سیحون می‌شود (فیلیپ نازاروف، «سفر به خوقند در ۱۸۱۳»، ژورنال آزیاتیک، ۱۸۲۵، ص ۳۳).

ص ۱۲۱ س ۲۰. کاشغر، مرکز مملکتی به همین نام، از دو شهر کاملاً متمایز تشکیل شده است: «کهنه شهر» در ساحل راست رود تومان، و «ینگی شهر» که در پنج مایلی آن در جنوب ساخته شده است. میان این دو شهر قزل‌سو جاری است که بر سواحل آن پادگان‌های مستحکم ساخته شده و قبر سید جلال الدین بغدادی و قبر حضرت پادشاه در آن جاست.

شهر قدیمی (کهنه شهر) دارای یک باروی محکم است که دو دروازه دارد: سودروازه (دروازهٔ آب) در شمال و قوم دروازه (دروازهٔ شن) در جنوب. این شهر در سال ۹۱۹ هـ. ق توسط میرزا ابوبکر ساخته شده است، بعد از ویران شدن پای تخت قدیمی. در دو مایلی شمال شهر مقبرهٔ حضرت آفاق قرار دارد، و او مقبول‌ترین ولی در میان عامهٔ مردم کاشغر است. او در سال ۱۱۰۵ هـ. ق درگذشته

است. یعقوب بی در پیرامون قبر او مقبره‌ای زیبا پوشیده از کاشی‌های قشنگ با نقش‌های سفید و آبی، و نیز یک مدرسه، یک مسجد و یک خانقاه ساخته است و آنها را در نهایت زیبایی تزیین کرده است. شهرتازه در سال ۱۲۵۴ ق به وسیلهٔ ظهیرالدین حاکم بیگ (حاکم منطقه) ساخته شد...

[کاشغر در دامنهٔ کوههای پامیر بر سر راه کاروان رو فرغانه در غرب جادهٔ کشمیر در جنوب اورنجی و درهٔ ای ـ لی ـ هو در شمال قرار گرفته است از کاشغر که سده‌های متوالی عمده‌ترین شهر بازرگانی غرب سین کیانگ و اویغور بوده، در متن‌های جغرافیایی دورهٔ اسلامی یاد شده است.

صاحب حدود العالم گوید: از چینستان است ولکن بر سرحدی است میان یغما و تبت و خرخیز و چین، و مهتران کاشغر اندر قدیم از خلخ بودندی یا از یغما، و کوه اغراج ارت اندر میان ناحیت یغما برود (۲۴۱ ـ ۲۴۲). سمعانی در الانساب گوید: از سرزمین‌های مشرق واز ثغور مسلمانان بوده است و صاحب نخبة الدّهر، کاشغر را از اقلیم پنجم می‌نویسد در حالی که غالب جغرافی نویسان از اقلیم ششم دانند(ص ۱۳۴). و اضافه می‌کند: نکوترین بلور را از بیابانهای مغرب و همچنین کاشغر از شهرهای ترکستان می‌آوردند(نخبة الدهر، ۱۰۴).

محمد بن محمود همدانی در عجایب نامه گوید: کاشغر شهری است به ترکستان، مسلمان دارد و ختن هم آن‌جا است، کوهها گرد آن درآمده، پردرخت بود و در آن سنجاب بود و قاقم... و جویی میان شهر کاشغر می‌رود، آن را نهر تمند خوانند.

صاحب برهان قاطع از کاشغر چنین یاد می‌کند: شهری است از ترکستان منسوب به خوبان و خوش صورتان. البته فقط خلف تبریزی نیست که از خوبرویان کاشغر سخن می‌گوید، زیرا که وصف زیبا رویان و مه جبینان آن دیار و استعارهٔ بت کاشغری که زیبارویان را به آن مانند کرده‌اند، در شعر فارسی فراوان به کار رفته است.

در حضر گوشهٔ تو همچو نگار چگلی
در سفر مرکب تو همچو بت کاشغری
گوش تو سوی سماع و لب تو سوی شراب
چشم تو سوی دو رخسار بت کاشغری

فرخی سیستانی

افزون بر آن نام کاشغر و نسبت به آن یعنی کاشغری در اشعار شاعران پارسی گو، به‌ویژه شاعران خراسانی فراوان آمده است:

ترک نزاید چون او به کاشغر اندر — سرو نبالد چون او به کاشمر اندر

امیر معزی

ایا شکسته سر زلف ترک کاشغری — شکنج تو علم پرنیان شوشتری
سرای و باغ تو آراسته به سرو بلند — چه سرو غاتفری و چه سرو کاشغری

عنصری

از چین و ختا و ختن و کاشغر آیند — از تبت و یغما و ز خرخیز و تتارند
از قفای بحتری از حله در تا قیروان — بر قفافی رودکی از دجله در تا کاشغر

سنایی

خطبه بجستم به کاشغر و بغداد — بد به چه دشمن شدند پیر و جوانم

ناصر خسرو

چه کنی نقص شک کاشغری — که غر آخر حروف کاشغر است

خاقانی

هوای او به هر جشنی هزاران شوشتر بندد
زمین او به هر گامی هزاران کاشغر دارد

عمعق بخارائی

این تعریف و توصیف از کاشغر منحصر به شعرای خراسانی نیست چنانکه شعرای شهرهای دیگر نیز دربارهٔ کاشغر گویند:

از حبش تا کاشغر وز کاشغر تا اندلس
هر کجا گویی ملک مسعود گویند آفرین
در حضر گوشهٔ تو همچو نگار چگلی
در سفر مرکب تو همچو بت کاشغری

فرخی سیستانی

به خد و قد تو ای شهره ترک کاشغری
خجل شدند گل سرخ و سرو غاتفری

قطران تبریزی

و سعدی شاعر شیرین سخن شیرازی در باب پنجم گلستان حکایتی دارد که گوید: سالی محمد خوارزمشاه... با ختا برای مصلحتی صلح اختیار کرد. به جامع کاشغر در آمدم، پسری دیدم بغایت اعتدال و نهایتِ جمال... مقدمهٔ نحو زمخشری در دست و همی خواند: ضَربَ زَیْدٌ عَمْرواً و کانَ الْمُتَعَدّی عَمْرواً. گفتم: ای پسر، خوارزم و ختا صلح کردند و زید و عمرو را همچنان خصومت باقی است؟ بخندید و مولدم پرسید. گفتم: خاکِ شیراز. گفت: از سخنانِ سعدی چه داری؟ گفتم:

بُلیتُ بنحوی یُصُولُ مُغاضِباً
عَلَیَّ کَزیدٍ فی مُقاتلَةِ الْعَمْرُ
علی جَرٍّ ذَیْلٍ لَیْسَ یَرْفَعُ رأسَهُ
وَ هَل یَستَقیم الرَّفعُ مِن عامِلِ الجَرِّ؟

لختی به اندیشه فرو رفت و گفت: غالب اشعار او در این زمین به زبان پارسی است؛ اگر بگویی به فهم نزدیک‌تر باشد... گفتم:

طبع تو را تا هوسِ نحو کرد　　صورتِ عقل از دلِ ما محو کرد
ای دل عشّاق به دام تو صید　　ما به تو مشغول و تو با عمرو و زید

از کاشغر دانشمندان و ادیبان چند برخاسته‌اند که از آن شمارند:

ابو عبدالله الحسینی الالمعی الکاشغری (- ۴۸۴ ق) که محدثی ثقه بود، و پسرش ابوالفتوح عبدالغافر بن الحسین الکاشغری (- ۴۹۴ ق) که حافظ قرآن بود و راوی حدیث؛ ابوالمعالی طغرل شاه بن محمد بن حسین الکاشغری (- ۵۴۶ ق) که راوی حدیث بود و سمعانی از هر سه تن یادکرده است و فراوان آنان را ستوده است؛ و دیگر محمود بن حسین بن محمد کاشغری مؤلف دیوان لغات الترک و سعد الدین کاشغری عارف و از مشایخ بزرگ سلسله خواجگان نقشبندیه (نقل به تلخیص از: دانشنامهٔ ادب فارسی: ادب فارسی در آسیای میانه)].

ص ۱۲۲ س ۴ - ۵. نام‌های منازل میان سمرقند تا مرز چین در مسالک والممالک ابوالحسن سعید الجرجانی ذکر شده‌اند که آنها را از خاطرات سفیران الغ بیگ و شاهرخ میرزا به دربار پکن برگرفته است. کمال الدین عبدالرزاق گزارش این سفرها را در مطلع سعدین و خواندمیر در حبیب السیر [و میرخواند در روضة الصفا] آورده‌اند. [متن سفرنامهٔ سفیران نیز با عنوان خطای نامه توسط استاد ایرج افشار چاپ شده است].

ص ۱۲۲ س ۶. [قراخوجه / قراخوچُو، خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی آن را محلی در مملکت اویغوران نوشته، چینیان در دورهٔ حکومت مغول قراخوچُو را هوئو جوء یعنی شهر آتش می‌خواندند. این نام در منابع چینی به صورت: هو-لا-هُوئو-جو هم آمده و در فارسی به صورت‌های :قراخُوچُو، قراخُوچه، قراخوجه نوشته شده است (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی چینی، ۳۵۱ - ۳۵۲)].

ص ۱۲۲ س ۷. [قوبالیغ / بلاساغون: بَلغاسُون در زبان مغولی به معنی «بالیغ» ترکی، یعنی شهر است، در نقشه‌های چینی چاپارخانه‌ای به نام یانگ بلغاسُون میان خوتوقبای و مناس، و بر سر بزرگراهی که به قلجا می‌رود، نموده شده است، هیتون آن را یانکی بالیغ نوشته و در منابع چینی به صورت یانگ-گی-با-لی یاد شده است (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی و چینی، ۳۵۳).

لسترنج گوید: ابوالفداء از چندین شهر به عنوان مراکز ترکان نام برده که امروز

نمی‌توان محل صحیح آنها را به دست آورد، یکی از آنها بلاساغون است که در سدهٔ چهارم و پنجم کرسی خان نشین‌های ترکستان بود و ابن اثیر هم در تاریخ خود به تفصیل از آن سخن رانده ولی اکنون محل صحیح آن معلوم نیست، ابوالفداء به طور اجمال گفته است که نزدیک کاشغر در ماوراء سیحون جای دارد (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۵۱۹)].

ص ۱۲۲ س ۹. [چاچ / شاش، مقدسی از آن به نام شاش و بنکث یاد کرده و دربارهٔ شهر و مردمش می‌نویسد: بنکث / قصبه شاش با گسترش بسیار و خانه‌های گشاد است، کمتر خانهٔ بی‌باغچه و تاکستان و بی طویله یافت می‌شود. شهری است که نیکهایش جلو بدیهایش را می‌گیرد، خوبی‌هایش کم از بدیهایش نیست، خیر و شر بسیار دارد، زبان شیرین و وزّاجی زشت با هم هست، هیچ آبادی را بی ویرانی نیستی... فداکاری با هرج و مرج دارند... نیکانشان ارجمند و بدکارانشان پستند. دانش دوست و مذهب‌گرا هستند، کمان نیکو می‌سازند. ولی اطرافش را سُست می‌گذارند... تنگ دستی و ارزانی را با هم دارند. یک فرسنگ در مانندش مساحت دارد، بیشتر آن باغ است، دو ربض (تو در تو) خارج شهر است که هر یک بارویی دارد، دروازه‌های شهر چنینند: دروازهٔ ابوالعباس، دروازهٔ کش، دروازهٔ گنبد. کهندژ در پشت شهر است، یک در آن به شهر و در دیگرش به ربض بیرونی باز می‌شود. ربض درونی هشت کوچه دارد: درب رباط احمد، درب حدید، درب امیر، درب فرخان، درب سور کده، درب گرمابه، درب سکه خاقان، درب قصر دهقان. ربض بیرونی نیز هفت کوچه دارد: درب فرغکد، درب خاسکث، درب سندیجا، درب حدید، درب برکردجا، درب سکرک، درب در ثغرباد، جامع او به دیوار کهندژ چسبیده. بیشتر بازارها در ربض کهندژ هستند (احسن التقاسیم، ۲ / ۳۹۸ - ۳۹۹).

صاحب حدود العالم گوید: چاچ ناحیتی است بزرگ و آبادان و مردمانی غازی پیشه و جنگ کن و توانگر و بسیار نعمت. از وی کمان و تیر و خدنگ و چوب خلنج

بسیار افتد و ملوک وی اندر قدیم از ملوک اطراف بودندی (ص ۳۴۳).

در منابع چینی از چاچ / شاش به چا ـ چی / چه ـ چی / چه ـ چه / شی یاد شده است (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های مغولی و چینی، ۳۶۴ ـ ۳۶۵)؛ لسترنج گوید: در باختر فرغانه ولایت چاچ است، در جانب راست یعنی شمال خاوری سیحون قرار دارد. خرابه‌های موسوم به تاشکند کهنه امروز مَحل شهری را که اعراب شاش و ایرانیان چاچ می‌نامیدند در قرون وسطی بزرگترین بلاد ماوراء سیحون بوده، شهر چاچ را بنکت نیز می‌گفتند، مانند بسیاری دیگر از بلاد ماوراءالنهر که دارای دو اسم بود، یک اسم ایرانی و یک اسم تورانی. در روزگار خوارزمشاهیان و حملهٔ مغول ویران شد، اما بزودی آباد گشت و در سدهٔ هشتم امیر تیمور بدان شهر فرود آمد. شرف الدین علی یزدی در ضمن جنگهای امیرتیمور این شهر را به نام‌های: چاچ، شاش و تاشکنت مکرر ذکر کرده است. ظاهراً کلمه تاشکنت را که در زبان ترکی به معنی شهر سنگی است، ساکنین ترک زبان آن ناحیه ازنام شاش گرفته و تحریف کرده باشند (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۵۱۱ ـ ۵۱۲).

پاشینو گوید: این شهر از بناهای ابوالملوک کیومرث بوده، وافراسیاب مکان این شهر را تغییر داده و تاشکند جدید که حال معروف است از بناهای اوست. و نیز گویند تا سدهٔ هفتم مسیحی که ابتدای شیوع مذهب اسلام بوده این شهر جدید نیز به همان اسم قدیم مشهور بوده و از آن زمان تا بحال به اسم تاشکند معروف است (سفرنامهٔ پاشینو، ۱۷۶)؛ همو گوید: این شهر از شهرهای قدیم است و پایتخت افراسیاب بوده و سابق موسوم به شاش... مخروبات مسمّی به تخت افراسیاب یا عمارات دختر او در آن شهر است (همو، ۲۱۹)].

ص ۱۲۲ س ۱۰. شاش صورت عربی شدهٔ نام چاچ است. در مورد این شهر به تقویم، مسالک و الممالک، هفت‌اقلیم، و جهان نما مراجعه شود.

ص ۱۲۲ س ۱۱. [جند: این شهر برکنار سفلای سیحون قرار دارد، ابوالفدا به نقل از ابن حوقل نوشته: این‌جا نزدیک یانگی کنت بود. در نزدیکی جند سپاهیان سلطان

محمد خوارزمشاه نخستین بار با مغولان رو به رو شدند. جوجی فرزند چنگیز خان جند را در ۶۱۷ ق گرفت. در منابع چینی به صورت: جَن ـ دی یاد شده است (ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌ای مغولی و چینی، ۳۸۵)].

ص ۱۲۲ س ۱۳. [تراز: مقدسی گوید: طراز شهری مهم بارودار، پر از باغ و ساختمان است، یک خندق و چهار دروازه و حومه‌ای آباد دارد، دم دروازه‌اش رودخانه‌ای بزرگ هست که آن سوی آن نیز ساختمان دارد با راه ویژه، جامع در بازار است (احسن التقاسیم، ۲ / ۳۹۶)؛ صاحب روضة الصفا گوید: طراز شهری است در ترکستان و جمعی کثیر از علمای واجب الاعزاز از آن‌جا پدید آمدند و مصنّفات ساخته و پرداخته؛ و در حوالی طراز حُصون و قلاع بسیار است که منسوب به اوست؛ و مدینهٔ چگل که از مشاهیر بلاد ترکستان و معدن اسباب حسن و ملاحت، قریب به طراز واقع شده (روضة الصفا، ۱۱ / ۶۲۶۰)].

ص ۱۲۲ س ۱۵. فاراب شهری در ترکستان است در جنوب سیحون و مرکز منطقه‌ای به همین نام که به بلاساغون نزدیک‌تر از چاچ است. منطقه‌ای است کوهستانی و پردرخت، و پر از دژهای مستحکم. اهالی پیرو مذهب شافعی هستند. اسماعیل بن حمادالجوهری صاحب صحاح، ابو ابراهیم صاحب رسالهٔ لغوی با عنوان دیوان الادب و ابونصر محمد فارابی معروف در این شهرزاده شده‌اند. (به دربلو، کتابخانهٔ شرقی، لاهه، ۱۷۸۷؛ و ابن خلکان، ۳۰۷/۳ مراجعه شود، و نیز تاریخ بخاراکه به تفصیل شرح و وصف آن را داده است).

[فاراب / باراب: هم بر شهر و هم بر ولایت آن اطلاق می‌شد وگاهی کرسی ولایت اسبیجاب نیز محسوب می‌گردید، ربض آن در سدهٔ چهارم به نام ”کدر“ نیز موسوم بود. مقدسی گوید: باراب نام همهٔ روستایی است پیرامن هفتادهزار [احتمالاً هفت هزار] مرد بیرون می‌دهد. دژی دارد، درون دژ چند تا دکان نیز هست (احسن التقاسیم، ۲ / ۳۹۵)؛ ابونصرفارابی در این شهر به دنیا آمد، ولی به گفتهٔ ابن حوقل زادگاه فارابی شهر کوچک وسیج در دو فرسخی فاراب است که

مسجد جامعی در بازار دارد. یک قرن بعد فاراب، اُترار نامیده شد و در اوائل سدهٔ هفتم به باد غارت لشکریان مغول رفت، پس از مدتی آباد شد و امیر تیمورگورکان در سرای اترار وفات یافت (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۵۱۶)].

ص ۱۲۲ س ۱۹. کُندر روستایی از ایالت نیشابور است و نباید آن را با بیکند اشتباه گرفت. ابونصر منصور بن محمد الکندری الجراحی که لقب عمید الملک یافت، اهل این روستاست. او وزیر طغرل بیگ بود ولی در ابتدای سلطنت آلب ارسلان به مرگ محکوم شد (ابن خلکان، ۱۶۳/۲).

ص ۱۲۲ س ۲۰. [به نوشتهٔ خواندمیر:قرقز قلعه‌ای است به غایت منیع بر سر کوهی وسیع واقع شده، و وسعت آن کوه به مرتبه‌ای است که گنجایش اهالی آن نواحی را دارد مردم در آن حوالی بسیارند، اما قرقز را رص گویند و نزدیک بدان جبلی است سر در هوا کشیده که صعود بر قله آن جبل به تعسر می‌کنند و جامهٔ قرقزی از مشاهیر ملبوسات است و قرقز به لغت چهل مرد را گویند (تاریخ روضة الصفا، ۶۲۶۴/۱۱). آنچه هدایت در معنی قرقز نوشته اقرب به صواب است].

ص ۱۲۳ س ۸. [خلم: از شهرهای باستانی ایران و از نواحی بلخ و مرز ایرانشهر است، بنابر روایت ثعالبی: تیری که آرش کمانگیر از کوهی در طبرستان افکنده بود به بادغیس رسید، و چون می‌رفت که در بادغیس بر زمین فرود آید، فرشته‌ای به فرمان یزدان آن تیر را فراتر راند تا به سرزمین خلم از نواحی بلخ رسید (ترجمه تاریخ ثعالبی، ۹۱)؛ صاحب حدود العالم گوید: میان بلخ و تخارستان است و اندر صحرا نهاده، بردامن کوه و او را رودی است و خراجشان بر آب است و جای بسیار کشت و برز است (ص ۳۱۱ - ۳۱۲). به روایت مقدسی: خلم شهر اَزدیان است، کوچک ولی روستا و دیه‌ها و کشتزارهای بسیار دارد، هوایش خوب است ولی تند باد دارد (احسن التقاسیم، ۲ / ۴۴۰)، همو اضافه می‌کند که خراج خلم ۱۲۰۰۰ درم است (همان ۲ / ۴۹۸)؛ کستنکو آن را به صورت خولم نوشته و گوید: در مغرب درهٔ قندز، درهٔ دیگری است کوچکتر که آن نیز تکیه به جیحون

داده به درهٔ رودخولم معروف است که گاهی به غلط آن را خولوم هم می‌نامند، خولم ۱۵۰۰ نفر جمعیت دارد و در فاصلهٔ سی ورست / تقریباً چهار فرسنگ از رود جیحون واقع است، باغاتی که کنار رود خولم است کثیرالفواکه و با صفا و در این‌جا بی هیچ مواظبتی انجیر بسیار ممتاز می‌روید (شرح آسیای مرکزی، ۵۷)].

بارتولد گوید: خلم که در کرانهٔ رودکی به همین نام و نزدیک مخرج آن رودک از درهٔ تنگی قرار داشته از لحاظ بازرگانی و نظامی واجد اهمیت بسیار بوده است. خلم کنونی یا «تاش ـکورگان» که فقط در سدهٔ نوزدهم پدید آمده اندکی جنوبی‌تر از ویرانه‌های شهر قدیم قرار گرفته. پرآمد و شدترین جاده‌ای که به هندوکش منتهی می‌شده همیشه از خلم عبور می‌کرده (ترکستان نامه، ۱ / ۱۷۳).

ص ۱۲۳ س ۱۸. [شبرقان / اشبورقان / اشبرقان / شبورقان / شبورغان/ سبورغان: مستوفی گوید: شهری کوچک است وگرمسیر، و آن‌جا غله فراوان و سخت ارزان است (نزهة القلوب، ص ۲۲۳). شبرقان جزءِ ولایت جوزجان است و در سدهٔ سوم هجری یک بار مرکز وکرسی ولایت شد و پس از آن مرکز جوزجان به یهودیه یعنی میمنه که در آن زمان به اندازهٔ شبرقان بود انتقال یافت، در زمان حملهٔ مغول شهری بسیار پرجمعیت و بازارهایش پر از متاع بود، باغها وکشتزارهایش در نهایت حاصلخیزی بودند و میوجات فراوان از آن‌جا به نواحی دیگر صادر می‌شد (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۴۵۲)؛ به روایت کستنکو: شبرغان ولایت خان نشین بوده در پنج فرسخی سمت جنوب شرقی اندخوی واقع شده، جمعیت آن ۱۲۰۰۰ هزار نفر و مرکز این ولایت نیز شبرغان نامیده می‌شود.

وی گوید: این بلد قلعه ندارد، اما قلعه و ارگی است که خان در آن منزل دارد و همو به نقل از فریه گوید: این ولایت از حیثیت حاصلخیزی اراضی وخوبی آب و هوا و رشادت اهالی یکی از بهترین ولایات آن طرف رود جیحون است. عیبی که شهر شبرغان دارد این است که بر روی رودخانه‌ای ساخته شده که شهر سراپل بر روی همان رودخانه می‌باشد و چون اهالی سراپل را با مردم شبرغان خصومت

دایمی است و شبرغان در زیر دست شهر سراپل واقع، اغلب اوقات آب رودخانه را که صحراها و جالیزهای آنها بدان مشروب می‌گردد به روی مردم شبرغان می‌بندند و بدین واسطه این ولایت را خراب می‌نمایند. لشکر دایمی شبرغان دوهزار نفر سوار، و پانصد تن پیاده است، و در صورت جنگ می‌تواند شش هزار نفر قشون آماده نماید (شرح آسیای مرکزی، ۵۸ - ۵۹). این شهر امروز با نام شبرغان در شمال افغانستان قرار دارد و مرکز استان جوزجان است].

ص ۱۲۳ س ۱۸. [ختلان: ناحیه‌ای است برکران راست رودجیحون که جغرافی نویسان از آن به نام ختل هم یاد کرده‌اند. این ناحیه در میان رودهای پنج و وخش که در گذشته جریاب و وخشاب نامیده می‌شدند، واقع شده است، امروزه آن منطقه را کولاب گویند و در کشور تاجیکستان قرار دارد.

به روایت مقدسی: ختل خوره‌ای است بزرگ با شهرهای بسیار، برخی آن را از بلخ می‌شمرند که این نادرست است زیرا که در پشت جیحون است، پس نسبت آن به هیطل درست‌تر است. ختل از جغانیان مهم‌تر و گسترده‌تر و دارای شهرهای بیشتر و پربرکت است و در مرزهای سرزمین سغد می‌باشد. قصبه‌اش هُلبک نامیده می‌شود (احسن التقاسیم، ۲ / ۴۴۰)؛ به روایت کستنکو: خوتل اسم چندین قطعه زمینی است که به واسطهٔ شعبه‌های متفرقهٔ کوهها از هم جدا شده، در سمت یسار جیحون واقع و مقابل و رو به روی بدخشان است و عبارت از: وهان و غربی‌تر شونگال و بعد از آن درواز و در آخر کولباب قی‌بی یا بلکیون که رود کاراتین از آن می‌گذرد، می‌باشند. در هریک از این بلوکات لابد چند قریه یافت می‌شود. ساکنین دو قطعه از قطعات مزبوره طایفه‌ای هستند مجهول و اصالت آنها غیر معلوم، ولی سکنهٔ سایر قطعات تاجیک هستند. مردم این بلوکات تماماً مشغول شستن ماسهٔ طلا هستند، اما مقدار طلای بسیار کمی عاید آنها می‌شود و جز اهالی درواز متوطنین بلوک‌های دیگر و صاحبان قطعات زمین از نبایر و اولاد اسکندر رومی محسوب می‌شده‌اند (شرح آسیای مرکزی، ۵۵). ختلان گویا تحریفی

باشد از واژهٔ هیطل؛ مقدسی هیتل / هیطل را به ماوراءالنهر اطلاق می‌کند (احسن التقاسیم، ۲ / ۳۸۱) ـ که اعراب در روزگار ساسانیان و بیزانسی‌ها بر هون‌های سفید نهاده بودند. گویا خاستگاه هیاطله یا هفطالیان ختلان بوده است. (دانشنامه ادب فارسی، ۱ / ۳۶۷)].

ص ۱۲۳ س ۲۱. [مرو: از شهرهای مشهور و معروف خراسان بزرگ که به معموری و آبادی و جمعیت و نعمت و خوشی آب و هوا موصوف بوده و سالها دارالملک سلاطین سلاجقه بود، شیخ سعدی دربارهٔ این شهر گفته:

طبیبی پریچهر در مرو بود　　　که در باغ دل قامتش سرو بود

مرو در ایام ولیعهدی مأمون که در خراسان به سر می‌برد دارالملک او بود و زمانی که مأمون پس از مرگ هارون به خلافت نشست و با برادرش امین در افتاد مرو مرکز دارالخلافهٔ مأمون بود.

مرو را مروشاهجان / مرو شاهیجان هم می‌گویند در مقابل مرو الرود که مرو کوچک است. مقدسی دربارهٔ ریشهٔ لقب شاه جان گوید: جان به معنی روح است (احسن التقاسیم، ۲ / ۴۳۴)؛ آنگاه گوید: در دشتی واقع است که از کوه دور است، شهر کهنه بر تپه‌ای است و مسجدی در میان آن است که در گذشته جامع بوده است و پیرامنش چند خانه هست.

نزدیک دروازهٔ ربض ساختمانهایی و بازارچه‌ای است و در بیرون شهر دو جامع است، یکی نزدیک دروازه و دیگر در میان بخش صرافان که بیشتر ایشان پیرو ابوحنیفه هستند.

مسجد پیرامنش از ساخته‌های ابومسلم صاحب الدوله ست و بازارش پاکیزه می‌باشد، چهار دروازه دارد: دروازهٔ شهر که پشت جامع است، دروازهٔ سنجان در سوی دیگر، دروازهٔ بالین و دروازهٔ درمشکان که کاخ مأمون در آن‌جا می‌بود. کهندژ درون شهر ویرانه است و پلکانش دشواری دارد، آب به شهر و همهٔ ربض می‌رسد و حوض‌های پاکیزه و سر پوشیده دارد (همان ۴۵۴ ـ ۴۵۵). غالب

مورخان و جغرافیا نویسان بنای شهر مرو را به اسکندر نسبت می‌دهند و این تناقض با «کهن طهمورث ساخت» دارد. (نزهة القلوب، ۲۲۱)، مستوفی می‌گوید: در آن ملک غله بسی نیکو می‌آید، یک من غله که آن‌جا زرع کنند در سال اول صدمن حاصل دهد و در سال دوم از غلّه که درویده باشند و تخم افشانده شده سی من و در سال سیم ده من (همان ۲۲۲)؛ یاقوت سه سال در مرو اقامت داشته و تألیف کتاب خود، معجم البلدان را در این شهر شروع کرد و به گفتهٔ وی: اگر حملهٔ مغولان به آن شهر و ویرانی آن بلده نبود من تا پایان زندگی خویش در مرو می‌ماندم.

شهر مرو دارای کتابخانه‌های متعدد بوده، یاقوت از جمله کتابخانه‌های مرو دو کتابخانه را که در مسجد جامع آن شهر بود نام برده است که عبارتند از کتابخانهٔ عزیزیه با ۱۲۰۰۰ جلد کتاب و کتابخانهٔ کمالیه. کتابخانهٔ شرف الملک در مدرسهٔ شرف الملک و کتابخانهٔ خواجه نظام الملک وزیر سلجوقیان نیز از کتابخانه‌های معروف آن شهر بودند.

از جمله کتابخانه‌های قدیم، کتابخانه‌ای بود که سامانیان آن را بنانهاده بودند و چند کتابخانهٔ دیگر در مدرسهٔ عمیدیه، مدرسهٔ خاتونیه و کتابخانهٔ دیگر متعلق به عبدالملک و نیز کتابخانهٔ ضمیریه در خانقاه دراویش که دویست جلد کتاب بیش نداشت ولی به گفته یاقوت هر جلد از دویست سکهٔ طلایعنی دویست دینار بیشتر می‌ارزید، زیرا که همهٔ نسخ آن منحصر به فرد و غیر قابل تقویم بود.

با حملهٔ مغولان، یاقوت ناگریز به ترک مرو می‌شود و به موصل می‌رود و تمامی کتابخانه‌های مشهور مرو بر اثر حریق شهر طعمهٔ آتش شدند. (نقل از سرزمین‌های خلافت شرقی، ۴۲۸)].

ص ۱۲۴ س ۶. [مرو رود نیز نام قریه‌ای و رودی است در چند منزلی مرو که مرغاب نیز گویند. حکیم زجاجی گفته:

به ناکام در مروْ رودش بکشت　　　از آن پس که شد روزگارش درشت

گنج دانش، ص ۵۳۱].

ص ۱۲۴ س ۸. [سرخس: مقدسی گوید: شهری بزرگ و آبادان و نامبردار است، شهری گرانمایه است و پیرانی بزرگ از آن برخاسته‌اند. این شهر پناهگاه نیشابور و دروازهٔ خراسان است. شهر غله خیز و چارپاداری است. سرخس شهرکی دارد که جامع در آن است با یک بازارچه ولی بیشتر بازارها در ربض هستند که از سه سو شهر را در برگرفته و سمت چهارم خالی است، و پس از آن شهری دیگر بوده که ویران شده به صورت تپه در آمده، جامعش پهناور بایک سرپوشیدهٔ بزرگ بر ستونهای آجرین با یک حیاط دلباز است، آب آشامیدن و کشتزارها از چاه است، نهرهایی نیز دارد که گهگاه آب دارند(احسن التقاسیم، ۲ / ۴۵۶ ـ ۴۵۸)؛ صاحب حدود العالم گوید: شهری است بر راه، و اندر میان بیابان نهاده و ایشان را یکی خشک رودست کی اندر میان بازار می‌گذرد و به وقت آب خیز اندر او آب رود و بس، و جایی باکِشت و برز بسیار است و مردمان قوی ترکیب‌اند و جنگی و خواستهٔ ایشان شتر است (ص ۲۹۸).

سرخس در سدهٔ چهارم شهری بزرگ به اندازهٔ نصف مرو بود و آب و هوایی خوش داشت. حمدالله مستوفی گوید: افراسیاب ترک ساخت، دور باروش پنج هزارگام است و قلعهٔ محکم از خاکریز، و هوایش گرمسیر است و آبش از رودخانه‌ای که هری به طوس می‌آید و عظیم نیکو و هاضم، از میوه هایش انگور و خربزه نیکوست (نزهة القلوب، ۲۲۳)].

ص ۱۲۵ س ۳. [کلات: واژه‌ای فارسی که کلاته نیز گویند. کلات و کلاته متعدد است، اما مشهورترین آنها کلات قندهار و کلات خراسان هستند که به کلات نادری هم مشهور است. مستوفی گوید: کلات قلعه‌ای است در غایت محکمی چنانکه درو کشت و زرع توان کرد و آب فراوان دارد (نزهة القلوب، ۲۱۵).

کلات در نیمه راه ابیورد و مهنه در میان کوهستان قرار دارد و آن دژ طبیعی و مستحکمی است، ظاهراً از این دژ در کتب مسالک اسمی برده نشده و جغرافی‌نویسان سدهٔ سوم و چهارم اشاره‌ای به آن نکرده‌اند. نخستین شهرت

کلات در تاریخ از اواخر سده هشتم هجری است که امیر تیمور دژ آن را محاصره کرد و پس از تسخیر و خرابی آن به استحکام و تجدید ساختمان آن فرمان داد (سرزمین‌های خلافت شرقی، ۴۱۱). در تاریخ معاصر به واسطه آن که گویند: نادر شاه افشار گنج‌های خود را در آن جا پنهان می‌داشت، اشتهار دارد].

نمایه عام

کتابنامه

- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم / تألیف ابوعبدالله محمدبن احمد مقدسی؛ ترجمهٔ دکتر علینقی منزوی. ـ تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱.
- الاعلاق النفیسه / ابن رسته، ترجمه و تعلیق دکتر حسین قره چانلو، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۰.
- ایران و ماوراءالنهر در نوشته‌های چینی و مغولی سده‌های میانه (جستارهای تاریخی و جغرافیائی) / تألیف امیلی و. برتشنایدر؛ ترجمه و تحقیق دکتر هاشم رجب زاده. ـ تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۱.
- تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر / تألیف میرزا شمس بخارائی، مقدمه، تصحیح و تحقیق محمداکبر عشیق تهران: دفتر نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۷.
- تاریخ جهانگشای / عطاملک علاءالدین جوینی. ـ تهران: بامداد و ارغون، ۱۳۶۷.
- تاریخ روضة الصفا فی سیرة الانبیاء و الملوک والخلفا / تألیف میرخواند؛ خواند میر؛ هدایت؛ به تصحیح و تحشیهٔ جمشید کیان فر. ـ تهران: اساطیر، ۱۳۸۰.
- تاریخ منتظم ناصری / نوشته محمد حسن اعتماد السلطنه؛ تصحیح دکتر محمد اسماعیل رضوانی. ـ (جلد سوم) تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۷.
- تاریخنامهٔ هرات / تألیف سیف بن محمد بن یعقوب الهروی؛ تصحیح غلامرضا طباطبائی مجد. ـ تهران: اساطیر، ۱۳۸۳.
- تاریخ و فرهنگ مردم خجند / نذیر توبرسان زاد. ـ مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی، ۱۳۸۳.
- تاریخی بیهقی / تصنیف ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر؛ تصحیح علی اکبر فیاض؛ به اهتمام محمدجعفر یا حقی. ـ مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۸۳.
- تذکرهٔ هفت اقلیم / امین احمد رازی؛ با تصحیح و تعلیقات و حواشی محمدرضا طاهری (حسرت). ـ تهران: سروش، ۱۳۷۸.
- تذکرة الشعراء / تألیف دولتشاه سمرقندی؛ به اهتمام ادوارد براون. ـ تهران: اساطیر، ۱۳۸۲.

- ترکستان نامه: ترکستان در عهد هجوم مغول / نوشتهٔ و. و. بار تولد؛ ترجمهٔ کریم کشاورز. ـ تهران: آگاه، ۱۳۶۶.
- تقویم تطبیقی هزار و پانصد سالهٔ هجری قمری و میلادی / فردیناند و وستنفلد؛ ادوارد ماهلر؛ مقدمه و تجدید نظر از حکیم الدین قریشی. ـ تهران: فرهنگسرای نیاوران، ۱۳۶۰.
- جغرافیای تاریخی ایران / تألیف ویلهم بارتلد؛ ترجمه از روسی به انگلیسی توسط سوات سوچک؛ با ویراستاری و مقدمهٔ کلمنت ادموند بوزورث، ترجمهٔ همایون صنعتی زاده، ـ تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۷.
- جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی / گای لسترنج، ترجمهٔ محمود عرفان. ـ تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷.
- حدود العالم من المشرق الی المغرب / با مقدمهٔ بار تولد؛ تعلیقات مینورسکی، ترجمهٔ میرحسین شاه؛ با تصحیح و حواشی مریم میر احمدی؛ غلامرضا و رهرام. ـ تهران: دانشگاه الزهرا، ۱۳۷۲.
- خاورشناسی در روسیه و اروپا/ تألیف بارتولد، ترجمهٔ حمزه سردادور. ـ تهران: ابن سینا، ۱۳۵۱.
- دانشنامهٔ ادب فارسی: ادب فارسی در آسیای میانه / به سرپرستی حسن انوشه. ـ تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۸۰.
- روزنامهٔ خاطرات اعتماد السلطنه / محمدحسن خان اعتماد السلطنه؛ مقدمه و فهارس از ایرج افشار. ـ تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۶.
- سفرنامه ترکستان (ماوراءالنهر) / از دکتر پاشینو؛ ترجمهٔ مادروس داؤد خانف؛ به کوشش جمشید کیان‌فر. ـ تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه)، ۱۳۷۲.
- سفرنامه حکیم ناصر خسرو؛ به انضمام روشنائی نامه و سعادتنامه / به کوشش م. غنی‌زاده. ـ برلین: چاپ کاویانی، ۱۳۴۱.
- سفرنامهٔ بخارا / به اهتمام حسین زمانی. ـ تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۳.
- سفرنامهٔ پیترود لاواله / ترجمهٔ محمود بهفروزی. ـ تهران: نشر قطره، ۱۳۸۰.
- سیاحت درویش دروغین در خانات / آرمینیوس وامبری؛ ترجمه فتحعلی خواجه‌نوریان. ـ تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
- شاهنامه / حکیم ابوالقاسم فردوسی. ـ تهران: حبیبی، ۱۳۵۳.
- شرح آسیای مرکزی / نوشتهٔ کستنکو کاپیتان اتاماژور؛ ترجمهٔ ماردروس داود خانف؛ به اهتمام مؤتمن السلطان صنیع الدوله؛ به کوشش دکتر غلامحسین زرگری نژاد. ـ تهران: مؤسسهٔ تحقیقات و توسعهٔ علوم انسانی، ۱۳۸۳.
- شرح حال رجال ایران در قرون ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ هجری قمری / مهدی بامداد. ـ تهران: زوار، ۱۳۷۸.

- ظفرنامه / شرف‌الدین علی یزدی؛ به کوشش محمد عباسی. ـ تهران: امیرکبیر، ۱۳۳۶.
- گلستان سعدی / به تصحیح و تحشیه غلامحسین یوسفی. ـ تهران: خوارزی، ۱۳۷۷.
- گنج دانش: جغرافیای تاریخی شهرهای ایران / تألیف محمدتقی خان حکیم؛ مقدمهٔ دکتر عبدالحسین نوائی؛ به اهتمام دکتر محمد علی صوتی؛ جمشید کیان فر. ـ تهران: زرین، ۱۳۶۶.
- معجم البلدان / تألیف یاقوت حموی؛ ترجمهٔ علینقی منزوی. ـ تهران: سازمان میراث فرهنگی، ۱۳۸۰.
- ناسخ التواریخ: تاریخ قاجاریه / تألیف محمدتقی لسان الملک سپهر؛ به اهتمام جمشید کیان‌فر. ـ تهران: اساطیر، ۱۳۷۷.
- نخبة الدهر فی عجائب البرّ و البحر / از شمس الدین محمدبن ابی طالب انصاری دمشقی؛ ترجمه دکتر سید حمید طبیبیان تهران: اساطیر، ۱۳۸۲.
- نزهة القلوب / تألیف حمدالله مستوفی؛ به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی. ـ تهران: انتشارات طه، ۱۳۷۸.
- نفحات الانس من حضرات القدس / عبدالرحمان بن احمد جامی؛ به تصحیح مهدی توحیدی. ـ تهران: محمودی، ۱۳۶۶.

فهرست آثار منتشر شدهٔ مرکز پژوهشی میراث مکتوب
به ترتیب شمارهٔ ردیف

۱. **بخشی از تفسیری کهن به پارسی** / ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح دکتر سید مرتضی آیةالله زاده شیرازی
۲. **فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد** / محمد زمان تبریزی؛ تصحیح رسول جعفریان
۳. **جغرافیای نیمروز** / ذوالفقار کرمانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عزیزالله عطاردی
۴. **تاج‌التراجم فی تفسیرالقرآن للأعاجم** / ابوالمظفّر اسفراینی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی
۵. **فواید راه آهن** / محمّد کاشف (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمّد جواد صاحبی
۶. **نزهةالزاهد** / ناشناخته؛ تصحیح رسول جعفریان
۷. **آثار احمدی** / احمد بن تاج‌الدین استرابادی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح میرهاشم محدّث
۸. **دیوان حزین لاهیجی** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ذبیح‌الله صاحبکار
۹. **تذکرة المعاصرین** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح معصومه سالک
۱۰. **فتح‌السبل** / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح ناصر باقری بیدهندی
۱۱. **مرآت الأکوان** / احمد حسینی اردکانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح عبدالله نورانی
۱۲. **تسلیة العباد در ترجمهٔ مسکّن الفؤاد شهید ثانی** / ترجمهٔ مجدالأدباء خراسانی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح محمدرضا انصاری
۱۳. **ترجمهٔ المدخل الیٰ علم احکام‌النجوم** / ابونصر قمی (قرن ۴ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی
۱۴. **فیض الدموع** / بدایع نگار (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی
۱۵. **مصابیح‌القلوب** / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری
۱۶. **الجماهر فی الجواهر** / ابوریحان البیرونی (قرن ۵ ق.)؛ تحقیق یوسف الهادی
۱۷. **تحفةالمحبّین** / یعقوب بن حسن سراج شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ به‌اشراف محمد تقی دانش پژوه؛ تصحیح کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار
۱۸. **عیار دانش** / علینقی بهبهانی؛ به کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی
۱۹. **قاموس البحرین** / محمّد ابوالفضل محمّد؛ تصحیح علی اوجبی
۲۰. **مجمل رشوند** / محمد علی خان رشوند (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده و عنایت الله مجیدی
۲۱. **شرح القبسات** / میر سید احمد علوی؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی
۲۲. **ترجمهٔ تقویم‌التواریخ** / حاجی خلیفه (قرن ۱۱ ق.)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح میرهاشم محدّث
۲۳. **تفسیر الشهرستانی المسمی مفاتیح‌الاسرار و مصابیح‌الابرار** / الامام محمد بن عبدالکریم الشهرستانی (قرن ۶ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدعلی آذرشب
۲۴. **انوارالبلاغه** / محمد هادی مازندرانی، (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح محمدعلی غلامی‌نژاد
۲۵. **جغرافیای حافظ ابرو (۳ ج)** / حافظ ابرو (قرن ۹ ق.)؛ تصحیح صادق سجادی
۲۶. **تائیّهٔ عبدالرحمان جامی** / تصحیح دکتر صادق خورشا
۲۷. **رسائل دهدار** / محمد دهدار شیرازی (قرن ۱۰ ق.)؛ تصحیح محمد حسین اکبری ساوی
۲۸. **تحفةالأبرار فی مناقب الائمةالأطهار** / عمادالدین طبری (زنده در ۷۰۱ ه. ق)؛ تصحیح سید مهدی جهرمی

۲۹. شرح دعای صباح / مصطفی خوئی؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی

۳۰. نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء / المیر محمد باقر الداماد (المتوفی ۱۰۴۱ ق.)؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی

۳۱. ترجمهٔ اناجیل اربعه / میرمحمد باقر خاتون‌آبادی (۱۰۷۰ - ۱۱۲۷ ق.)؛ تصحیح رسول جعفریان

۳۲. عین‌الحکمه / میر قوام‌الدین محمّد رازی تهرانی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی

۳۳. عقل و عشق، یا، مناظرات خمس / صائن الدین تُرکهٔ اصفهانی (۷۷۰ - ۸۳۵ ق.)؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی

۳۴. احیای حکمت (۲ ج) / علیقلی بن قرچغای خان (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح فاطمه فنا

۳۵. منشآت میبدی / قاضی حسین بن معین‌الدین میبدی؛ تصحیح نصرت الله فروهر

۳۶. کیمیای سعادت / میرزا ابوطالب زنجانی؛ تصحیح دکتر ابوالقاسم امامی

۳۷. النظامیّة فی مذهب الامامیّة / خواجگی شیرازی؛ تصحیح علی اوجبی

۳۸. شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه علاّمهٔ حلّی / تألیف علیّ الحسینی المیلانی

۳۹. تقویم الایمان / المیر محمد باقر الداماد؛ تحقیق علی اوجبی

۴۰. التعریف بطبقات الامم / قاضی صاعد اندلسی (قرن ۵ ق.)؛ تصحیح دکتر غلامرضا جمشید نژاد اوّل

۴۱. رسائل حزین لاهیجی / حزین لاهیجی (قرن ۱۲ ق.)؛ تصحیح علی اوجبی، ناصر باقری بید هندی، اسکندر اسفندیاری و عبدالحسین مهدوی

۴۲. رسائل فارسی / حسن لاهیجی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح علی صدرائی خوئی

۴۳. دیوان ابی‌بکر الخوارزمی / ابوبکر الخوارزمی (قرن ۴ ق.)؛ تحقیق الدکتور حامد صدقی

۴۴. رسائل فارسی جرجانی / ضیاءالدین جرجانی؛ تصحیح دکتر معصومه نور محمدی

۴۵. دیوان غالب دهلوی / اسدالله غالب دهلوی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر محمدحسن حائری

۴۶. حکمت خاقانیه / فاضل هندی؛ با مقدمهٔ دکتر غلامحسین ابراهیمی دینانی، تصحیح دفتر نشر میراث مکتوب

۴۷. لطایف الأمثال و طرایف الأقوال / رشیدالدین وطواط؛ تصحیح حبیبه دانش‌آموز

۴۸. تذکرةالشعراء / مطربی سمرقندی (قرن ۱۰ - ۱۱ ق.)؛ تصحیح اصغر جانفدا، علی رفیعی علامرودشتی

۴۹. روضةالأنوار عباسی / ملامحمّد باقر سبزواری؛ تصحیح اسماعیل چنگیزی اردهایی

۵۰. راحةالارواح و مونس الاشباح / حسن شیعی سبزواری (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح محمد سپهری

۵۱. تاریخ بخارا، خوقند و کاشغر / میرزا شمس بخارایی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۵۲. خریدةالقصر و جریدةالعصر (۳ ج) / عمادالدین الاصفهانی (قرن ۶ ق.)؛ تحقیق الدکتور عدنان محمد آل طعمه

لوح فشرده (CD) دوره سه جلدی

۵۳. ظفرنامهٔ خسروی / ناشناخته (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده

۵۴. تاریخ آل سلجوق در آناطولی / ناشناخته (قرن ۸ ق.)؛ تصحیح نادره جلالی

۵۵. خرابات / فقیر شیرازی (قرن ۱۳ ق.)؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه

۵۶. محبوب القلوب (ج ۱) / قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدکتور ابراهیم الدیباجی - الدکتور حامد صدقی

۵۷. دیوان جامی (۲ ج) / عبدالرحمان جامی (۸۱۷ - ۸۹۷ هـ. ق.)؛ تصحیح اعلاخان افصح‌زاد

۵۸. مثنوی هفت اورنگ (۲ ج) / عبدالرحمان جامی (۸۱۷ - ۸۹۸ هـ. ق.)؛ تصحیح جابلقا دادعلیشاه، اصغر جانفدا، ظاهر احراری، حسین احمد تربیت و اعلاخان افصح‌زاد

۵۹. **نقد و بررسی آثار و شرح احوال جامی** / تألیف اعلاخان افصح‌زاد
۶۰. **فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ علمیّهٔ نمازی خوی** / تألیف علی صدرائی خوئی
۶۱. **منهاج الولایة فی شرح نهج‌البلاغة (۲ ج)** / ملّا عبدالباقی صوفی تبریزی (قرن ۱۱ ق.)؛ تصحیح حبیب الله عظیمی
۶۲. **فهرست نسخه‌های خطّی مدرسهٔ خاتم‌الانبیاء (صدر) بابل** / تألیف علی صدرائی خوئی، محمود طیّار مراغی، ابوالفضل حافظیان بابلی
۶۳. **تحفةالأزهار و زلال الأنهار فی نسب أبناء الأئمة الأطهار (۴ ج)** / ضامن بن شدقم الحسینی المدنی؛ تحقیق کامل سلمان الجبوری
۶۴. **القند فی ذکر علماء سمرقند** / نجم الدین النسفی؛ تحقیق یوسف الهادی
۶۵. **شرح ثمرهٔ بطلمیوس** / خواجه نصیرالدین طوسی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی
۶۶. **کلمات علیهٔ غرّا** / مکتبی شیرازی؛ تصحیح دکتر محمود عابدی
۶۷. **مکارم الاخلاق** / غیاث الدین خواندمیر؛ تصحیح محمد اکبر عشیق
۶۸. **فروغستان** / محمد مهدی فروغ اصفهانی؛ تصحیح ایرج افشار
۶۹. **مرآة الحرمین** / ایوب صبری پاشا؛ ترجمهٔ عبدالرسول منشی؛ تصحیح جمشید کیان‌فر
۷۰. **نامه‌ها و منشآت جامی** / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح عصام‌الدین اورون‌بایف و اسرار رحمانف
۷۱. **بهارستان و رسائل جامی** / عبدالرحمان جامی؛ تصحیح اعلاخان افصح‌زاد، محمد جان عمراُف و ابوبکر ظهورالدین
۷۲. **سعادت نامه یا روزنامهٔ غزوات هندوستان** (فارسی) / غیاث الدین علی یزدی؛ تصحیح ایرج افشار
۷۳. **جواهر الاخبار** / بوداق منشی قزوینی؛ تصحیح محسن بهرام‌نژاد
۷۴. **شرح الاربعین** / القاضی سعید القمی؛ تحقیق نجفقلی حبیبی
۷۵. **مجموعه رسائل و مصنفات** / عبدالرزاق کاشانی؛ تصحیح مجید هادی‌زاده
۷۶. **خانقاه** / فقیر شیرازی؛ تصحیح منوچهر دانش‌پژوه
۷۷. **شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب علیهما السلام** / میر حسین بن معین الدین میبدی یزدی؛ تصحیح حسن رحمانی و سید ابراهیم اشک شیرین
۷۸. **لطائف الإعلام في إشارات أهل الإلهام** / عبدالرزاق کاشانی؛ تحقیق مجید هادی‌زاده
۷۹. **جواهرالتفسیر** / ملاحسین واعظ کاشفی سبزواری، تصحیح دکتر جواد عباسی
۸۰. **راهنمای تصحیح متون** / نوشتهٔ جویا جهانبخش
۸۱. **دیوان الهامی کرمانشاهی** / میرزا احمد الهامی، تصحیح امید اسلام‌پناه
۸۲. **شرح نهج‌البلاغه نواب لاهیجی (۲ ج)** / میرزا محمد باقر نواب لاهیجانی، تصحیح دکتر سید محمد مهدی جعفری، دکتر محمد یوسف نیری
۸۳. **دیوان مخلص کاشانی** / میرزا محمد مخلص کاشانی، تصحیح حسن عاطفی
۸۴. **زبور آل داود** / سلطان هاشم میرزا، تصحیح دکتر عبدالحسین نوایی
۸۵. **مجموعه آثار حسام الدین خوئی** / حسن بن عبدالمؤمن خوئی، تصحیح صغریٰ عباس‌زاده
۸۶. **تذکرهٔ مقیم خانی** / محمد یوسف بیک منشی، تصحیح فرشته صرافان
۸۷. **سبع رسائل** علامة جلال الدین محمد دوانی؛ تحقیق و تعلیق دکتر سید احمد تویسرکانی
۸۸. **خلد برین** / محمد یوسف واله اصفهانی قزوینی، تصحیح میرهاشم محدث
۸۹. **ترجمهٔ فرحة الغری** / محمد باقر مجلسی (قرن ۱۱ ق)، پژوهش جویا جهانبخش
۹۰. **سراج السالکین** / گردآورنده ملامحسن فیض کاشانی؛ تصحیح جویا جهانبخش

۹۱. **الآثار الباقية عن القرون الخالية** / أبوريحان محمد بن أحمد البيرونی، تصحیح پرویز اذکایی

۹۲. **جذوات و مواقیت** / میر محمد باقر دادماد؛ علی اوجبی

۹۳. **دو شرح أخبار و ابیات و امثال عربی کلیله و دمنه** / فضل الله إسفزاری و مؤلفی ناشناخته، تصحیح بهروز ایمانی

۹۴. **هفت دیوان محتشم کاشانی** / کمال الدین محتشم کاشانی؛ دکتر عبدالحسین نوایی، مهدی صدری

۹۵. **بدایع الملح** / صدرالأفاضل خوارزمی؛ تصحیح دکتر مصطفی اولیایی

۹۶. **فهرست نسخه‌های خطی مدرسه امام صادق (ع) چالوس** / مقدّمه سید رفیع‌الدین موسوی؛ به کوشش محمود طیّار مراغی

۹۷. **کتاب الأدوار فی الموسیقی** / صفی الدین عبدالمؤمن بن یوسف بن فاخر الأرموی البغدادی

۹۸. **تحفة‌الملوک** / علی بن ابی حفص اصفهانی؛ تصحیح علی اکبر احمدی دارانی

۹۹. **مثنوی شیرین و فرهاد** / سرودهٔ سلیمی جرونی؛ تصحیح دکتر نجف جوکار

۱۰۰. **الإلهیات من المحاکمات بین شرح الإشارات** / لقطب الدین محمد بن محمد الرازی، تصحیح مجید هادی‌زاده

۱۰۱. **الأربعینیات لکشف أنوارالقدسیات** /القاضی سعید محمد بن محمد مفید القمی، تصحیح نجفقلی حبیبی

۱۰۲. **الصراط المستقیم فی ربط الحادث بالقدیم** / میر محمد باقر داماد، تصحیح علی اوجبی

۱۰۳. **اشراق اللاهوت فی نقد شرح الیاقوت** / عمیدالدین ابوعبدالله عبدالمطلب بن مجدالدین الحسینی العبیدلی، تصحیح علی اکبر ضیایی

۱۰۴. **دقائق التأویل و حقائق التنزیل** / ابوالمکارم محمودبن ابی‌المکارم حسنی واعظ، پژوهش *جویا جهانبخش*

۱۰۵. **گوهر مقصود** / مصطفی تهرانی (میرخانی)، به کوشش زهرا میرخانی

۱۰۶. **بلوهر و بیوذسف** /مولانا نظام، تصحیح محمد روشن

۱۰۷. **سندبادنامه** / محمدبن علی ظهیری سمرقندی، تصحیح محمد باقر کمال الدینی

۱۰۸. **تحفة‌الفتی فی تفسیر سورة هل أتی** / غیاث‌الدین منصور دشتکی شیرازی، تصحیح پروین بهارزاده

۱۰۹. **جهان دانش** / شرف‌الدین محمدبن مسعود مسعودی؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۱۱۰. **کلیات بسحق اطعمهٔ شیرازی** /: مولانا جمال الدین ابواسحق حلاج اطعمه شیرازی معروف به بسحق اطعمه شیرازی؛ تصحیح منصور رستگار فسایی

۱۱۱. **محبوب القلوب (ج ۲)** / قطب الدین الاشکوری؛ تحقیق الدکتور ابراهیم الدیباجی - الدکتور حامد صدقی

۱۱۲. **تاریخ عالم آرای امینی** / فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی؛ تصحیح محمد اکبر عشیق

۱۱۳. **روضة‌المنجمین** / شهمردان بن ابی‌الخیر رازی؛ مقدمه، تحقیق و تصحیح جلیل اخوان زنجانی

۱۱۴. **کلیات نجیب کاشانی** /نورالدین محمد شریف کاشانی؛ تصحیح اصغر دادبه و مهدی صدری

۱۱۵. **إشراق هیاکل النور لکشف ظلمات شواکل الغرور** / غیاث الدین منصور دشتکی شیرازی؛ تقدیم و تحقیق علی اوجبی

۱۱۶. **مجموعهٔ آثار عبدالله خان قراگوزلو** / حاجی عبدالله خان قراگوزلو امیر نظام همدانی؛ مقدمه، تصحیح و تعلیقات عنایت الله مجیدی

۱۱۷. **تعلیقه بر الهیات شرح تجرید ملّا علی قوشچی** / شمس‌الدین محمد بن احمد خفری؛ مقدمه و تصحیح فیروزه ساعتچیان

۱۱۸. **مرآت واردات** / محمد شفیع طهرانی (ره) مقدمه، تصحیح و تعلیقات دکتر منصور صفت‌گل

۱۱۹. **جواهرنامهٔ نظامی** / محمّدبن ابی‌البرکات جوهری نیشابوری، به کوشش: ایرج افشار، با همکاری: محمّدرسول دریاگشت

۱۲۰. **تاریخ رشیدی** / میرزا محمد حیدر دوغلات، تصحیح عباسقلی غفاری فرد

۱۲۱. **اسناد پادریان کَرمِلی** / بازمانده از عصر شاه عباس صفوی به کوشش دکتر منوچهر ستوده با همکاری ایرج افشار

۱۲۲. **تنکلوشا** / از مؤلّفی ناشناخته به ضمیمه مدخل منظوم از عبدالجبار خجندی، مقدمه و تصحیح رحیم رضازاده ملک

۱۲۳. **دیوان غزلیات میرزا جلال الدین اسیر شهرستانی (اصفهانی)** / تصحیح و تحقیق غلامحسین شریفی ولدانی

۱۲۴. **جامع‌التواریخ: تاریخ افرنج، پاپان و قیاصره** / رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن

۱۲۵. **زادالمسافر** / ناصرخسرو قبادیانی بلخی، شرح لغات و اصطلاحات اسماعیل عمادی حائری؛ تصحیح و تحقیق محمد عمادی حائری

۱۲۶. **جامع‌التواریخ: هند و سند و کشمیر** / رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن

۱۲۷. **شرح نظم‌الدر** / صائن‌الدین علی بن محمد ترکه اصفهانی (۷۷۰ ـ ۸۳۵ هـ. ق)؛ تصحیح و تحقیق اکرم جودی نعمتی

۱۲۸. **المختصر من کتاب السیاق لتاریخ نیسابور** / ابوالحسن الفارسی؛ تحقیق محمد کاظم المحمودی

۱۲۹. **جنگنامه کشم** / از سراینده‌ای ناشناس. و **جرون نامه** / سروده قدری؛ تصحیح و تحقیق محمد باقر وثوقی و عبدالرسول خیراندیش

۱۳۰. **تحلیة الارواح بحقائق الانجاح** / المنسوب الی کمال الدین عبدالرزاق الکاشانی؛ تحقیق علی اوجبی

۱۳۱. **خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار** (بخش کاشان) / میر تقی‌الدّین کاشانی؛ مصحح: عبدالعلی ادیب برومند و محمّد حسین نصیری کهنمویی

۱۳۲. **نسخهٔ خطی و فهرست‌نگاری در ایران** مجموعهٔ مقالات و جستارها به پاس قدردانی از زحمات سی سالهٔ فرانسیس ریشار؛ به کوشش احمدرضا رحیمی ریسه

۱۳۳. **جامع‌التواریخ: اغوز** / رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن

۱۳۴. **اسکندرنامه**: (بخش ختا) / منسوب به منوچهرخان حکیم؛ تصحیح علی‌رضا ذکاوتی قراگزلو

۱۳۵. **جامع‌التواریخ (تاریخ اقوام پادشاهان ختای)** / تألیف رشیدالدین فضل الله همدانی؛ تصحیح و تحشیه محمد روشن

۱۳۶. **ختم‌الغرائب** خاقانی شروانی (تحفة‌العراقین) / نسخه برگردان به قطعه اصل نسخهٔ خطی شماره ۸۴۵ کتابخانهٔ ملی اتریش (وین) کتابت ۵۹۳ هـ؛ به کوشش ایرج افشار

۱۳۷. **کتاب ایرانی** / چهار مقاله در مباحث متن‌پژوهی، نسخه‌شناسی و کتاب‌آرایی؛ فرانسیس ریشار؛ ترجمهٔ ع. روحبخشان

۱۳۸. **ماهتاب شام شرق** / گزاره و گزینه‌ی اندیشه‌شناسی اقبال / محمدحسین ساکت

۱۳۹. **ارج‌نامه حبیب یغمایی** / سید علی آل داود

۱۴۰. **دیوان اشراق** / میر محمدباقر میرداماد؛ پیشگفتار جویا جهانبخش / سمیرا پوستین‌دوز

۱۴۱. **متن‌شناسی شاهنامه‌ی فردوسی** / منصور رستگار فسایی

۱۴۲. **مجالس جهانگیری** / عبدالستار بن قاسم لاهوری / عارف نوشاهی و معین نظامی

۱۴۳. **تحسین و تقبیح ثعالبی** / مترجم محمدبن ابی‌بکر بن علی ساوی / عارف احمد الزغول

۱۴۴. **مسخرالبلاد** / محمّدیاربن عرب قطغان / نادره جلالی

۱۴۵. **ارشاد** / عبداللّه بن محمّد بن ابی‌بکر قَلانِسی نَسَفی / عارف نوشاهی

۱۴۶. **ارج‌نامهٔ ملک‌الشعراء بهار** / علی میرانصاری

۱۴۷. **مرآت الوقایع مظفری** / عبدالحسین خان ملک المورخین / دکتر عبدالحسین نوایی

مجموعهٔ ارج‌نامه‌ها

(دردست تألیف و انتشار)

۱. ارج‌نامهٔ **عباس اقبال آشتیانی** / روزبه زرّین‌کوب

۲. ارج‌نامهٔ **ملک‌الشعراء بهار** / علی میرانصاری

۳. ارج‌نامهٔ **احمد بهمنیار** / غلامرضا جمشیدنژاد اول

۴. ارج‌نامهٔ **مهدی بیانی** / محسن جعفری‌مذهب

۵. ارج‌نامهٔ **پرویز ناتل خانلری** / علی میرانصاری

۶. ارج‌نامهٔ **محمدتقی دانش‌پژوه** / فریبا افکاری

۷. ارج‌نامهٔ **مولوی محمد شفیع** / نجم‌الرشید (پاکستان)

۸. ارج‌نامهٔ **حافظ محمود شیرانی** / سلیم مظهر (پاکستان)

۹. ارج‌نامهٔ **ذبیح‌الله صفا** / سید علی آل داود

۱۰. ارج‌نامهٔ **عبدالعزیز طباطبایی** / علی رفیعی علامرودشتی

۱۱. ارج‌نامهٔ **علی‌اکبر فیّاض** / محمد حسین ساکت

۱۲. ارج‌نامهٔ **بدیع‌الزمان فروزانفر** / عنایت‌الله مجیدی و علی میرانصاری

۱۳. ارج‌نامهٔ **ابوالقاسم قربانی** / یونس کرامتی

۱۴. ارج‌نامهٔ **محمد قزوینی** / علیرضا بهرامیان

۱۵. ارج‌نامهٔ **صادق کیا** / عسگر بهرامی کهیش‌نژاد

۱۶. ارج‌نامهٔ **احمد گلچین معانی** / بهروز ایمانی

۱۷. ارج‌نامهٔ **جلال‌الدین محدث ارموی** / محمد کاظم رحمتی

۱۸. ارج‌نامهٔ **محمدجواد مشکور** / سید سعید میر محمد صادق

۱۹. ارج‌نامهٔ **محمد معین** / محمد غلامرضایی

۲۰. ارج‌نامهٔ **سعید نفیسی** / جلالی پندری

۲۱. ارج‌نامهٔ **امیرحسین یزدگردی** / اصغر دادبه

۲۲. ارج‌نامهٔ **حبیب یغمایی** / سیدعلی آل داوود

۲۳. ارج‌نامهٔ **غلامحسین یوسفی** / محمد جعفر یاحقی

font de la langue et de la littérature persanes l'objet de leurs études.

Le texte de la relation de l'ambassade au Kharezm dont j'offre aujourd'hui la traduction a été imprimé à Boulaq sur une copie faite d'après deux manuscrits que j'ai eus à ma disposition. Le retard qu'aurait occasionné pour l'impression la distance qui nous sépare de l'Egypte ne m'a pas permis de revoir les épreuves et de corriger les fautes qui se sont glissées dans le texte.

La relation de Riza Qouly Khan se fait remarquer par la sincérité du récit, l'impartialité des appréciations et la sagacité des aperçus. L'envoyé du Châh prévoyait déjà, il y a quarante ans, des événements que nous avons vus s'accomplir dans le cours de ces dernières années, et, bien qu'il n'aborde ce sujet qu'avec discrétion, il est facile de s'apercevoir qu'il en redoute les conséquences pour l'avenir des peuples musulmans de l'Asie. La narration, dont le style est élégant et quelquefois empreint d'archaïsme, est, suivant l'usage oriental, émaillée de pièces de vers ; à l'exception de quelques citations de Saady, elles sont composées par l'auteur, et, dans quelques-unes, on peut remarquer une tendance à imiter la manière des anciens poètes dont il avait fait une étude approfondie.

Je me suis attaché à donner une traduction aussi exacte que possible, afin de conserver la couleur de l'original, et j'ai cru devoir, dans des notes géographiques et historiques ainsi que dans un appendice, ajouter quelques éclaircissements sur des pays et des villes qui sont souvent mentionnés dans les annales de l'Orient et sur des personnages dont les noms, familiers aux Asiatiques, sont, en général, peu connus du lecteur européen.

persanes purent être cultivées sans exciter les soupçons et les rigueurs d'un gouvernement ombrageux.

Abou Hafs Soghdy, Essedy Thoussy, Qathran Tebrizy et Ferroukhy Sistany composèrent des glossaires qui, malheureusement, ne sont pas parvenus jusqu'à nous. Nous ne possédons pas non plus le Meyar Djemaly *(Le contrôle de Djemal), rédigé au* XIV^e^ *siècle et dédié par Chems Fakhry d'Isfahan à Djemal oud Din Châh Cheikh Abou Ishaq Indjou dont Hafiz a célébré le règne trop court.*

Mais nous avons les dictionnaires publiés depuis cette époque, tels que le Cheref Naméh *d'Ibrahim Qawwam Serhindy, le* Medjma' oul Fours *de Souroury, le* Ferhengui Djihanguiry *commencé par ordre d'Ebker Châh et terminé sous le règne de son fils Djihanguir, le* Ferhengui Rechidy, *le* Bourhani Qathi *et enfin tous les travaux postérieurs dont les auteurs se sont proposé de corriger les erreurs signalées dans les lexiques précédemment mis au jour.*

L'aperçu historique qui se trouve en tête du Ferhengui Naciry *est suivi de dissertations sur les mots persans arabisés ou empruntés à l'arabe et sur les expressions étrangères introduites dans la langue; sur les altérations subies par les mots arabes et persans; sur les expressions mal comprises par les lexicographes et auxquelles ils ont donné un sens douteux. On trouve, ensuite, une étude sur la langue persane, sur ses variations et sur le caractère des expressions employées soit dans les vers, soit dans la prose. Ce travail est suivi d'un long exposé des règles de la grammaire.*

Le dictionnaire est divisé en deux parties; la première comprend les noms et les adjectifs, et la seconde l'explication des expressions figurées et allégoriques. Les significations de chaque mot ou de chaque expression composée sont justifiées par des exemples choisis avec discernement et tirés principalement des divans des poètes classiques.

Les fils de Riza Qouly Khan, Aly Qouly Khan, Moukhbir oud Daoulèh et Djafer Qouly Khan, directeur du collège royal de Téhéran, en publiant tout récemment le Ferhengui Naciry *et le* Medjma' oul Fousseha, *ont payé à la mémoire de leur père le tribut d'un pieux hommage et rendu un service signalé aux orientalistes qui*

d'un auteur estimé Abou'n Nedjm Ahmed Menoutchehry, mort en 420 (1029). Il avait fait, dans le Fars et à Téhéran, les recherches les plus actives pour recueillir les vers de ce poète et il avait préparé une édition de son divan ou plutôt des deux mille trois cents distiques épargnés par le temps.

Ce recueil, précédé d'une courte notice donnant le peu de détails que l'on possède sur la vie de l'auteur, a été publié à Téhéran après la mort de Riza Qouly Khan par les soins d'Aga Mirza Aga et de Mohammed Sadiq. Mirza Mohammed Husseïn Edib a veillé à la correction du texte. M. de Biberstein Kazimirski a donné le texte et la traduction de sept Qacidèh dans le « Spécimen du Divan de Menoutchehry, poète persan du v^e siècle de l'hégire » qu'il a publié à Versailles en 1876, et il a rectifié quelques inexactitudes qui s'étaient glissées dans la biographie du poète.

Le dernier ouvrage auquel Riza Qouly Khan ait travaillé est le dictionnaire auquel il a donné le titre de Ferhengui Endjoumen Aray Naciry.

L'auteur avait lu, pour la composition de son Riaz oul Arifin, *et de son* Medjma' oul Fousseha, *toutes les œuvres des poètes persans anciens et modernes et il en avait extrait près de cent mille beïts ou distiques, dont une grande partie a été insérée dans les deux ouvrages qui viennent d'être cités. Obligé de recourir aux lexiques pour être fixé sur les significations diverses d'expressions anciennes ou peu usitées, il avait été frappé des lacunes et des interprétations fautives qui s'y trouvent.*

Il forma donc le dessein de rédiger un dictionnaire dans lequel il n'admettrait que les mots persans, en donnant toutes leurs significations appuyées de citations tirées des œuvres des poètes les plus estimés. Il put mettre la dernière main à ce travail qui est précédé d'une introduction remplie de faits, dans laquelle il expose, d'abord, l'histoire des travaux lexicographiques de ses prédécesseurs.

Aucun des monuments littéraires de l'ancienne Perse n'a échappé à la destruction générale ordonnée par les conquérants arabes. Mais, à partir du Khalifat de Mamoun 198-218 (813-833), les lettres

à grands traits l'histoire de la poésie persane qui, malgré la conquête arabe, ne cessa d'être cultivée dans le Khorassan et prit un grand essor sous le règne du Khalife Mamoun. Il cite ce fait qu'en l'année 198 (813) Khadjèh Aboul Abbas de Merv présenta au Khalife une pièce de vers persans dans lesquels il avait intercalé des mots arabes et que ce prince, pour témoigner sa satisfaction au poète, lui assigna une pension de mille dinars. Riza Qouly Khan trace le tableau de l'état de la poésie persane sous les règnes des princes Thahirides, Saffarides, sous les Samanides, les Ghaznevides, les Deïlemites, enfin sous les Seldjouqides et les souverains des différentes dynasties qui se sont succédé en Perse jusqu'à nos jours. Parmi les ouvrages qu'il a mis à contribution et dont il nous donne une liste détaillée, je citerai le Loubb oul Elbab *de Mohammed Oufy, les* Tezkerèh *de Mir Aly Chir Nevay, de Sam Mirza, de Sadiq Isfahany, de Mirza Thahir Nasrâbady, le* Tchehar Meqalèh *(les quatre discours) d'Arouzhy Samarqandy, les ouvrages de Mohammed ibn Bedr Djadjermy et, pour l'époque moderne, ceux de Seiyah Chirvany, de Houmay Mervy* [1], *de Hayder Qouly Mirza, le* Mey Khanèh *(la taverne) et le* Bout Khanèh *(la pagode) de Mohammed Soufy du Mazanderan, et enfin le* Tezkerèhi Mohammed Châhy *du prince Behmen Mirza.*

La première partie du travail de Riza Qouly Khan renferme la biographie de tous les princes qui ont cultivé la poésie, et les premières pages sont consacrées aux pièces de vers composées par Nacir Eddin Châh. Les notices sur les autres poètes sont classées d'après l'ordre alphabétique, mais ceux qui ont fleuri à l'époque de la renaissance littéraire de la Perse, tels que Mendjik Termizy, Daqiqy, Asdjedy, Onçory, Firdoussy, Ferroukhy, Envery, Rechid Vathvath, etc., sont l'objet d'une étude particulière, et l'auteur a, pour mieux faire apprécier leur manière, donné d'amples extraits de leurs compositions.

Riza Qouly Khan, pendant son long séjour à Chiraz, avait réussi à se procurer un ancien manuscrit contenant une partie des poésies

1. Houmay est le surnom poétique de Mirza Sadiq Mervy, cité plus haut.

vrage historique le plus considérable de Riza Qouly Khan, et qui mérite toute notre estime, est le supplément qu'il a composé pour conduire l'histoire de la Perse depuis l'époque où s'arrête le récit de Mirkhond jusqu'à l'année 1270 de l'hégire. L'auteur a, pour présenter exactement les faits, puisé aux meilleures sources et il a pu consulter des ouvrages qui ne sont point parvenus en Europe, tels que l'histoire générale d'Abdoul Ghaffar Qazwiny, le Raouzet out Thahirin *(le jardin des hommes purs) de Thahir Mohammed Sebzvary, l'histoire des Sèfèvy de Mirza Sadiq Isfahany, bibliothécaire de Châh Abbas, et enfin, pour la période de la dynastie des Zend et celle des premières années du règne de Feth Aly Châh, les écrits de Mirza Sadiq Mervy. En outre, il a eu entre les mains, pour écrire le récit des événements dont la Perse a été le théâtre depuis le commencement de ce siècle, les documents officiels et les instruments diplomatiques qui ont réglé les relations de cet Etat avec quelques-unes des puissances de l'Europe et de l'Asie. Le texte de plusieurs de ces pièces est donné intégralement, et il est toujours précédé de la relation des faits qui leur sert de commentaire. Cet ouvrage, dont le style est correct et élégant, fournit au lecteur une ample moisson de renseignements géographiques, biographiques, littéraires et même artistiques d'un grand intérêt [1].*

Le Riaz oul Arifin *ou biographie des poètes mystiques composée pour Mohammed Châh est resté manuscrit. L'auteur en a donné des extraits que le lecteur trouvera dans le Récit de l'ambassade au Kharezm. Mais la valeur de cet ouvrage est éclipsée par celle du* Medjma' oul Fousseha *(La réunion des personnages éloquents) qui est, sans contredit, le plus important de tous ceux qu'a composés Riza Qouly Khan. Il offre un attrait particulier par les nombreuses citations de textes poétiques et par les détails curieux qui sont tous puisés dans des traités historiques et biographiques de premier ordre. Dans l'introduction placée en tête de l'ouvrage, l'auteur esquisse*

Essed oullah Khan et imprimé chez Aga Riza par les soins de Kerbelay Mohammed Hussein. Tebriz, 1283 (1866), 1 volume in-12 de 160 pages.

1. Le Raouzet ous Sefay Naciry (le jardin de la pureté), dédié à Nacir Eddin Châh, a été publié à Téhéran en 1270 (1853), 10 tomes en 2 volumes in-folio.

Une maladie dont il souffrait ne tarda pas à prendre une gravité alarmante, et il rendit le dernier soupir entre les bras de ses fils, le vendredi 10 du mois Rebi ouç Çany 1288 (30 juin 1871), au moment où les Muezzins appelaient les fidèles à la prière du soir. Ses restes mortels reposent dans un tombeau élevé sur un terrain qui borde la chaussée entre les jardins d'Ilkhany et de Lalèhzar, aux portes de Téhéran.

Riza Qouly Khan a composé de nombreux ouvrages dont les uns ont été imprimés et dont les autres sont restés manuscrits.

Je citerai, parmi ces derniers, le Divan ou recueil complet de ses poésies, composé de plus de cinquante mille beïts ou distiques et quelques traités relatifs à des matières rèligieuses ou à la réthorique, tels que le Bahr oul Haqaïq *(la mer des vérités), le* Menhedj oul Hidayèh *ou* Hidayet Namèh *(la voie de la bonne direction), l'*Enwar oul Vilayèh *(les lumières de la qualité de Vely reconnue à Aly), le* Miftah oul Kounouz *(la clef des trésors cachés), et le* Medaridj oul Belaghah *(les degrés de l'éloquence).*

Riza Qouly Khan a également composé, sous le titre de Goulistani Irem *(le jardin de l'Irem) ou de* Bektach Namèh, *un poëme écrit dans un style à la fois simple et élégant et qui offre le récit des amours de Bektach, fils de Harith et de Rebi'ah, fille de Kaab* [1] *et de la fin tragique de ces amants. Trois ouvrages historiques sont dus à la plume de Riza Qouly Khan. Le premier est le* Fihris out Tewarikh *(L'index des chroniques) qu'il présenta à Nacir Eddin Châh, lorsqu'il eut son audience de congé au moment de son départ pour le Kharezm; le second, qui porte le titre d'*Edjmel out Tewarikh *(la plus succincte des chroniques), n'est que la liste très-sèche de tous les souverains qui ont régné sur la Perse depuis le commencement de la dynastie des Pichdadian jusqu'à l'avénement du roi aujourd'hui régnant. Ce petit ouvrage, destiné à l'éducation du prince héritier, Mouzhaffer oud Din Mirza, a été lithographié à Tebriz* [2]. *Mais l'ou-*

1. Cet ouvrage a été lithographié à Téhéran en 1270 (1853). Le texte imprimé chez Kerbelay Taqy a été calligraphié par Mirza Abdoul Hamid Sefa. Les figures dont ce volume est orné sont dues au crayon de Mirza Aly Naqy.

2. Edjmel out Tewarikh (la plus succincte des chroniques) a été publié par ordre de

révolte fut promptement étouffée. Ils furent faits prisonniers et conduits à Téhéran. Firouz Mirza, Menoutchehr Khan et plusieurs hauts fonctionnaires furent chargés de pacifier la province et d'y rétablir l'ordre. Riza Qouly Khan fut attaché à la personne de Firouz Mirza ; mais, au bout de deux ans, ce prince dut aller prendre possession du gouvernement du Kerman et son frère Feridoun Mirza, qui le remplaça dans le Fars, témoigna le désir de ne point être privé des services de Riza Qouly Khan.

En 1254 (1838), celui-ci fut chargé d'une mission spéciale à Téhéran. La réputation qu'il s'était acquise, détermina le premier ministre Hadji Mirza Agassy à lui offrir l'hospitalité. Il fut présenté au roi qui, charmé de l'aménité de son caractère, de la finesse de son esprit et de l'étendue de ses connaissances, lui donna l'ordre de rester à Téhéran et lui confia l'éducation de son fils Abbas Mirza Naïb ous Salthanèh. Le roi, juste appréciateur des qualités de Riza Qouly Khan, et du zèle avec lequel il remplissait les délicates fonctions qui lui étaient confiées, le combla de marques d'honneur et lui accorda, par une ordonnance spéciale, les revenus de plusieurs districts qui relevaient de la couronne.

Mohammed Châh mourut au château de Tedjrich en 1264 (1848).

Les agitations qui suivirent sa mort, et la fuite d'Abbas Mirza déterminèrent Riza Qouly Khan à rentrer dans la vie privée, mais sa retraite ne fut pas de longue durée. En 1267 (1851), Nacir Eddin Châh lui rendit ses bonnes grâces et l'envoya en ambassade à Khiva. A son retour, il fut nommé adjoint au ministre de l'Instruction publique et chargé de la direction du Collège royal qui venait d'être fondé à Téhéran. Il resta près de quinze ans à la tête de cet établissement. Lorsqu'il résigna ses fonctions, le roi lui confia l'éducation de l'héritier présomptif de la couronne, le prince Mouzhaffer oud Din, qui venait d'être investi du gouvernement général de l'Azerbaïdjan. Riza Qouly Khan accompagna le jeune prince à Tebriz et passa quelques années auprès de lui ; puis, il sollicita la permission de revenir à Téhéran. Il ne jouit pas, pendant longtemps, d'un repos que l'état de sa santé avait rendu nécessaire.

A son avénement au trône, Feth Aly Châh fit appel au dévouement de Mohammed Hady Khan. Il le nomma percepteur des revenus du domaine de l'Etat dans le Fars et il le plaça sous les ordres de Hassan Aly Mirza, gouverneur général de cette province.

Hady Khan ne remplit pas longtemps les fonctions qui lui avaient été confiées. Il mourut en 1217 (1802). Riza Qouly Khan fut ramené à Téhéran, puis envoyé dans le Mazanderan pour être confié aux soins de parents qui s'étaient fixés à Barfourouch. Il quitta cette ville, pour retourner dans le Fars où il fit ses études sous la direction d'un homme éminent, Mohammed Mehdy Khan Chahnèh. Lorsqu'il les eut terminées, il fut admis au service de l'Etat et il reçut des témoignages constants de la bienveillance et de la protection du prince Husseïn Aly Mirza, gouverneur général de la province, et de son frère Hassan Aly Mirza, Choudja ous Salthanèh.

Riza Qouly Khan employait à l'étude, à la poésie et à des travaux littéraires les loisirs que lui laissaient les devoirs de sa charge. Il avait pris dans ses premières compositions poétiques le surnom Tchaker (serviteur), mais il l'abandonna, bientôt, pour adopter celui de Hidayet (bonne direction).

Feth Aly Châh se rendit à Chiraz en 1245 (1829), et pendant le séjour qu'il y fit, Riza Qouly Khan eut l'honneur de lui être présenté par Mirza Mohammed Naqy Alyâbady, secrétaire général du roi et qui portait le titre de Mounchy oul Memalik.

Riza Qouly Khan composa une ode à la louange du roi ainsi que plusieurs pièces de poésie qui obtinrent les suffrages de la cour.

Feth Aly Châh, connaissant les preuves d'attachement et de dévouement que les aïeux de Riza Qouly Khan avaient données à sa dynastie, lui prodigua les marques de son intérêt et de sa générosité. Il lui conféra, en outre, le titre d'Emir ech Chouara (Prince des poètes) et lui donna l'ordre de suivre la cour ; mais une grave maladie ne lui permit pas de s'éloigner de Chiraz et de se rendre dans la capitale.

A l'avénement de Mohammed Châh, les princes Husseïn Aly Mirza et Hassan Aly Mirza se soulevèrent dans le Fars. Leur

pehr, Lissan oul Moulk en a inséré des fragments dans le volume de son Nassikh out Tewarikh *consacré à l'histoire de la dynastie des Qadjars. Son exemple a été suivi par l'historiographe Mirza Djafer Khan et, en dernier lieu, par Mohammed Hassan Khan, Seny'oud Daoulèh, dans son* Miraat oul bouldan Naciry [1]. *Riza Qouly Khan en avait lui-même donné un résumé dans son* Raouzet ous Sefay Naciry.

Riza Qouly Khan, que l'on peut, à juste titre, mettre au premier rang des littérateurs et des érudits qui ont fleuri en Perse dans le cours de notre siècle, descendait du célèbre poète Cheikh Kemal Khodjendy qui appartenait à l'une des familles les plus illustres de la Transoxiane. Cheikh Kemal, contemporain de Hafiz et qui fut en relations littéraires avec lui, se fixa à Tebriz et mourut dans cette ville en 792 (1389). Ses descendants, par respect pour sa mémoire, se firent une loi d'ajouter à leur nom celui de Kemal.

Riza Qouly Khan nous a raconté lui-même la fin tragique de son grand-père Ismayl Kemal, primat des notables de Tchardèh Kelatèh dans le district de Hezar Djerib, mis traîtreusement à mort par l'ordre de Zeky Khan Zend [2].

Le fils d'Ismayl Kemal, Mohammed Hady Khan s'attacha à la personne de Djafer Qouly Khan Qadjar. A la mort de ce prince, il passa au service d'Aga Mohammed Châh qui en fit le chef des officiers de son service intime et son trésorier particulier.

Hady Khan entreprit, pendant la dernière année du règne d'Aga Mohammed Châh, le pèlerinage de Mechhed. Il apprit pendant son voyage qu'un fils lui était né à Téhéran le 15 Moharrem de l'année 1215 (8 juin 1800).

Il se hâta de revenir du Khorassan dans la capitale et il donna au nouveau né le nom de Riza Qouly en l'honneur de l'Imam dont il venait de visiter le tombeau.

1. *Nassikh out Tewarikh*, tome III, 3e partie. Téhéran, in-folio, pages 124-127. — *Haqaiq oul Akhbar*. Téhéran, 1269 (1872), tome Ier, pages 111-112. — *Miraat ou bouldan Naciry*. Téhéran, 1295 (1878), tome II, pages 37 à 61.

2. Voy. p. 203.

compagner le prince, était porteur de cadeaux et d'une lettre rédigée selon les termes du protocole réglé entre les deux Etats.

Mohammed Châh ne voulut point tarder à reconnaître le bon procédé de Mohammed Emin Khan. Il donna l'ordre à Mirza Riza, Mizan Agassy, de se rendre au Kharezm et d'offrir en son nom de riches présents. La lettre de créance remise à cet envoyé donnait au Khan le titre de Kharezm Châh. Cependant les relations amicales des deux Etats ne tardèrent pas à s'altérer, et, lorsque Nacir Eddin Châh succéda à son père, Mohammed Emin Khan s'abstint d'envoyer, selon l'usage, un ambassadeur pour offrir ses félicitations au nouveau souverain. Cependant, lorsqu'il apprit la mort de Hassan Khan Salar qui avait été l'un des instigateurs et l'un des chefs de la révolte du Khorassan, il ne crut pas pouvoir persister dans sa ligne de conduite, et il fit partir pour Téhéran un de ses officiers, Ata Niaz Mahrem, qu'il chargea de présenter au Roi quelques chevaux turkomans et deux faucons dressés.

La lettre remise par Ata Niaz Mahrem ne fut point agréée par les ministres; la rédaction en fut jugée blessante. Le conseil décida, en conséquence, qu'un personnage instruit et jouissant d'un rang élevé serait envoyé à Khiva pour faire au Khan les représentations les plus énergiques sur sa conduite et pour tâcher de le ramener, à l'égard du Roi, à des sentiments de déférence et de respect. Riza Qouly Khan fut désigné pour remplir cette mission délicate ; il reçut, en outre, l'ordre de réclamer la mise en liberté des sujets persans enlevés par les Turkomans dans le Khorassan et le Mazanderan et qui avaient été vendus comme esclaves à Khiva. Riza Qouly Khan reçut deux mille toumans pour ses frais de voyage, et on lui donna un fusil à deux coups et une paire de pistolets qu'il dut offrir comme cadeau personnel. Sa mission, dont la durée fut fixée à trois mois, n'eut point le succès que la cour espérait. A son retour d'un voyage qui ne fut pas exempt de périls, Riza Qouly Khan présenta au Roi la relation de son ambassade. Ce récit nous fournit sur le Kharezm des détails intéressants, et les auteurs contemporains qui ont entrepris d'écrire l'histoire des événements du règne de Nacir Eddin Châh en ont donné des extraits dans leurs ouvrages. Mirza Si-

En 1006 (1597), Châh Abbas dirigea une expédition contre le Kharezm et en confia le gouvernement à Hadji Mohammed Khan et à son fils Arab Mohammed Sultan.

L'histoire du Kharezm, pendant le XVII^e^ *siècle et pendant la première moitié du siècle suivant, ne nous offre que le spectacle des discordes civiles et des invasions qui désolèrent ce pays.*

Ilbars Khan[1], *qui le gouvernait sous le règne de Nadir Châh, irrita ce conquérant par ses incursions, ses attaques contre Riza Qouly Mirza et par son attitude pendant son expédition dans l'Inde. Nadir Châh envahit le Kharezm. Les villes de Khankâh et de Khiva capitulèrent ; Ilbars Khan et vingt de ses principaux officiers furent mis à mort en représailles du meurtre des ambassadeurs envoyés auprès de lui par le Khan de Boukhara, allié de Nadir. Abou Thahir Khan fut nommé gouverneur du Kharezm, mais, après sa mort, le pouvoir fut exercé par les Ataliq et les Inaq sous la suzeraineté des Khans Qazaq. Iltouzer, de la tribu des Qonghourat, s'en affranchit et se fit proclamer Khan en 1219 (1804). Il périt deux ans après, noyé dans le Djihoun, et il eut pour successeur son frère Mohammed Rehim Khan qui dut, dans le cours de son long règne (1806-1825), se réfugier à Esterâbad et solliciter l'appui de Feth Aly Châh. Son fils Allah Qouly Khan (1825-1842) et son petit-fils Rehim Qouly Khan (1842-1845) entretinrent personnellement de bonnes relations avec les souverains Qadjars. Ils leur envoyaient des présents qui étaient considérés par la cour de Perse comme une marque d'hommage, et ils recevaient des sabres et des poignards enrichis de pierreries qui sont, aux yeux des ministres persans, les symboles de l'investiture.*

A Rehim Qouly Khan succéda, en 1845, son frère, Mohammed Emin Khan. Son premier acte, lorsqu'il monta sur le trône, fut de renvoyer à Téhéran un prince de la famille royale, Mohammed Vely Khan Qadjar, neveu d'Allah Yar Khan, Acef oud Daoulèh, que les Turkomans avaient fait prisonnier. L'officier khivien, chargé d'ac-

1. Voy. sur cette période : *Histoire de l'Asie centrale par Mir Abdoul Kerim Boukhary*, trad. par Ch. Schefer. Paris, Leroux, 1876, p. 100 et suivantes.

sous le gouvernement des Khans Uzbeks, il avait pu relever en partie les ruines accumulées par les Mogols.

Mais, à la fin du XIV^e^ *siècle, le Kharezm fut ravagé par Timour, qui dirigea trois expéditions contre ce malheureux pays. La ville de Gourgandj fut complètement détruite, et le Kharezm passa sous la domination des descendants de Djaghatay.*

Vers le milieu du XV^e^ *siècle, on voit apparaître la confédération des Uzbek et des Qazaq. Mirza Hayder Doughlat, le Sultan Baber, Mirkhond, Khondemir et Sultan Aboul Ghazy, nous en font connaître les origines et l'histoire.*

Le Kharezm reconnaissait l'autorité des princes de la famille de Timour lorsque, en 891 (1486), Cheïbany Khan fondit sur ce pays que gouvernait alors Nacir oud Din Abdoul Khaliq Firouz Châh, au nom du Sultan Aboul Ghazy Husseïn. Cette expédition ne fut point couronnée de succès. Cheïbany Khan en tenta une seconde en 911 (1505); elle fut plus heureuse. Il se rendit maître de Gourgandj ou Ourguendj, occupée par Tchin Soufy. Ses incursions et ses conquêtes dans le Khorassan déterminèrent Châh Ismayl à marcher contre lui.

Cheïbany Khan périt dans la bataille livrée sous les murs de Merv en 916 (1510), et Châh Ismayl devint le maître du Kharezm. Cette province fut divisée par lui en trois grands districts, ceux de Hezaresp et de Khiva, d'Ourguendj et de Vézir Chehery. L'administration en fut confiée, avec le titre de Darougha, à Arab Soubhan Qouly, à Rahman Qouly et à un troisième personnage, dont l'histoire ne nous a pas conservé le nom. Malgré les troubles et les guerres qui désolaient le Kharezm, les princes Séfévy revendiquaient les droits d'une suzeraineté établie par Châh Ismayl. Sous le règne de Mohammed Châh, fils de Thahmasp Châh, Djelal Khan, fils de Mohammed Khan, tenta de s'en affranchir. Fait prisonnier par le gouverneur de Mechhed, Mourteza Qouly Khan Pernak, il fut mis à mort, et sa tête fut envoyée à Isfahan. Le gouvernement persan lui donna pour successeur Hadji Mohammed Khan, qui est plus connu sous le surnom de Hadjim. Vaincu par Abdoullah Khan de Boukhara, Hadjim se réfugia à la cour de Perse

Khan qui couvrit l'Asie de ruines et porta au Kharezm un coup dont il ne s'est jamais relevé.

Mohammed Châh, abandonné des siens, alla se réfugier dans l'île d'Abiskoun où il mourut. Son fils, le vaillant Djelal oud Din Mangoubrty, essaya de ressaisir le royaume de ses ancêtres; mais il périt assassiné par un Kurde, dans les montagnes d'Amid où il s'était réfugié (628-1230). En lui s'éteignit la race des souverains qui avaient rangé sous leurs lois toute l'Asie centrale, et menacé l'existence du Khalifat des Abbassides.

Dans le partage que Djenguiz Khan fit de ses Etats entre ses fils, le Kharezm échut à son fils aîné Djoudjy, dont la mère, Bouriah Qoutchin, était la fille du chef de la tribu des Qonghourat. Djoudjy établit sa résidence à Seray, dans le Qiptchaq.

Nous ne possédons que fort peu de documents orientaux sur l'état du Kharezm pendant la période des successeurs de Djenguiz. La relation de Du Plan Carpin, le récit de Hayton, les indications de Balducci Pegolotti, la relation du voyageur arabe Ibn Batoutah ne nous apportent que fort peu de lumières sur la situation d'un Etat jadis si prospère et si puissant [1]. *Nous savons seulement que*

1. Relation des voyages en Tartarie de Fr. Guillaume de Rubruquis, Fr. Jean du Plan Carpin, Fr. Ascelin et autres religieux de Saint-François et de Saint-Dominique, qui y furent envoyez par le pape Innocent IV, le Roy Saint-Louys. Plus un traicté des Tartares, et le tout recueilly par Pierre Bergeron, Parisien; à Paris, 1634, in-8.

Ces relations ont été insérées dans le recueil des *Divers voyages curieux*, publié par le libraire Van der Aa à Leyde, en 1729. M. D'Avezac a donné, dans les mémoires de la Société de Géographie (1839, in-4°), une édition très-correcte de la relation de Du Plan Carpin.

Les fleurs des hystoires de la terre d'Orient, compillées par frère Hayton, seigneur du Corc et cousin germain du Roy d'Arménie, par le commandement du Pape. On les vend à Paris en la rue Neufve Nostre-Dame, à l'enseigne de l'Escu de France. In-4° goth. (1517). L'ouvrage de Hayton est inséré en tête du recueil des relations de voyages publié en 1529 par Iehan Sainct Denis, sous le titre de : « L'hystoire merveilleuse et recreative du grand Empereur de Tartarie, seigneur des Tartres nommé le grand Can, contenant six livres ou parties, etc. Imprimé nouvellement à Paris, en l'an mil cinq cens vingt et ix le quinziesme jour du moys d'apvril pour Jehan Sainct Denys. » In-f° goth. Benoist Rigaud en a publié une nouvelle édition à Lyon, en 1585, petit in-12.

La pratica della mercatura scritta da Francesco Balducci Pegolotti, dans le tome III de Della decima e delle altre Gravezze. Lisbona et Lucca 1765-1765, in-4°.

Voyages d'Ibn Batoutah, texte arabe, accompagné d'une traduction, par C. Defrémery et le Dr S. R. Sanguinetti. Paris 1853-1858, tome III, 3-19.

rides et de ceux des descendants de Nasr, fils d'Ahmed, le fondateur de la dynastie des Samanides.

La province du Kharezm releva de Samarqand jusqu'à l'époque où Ilek Khan de Kachghar conquit Boukhara et la Transoxiane (389-998) et massacra tous les princes de la famille des Samanides, à l'exception de l'Emir Moustancir qui se réfugia à Hezaresp et y fut mis à mort cinq ans après.

Le Kharezm devint le partage des princes turks de Kachghar et des descendants de Sultan Mahmoud le Ghaznévide.

Aboul Abbas Mamoun, fils de Mohammed, fils de Mançour qui le gouvernait au nom de l'Emir Nouh, fut le premier chef de la dynastie qui porte son nom et qui compte quatre princes. Le dernier, Aboul Harith Mohammed, fils d'Aly, fut remplacé par Altountach, chambellan de Sultan Mahmoud. Il gouverna, ainsi que ses deux fils, sous la suzeraineté de la cour de Ghaznah.

Le Kharezm passa, en 432 (1040), sous la domination des Seldjouqides. Alp Arslan en confia le gouvernement à son fils Arslan Châh. Sous le règne de Melik Châh, Abou Thahir, gouverneur de Samarqand, fut chargé de l'administration de la province qui, après lui, fut confiée à Izz oul Moulk, le fils du célèbre ministre Nizham oul Moulk. Le Kharezm fut ensuite donné par le même prince à Anouchtekin, esclave de l'Émir Melkatekin qui l'avait acheté à un homme du Ghardjistan. Il était devenu Ibriqdar ou chargé de l'aiguière de Melik Châh et il percevait, à ce titre, les revenus du Kharezm.

Barkiarouk, successeur de Melik Châh, désigna Aqindjy pour succéder à Anouchtekin. Aqindjy fut assassiné à Merv par les émirs Qoudan et Yaraqtach, qui essayèrent de s'emparer du Kharezm. Mais ils furent mis en déroute par les troupes envoyées contre eux, et le fils d'Anouchtekin, Mohammed fut investi du gouvernement avec le titre de Kharezm Châh, 490 (1096).

A la chute de l'empire des Seldjouqides, le Kharezm Châh proclama son indépendance. La dynastie qu'il fonda compte sept princes, qui régnèrent de 490 (1096) à 628 (1230). La conduite altière et imprudente de Mohammed Châh provoqua l'invasion de Djenguiz

les États voisins. Ils avaient donné à leur empire une telle extension que les frontières en touchaient à l'est, à la Mongolie, au sud, à l'Inde et, à l'ouest, aux provinces qui restaient encore sous l'autorité chancelante des Khalifes Abbassides.

Le Khanat de Khiva est aujourd'hui tout ce qui subsiste d'un si puissant État ; son histoire, à mesure que nous approchons de notre époque, offre bien des lacunes et des points obscurs. Je n'entreprendrai pas de retracer, dans une introduction qui ne comporte pas de grands développements, le tableau des événements dont le Kharezm a été le théâtre ou auxquels ont pris part les princes qui l'ont gouverné. Je me bornerai à énumérer très-succinctement les différentes dynasties qui s'y sont succédé.

Les Arabes furent en rapport avec le Kharezm sous le Khalifat d'Omar. Abdoullah, fils d'Amir, gouverneur de Basrah fit, en l'an 30 (650), une expédition dans le Khorassan ; il conclut, avant de s'éloigner, un traité avec les souverains du Kharezm. Sous le règne du Khalife Ommiade Yezid, Selm, fils de Ziad, fut nommé gouverneur général du Khorassan. Les Kharezmiens se soumirent à son autorité et versèrent entre ses mains, à titre de tribut, la somme de quatre cent mille dirhem. Quelques années plus tard, Yezid ibn oul Mouhallib tenta contre le Kharezm une expédition dont les conséquences furent désastreuses. Un froid rigoureux fit périr tous ses soldats, malgré la précaution qu'il avait prise de leur donner des vêtements de peaux.

Les troubles qui éclatèrent bientôt après dans le Kharezm en rendirent la conquête facile. Le souverain qui le gouvernait, incapable de résister à une ligue que son frère Khourzad avait formée contre lui, invoqua le secours de Qouteïbah. Il lui proposa de lui remettre ses trois places fortes et de lui payer tribut.

Qouteïbah envoya au Kharezm son frère Abdour Rahman. Khourzad fut tué dans une bataille et quatre mille Kharezmiens faits prisonniers, furent mis à mort. L'impuissance du Kharezm Châh à contenir ses sujets détermina Qouteïbah à annexer ce pays au Khorassan et à en donner le gouvernement à son second frère Oubeïd oullah.

Le Kharezm fit plus tard partie des États des princes Thahi-

Mamoun avait construit un magnifique palais dont la porte était réputée pour être la plus belle de toutes celles qui existaient dans le Khorassan. Aly, fils de Mamoun, en avait bâti un autre en face de celui qui avait été élevé par son père. La plaine qui entoure Gourgandj ressemblait à celle de Boukhara, et on y élevait de nombreux troupeaux. Les habitants appartenaient à la secte des Moutazelèh [1] : ils étaient passionnés pour les discussions religieuses, et tous, même les gens de métier, étaient exercés au maniement des armes. Gourgandj était le centre commercial le plus important du Kharezm. Les Ghouzz et les tribus turkes venaient y vendre des esclaves et les produits de leur industrie, et c'est dans cette ville que se formaient les caravanes qui se rendaient dans le Gourgan, sur les bords de la mer Caspienne, dans le Khorassan, la Transoxiane et la Mongolie [2].

Les géographes orientaux citent parmi les villes ou les bourgs fortifiés les plus considérables après Djourdjanièh : Derghan, situé sur la frontière méridionale. On y remarquait une belle mosquée, et les vignobles de cette localité jouissaient d'une grande célébrité. Zamakhchar, petite ville défendue par un château fort et entourée d'un fossé. Les portes des murs étaient revêtues de plaques de fer et précédées de ponts-levis qu'on relevait tous les soirs. Une jolie mosquée s'élevait non loin du marché. Rouzvend, Khiva, Kerderan Khach, Hezaresp, Djiguerbend, Ghardeman, Ikhan, Noukfagh, Kourder, Beratekin ou Feratekin, gros bourg situé dans le désert près d'une montagne d'où l'on tirait les pierres destinées à la construction des monuments publics. Enfin Guit ou Kit, petite ville fortifiée, sur la frontière du pays occupé par les Ghouzz. Telle était, au commencement du XIII^e^ *siècle, la situation du Kharezm auquel les princes de la dynastie des Kharezm Châh avaient annexé*

1. Voyez page 102, note 2.

2. Lorsque à l'époque de l'invasion des Mogols, après un siège de six mois, les habitants de Gourgandj demandèrent à capituler, Djoudjy exigea que toute la population évacuât la ville. On fit ranger à part les gens d'arts et de métiers dont le nombre s'élevait, dit Rechid oud Din, à cent mille, et on les fit partir pour la Mongolie. Le reste des habitants fut massacré, la ville pillée, et, pour que sa destruction fût complète, on détruisit les digues, et les eaux du Djihoun la submergèrent entièrement.

On retrouve encore aujourd'hui, dans les produits de l'industrie de Khiva, la tradition très-affaiblie du goût qui caractérisait les œuvres des temps passés.

La capitale du Kharezm a été jusqu'en l'année 385 de l'hégire (995) la ville de Kât. Elle était quelquefois désignée sous le nom de la province elle-même ou sous celui de Kât Kharezmièh. Elle s'élevait sur la rive orientale du Djihoun, et sa superficie, qui était d'un tiers de ferseng, égalait celle de Nichabour, citée par les historiens arabes du moyen âge, comme une des villes les plus considérables du Khorassan. La grande mosquée de Kât se trouvait au milieu du bazar; la toiture était soutenue par des colonnes en bois dont la base était en pierres noires et de la hauteur d'un homme.

Le palais du prince était au centre de la ville et non loin de la grande mosquée.

Le fleuve, dans ses débordements, avait emporté une partie des murailles et des maisons construites sur ses bords et, à l'époque d'el Isthakhry, on craignait la destruction totale de la citadelle.

Alp Arslan essaya de relever la ville de ses ruines. En 458 (1065), il fit construire une mosquée et un palais pour son fils Arslan Châh. La ville était traversée par le canal de Djerdjour sur les bords duquel se tenait le marché. Au rapport d'el Mouqadessy, Kât, dont les rues étaient sillonnées par des rigoles destinées à l'écoulement des immondices, était aussi sale qu'Erdebil.

Les empiétements du Djihoun et les circonstances politiques qui se produisirent à l'avénement d'Aboul Abbas Mamoun déterminèrent ce prince à transporter sa capitale à Gourgandj ou Diourdjanièh, située plus au sud. Cette ville était, comme Kât, menacée par les débordements du Djihoun; pour modifier le cours du fleuve, on avait élevé des palissades formées de poutres et de grosses pièces de bois. Le Djihoun, grâce à ces mesures, se porta à l'est et prit la direction du désert du côté du village de Feratekin. On avait pratiqué sur les bords du fleuve, à Gourgandj, des coupures qui permettaient de faire arriver dans la ville l'eau nécessaire à la consommation des habitants.

Gourgandj était percée de quatre portes. Près de celle de Hedjdjadj,

s'étendaient jusqu'auprès du village de Gharabchinèh où l'on trouvait une zône inculte; puis, au delà de ce village jusqu'à la capitale, les bords du fleuve étaient couverts de cultures et bien peuplés. L'espace cultivé depuis Thahirièh jusqu'à Hezaresp n'avait point une grande largeur, mais, à partir de cette dernière ville, il devenait plus considérable, et, en face de la capitale, il s'étendait jusqu'à la distance d'une journée de marche, puis il se rétrécissait au point de n'avoir plus que deux fersengs. Il prenait fin à un village appelé Kit ou Guit, situé à cinq fersengs de Koudjagh, qui se trouve au pied d'une montagne au delà de laquelle s'étend le désert.

Les canaux qui, au moyen âge, fertilisaient le sol et servaient de voies de communication, étaient ceux de Gao Kharèh, de Guirih, d'Hezaresp, de Kerderan Khach, de Khiva, de Midra, de Wedak et de Bouvvèh. Ces canaux subsistent encore aujourd'hui et portent les noms modernes de Pehlivan âta, de Khanâbad, de Châh âbad, de Ghazyâbad, d'Arna, de canal du Qouch Beguy et de Hilally ou Hilaleïn.

Le sol du Kharezm, généralement sablonneux, ne produisait pas la quantité de céréales nécessaire à la subsistance de ses habitants. Le blé lui était fourni par les provinces voisines et même par celle de Balkh d'où il était transporté par la voie du fleuve.

Tous les fruits, à l'exception des noix, y étaient extrêmement abondants, et les melons jouissaient d'une telle réputation qu'on les expédiait jusqu'à Bagdad, pour être offerts en présent aux Khalifes et aux grands dignitaires de l'Etat.

Les habitants se livraient, pour l'élève des vers à soie, à la culture du mûrier; mais le commerce et l'industrie étaient les sources de la prodigieuse richesse du pays.

On exportait du Kharezm des esclaves amenés du Nord, des chevaux, des fourrures précieuses provenant de la Sibérie et des étoffes de laine et de soie qui jouissaient d'une grande réputation.

Les ouvriers des villes, et surtout ceux de Gourgandj, excellaient dans les ouvrages de menuiserie; ils travaillaient de la manière la plus délicate les métaux précieux, le fer, l'ivoire et l'ébène. Les broderies faites par les femmes atteignaient les prix les plus élevés.

Kât[1], *été protégé contre les incursions des Turks, par une muraille semblable à celle de Qizil Alan au sud du Gourgan et à celle dont on retrouve des traces sur la frontière septentrionale du Khorassan.*

Les habitants du Kharezm subissaient l'influence persane ; le culte du feu avait été introduit dans cette contrée, et les prêtres portaient, comme en Perse, le nom de Mough. Birouny, dans son ouvrage qui porte le titre de « El açar oul baqyêh an il qouroun il Khalyèh » *(Les vestiges qui nous restent des siècles passés), nous a conservé les noms de dix souverains qui régnèrent dans le Kharezm avant l'apparition de l'islamisme ; il nous donne également dans cet ouvrage et dans le traité d'astronomie qu'il composa en 421 (1030) sous le titre de* « Kitab oul tefhim fy ilm il tendjim » *(Le livre qui fait comprendre la science de l'astronomie) les noms des mois, des jours et des fêtes du Kharezm. Ces dénominations sont en général corrompues du persan, et elles se rapprochent des termes qui étaient usités dans le Soghd*[2].

Les géographes el Isthakhry, Ibn Hauqal, el Mouqadessy, Yaqout et Qazwiny nous donnent sur le Kharezm des détails assez étendus et qui nous font connaître ce pays à l'époque de sa prospérité, avant qu'il n'eût été totalement ruiné par les armées de Djenguiz Khan.

Selon le premier de ces auteurs, le Kharezm ne formait point une province distincte du Khorassan et de la Transoxiane; mais, el Mouqadessy assure, d'autre part, qu'une partie du Kharezm relevait du Khorassan, et l'autre du pays de Heïthel (la province de Samarqand). Il confinait au nord au pays des Ghouzz ; la frontière méridionale qui longe le territoire d'Amol, portait le nom de Thahirièh en l'honneur de l'Emir Thahir ibn Husseïn, fondateur de la dynastie des Thahirides, qui y avait fait exécuter de nombreux travaux d'utilité publique. C'est à partir de cette frontière que commençaient les terres cultivées qui bordaient les deux rives du Djihoun. Elles

1. Voy pour ce nom la page 150, note 1.

2. Dr Ed. Sachau. *Zur Geschichte und Chronologie von Khwarizm.* Dans les *Sitzungsberichte der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften.* Vienne, 1878, LXXIV Band, page 479. *Chronologie orientalischer Vœlker von al Bérûny* herausgegeben von Dr Ed. Sachau. Leipzig, 1878, pages 203, 235 et suivantes.

Mahmoud le Ghaznévide, a consacré quelques pages aux événements qui surgirent dans le Kharezm lors de la chute de la dynastie des Beni Mamoun et de l'élévation d'Altountach, chambellan du sultan Mahmoud, au gouvernement de cette province [1]. *Beyhaqy, dans son récit, s'appuie uniquement sur l'autorité de Birouny dont il avait entre les mains l'histoire autographe.*

Un passage de ce livre est également cité par Yaqout dans son dictionnaire géographique. Mais l'exemplaire qu'il avait vu, probablement lorsqu'il exerçait à Bagdad la profession de libraire, n'avait fait que passer par ses mains. Aussi fait-il cette citation de mémoire et prie-t-il le lecteur de la rectifier ou de la compléter [2].

La perte de l'histoire du Kharezm par Birouny est d'autant plus regrettable, que nous ne savons que fort peu de chose sur cette contrée, avant la conquête des Arabes. On peut supposer, d'après les légendes et les traditions qui nous été conservées, que les rives septentrionales du Djihoun ont été anciennement occupées par des hommes d'origine persane, qui y avaient été déportés comme dans un lieu d'exil. Ils s'unirent à des femmes turkes, et cette population mêlée forma la classe connue aujourd'hui sous le nom de Sart, et qui prétend descendre de Persans venus du Khorassan, du Thokharistan et de Balkh. En état de guerre constant avec les tribus qui les environnaient, exposés, quoique musulmans, à être vendus comme esclaves, les Kharezmiens cherchaient encore au XIII^e^ *siècle à se distinguer de leurs redoutables voisins; pour que leur physionomie différât de celle des peuplades turkes, ils élargissaient, au moyen de sachets remplis de sable, le front et la tête des nouveau-nés.*

Dans les temps reculés, le Kharezm eut à se défendre à la fois contre les Turks et contre les Perses. Le Djihoun formait contre ceux-ci une frontière naturelle, et à la suite de longues guerres, il avait été stipulé qu'une bande de terre serait neutralisée sur les deux rives du fleuve, à la distance d'une portée de flèche. Le nord du Kharezm avait, en outre, comme l'indique le nom de la ville de

1. The Tarikh-i Baihaki containing the life of Masoud son of the sultan Mahmùd of Ghaznin by Abu'l Fazl al Baihaki. Calcutta, 1862, pages 834-862.
2. *Moudjem oul bouldan*, édition de M. Wüstenfeld, tome II, page 483.

que le nom de Kharezm fut donné à ce pays par Key Kaous à la suite du combat singulier dans lequel il tua Chidèh (Khar Rezm, combat facile).

Il est plus probable que Kharezm dérive des expressions zendes Qaïr, Khar (nourriture, herbe) et Zem (terre). Isthakhry et Yaqout nous disent, en effet, que le sol du Kharezm et les sables des déserts qui l'environnent ont quelque ressemblance avec ceux des déserts qui bordent l'Egypte au sud-est, et qu'ils produisent en abondance la plante épineuse appelée « Ghada » par les Arabes et « Khari chou-tour » par les Persans (hedysarum el hagi).

Les notions exactes et détaillées sur le Kharezm avant la conquête musulmane nous font presque entièrement défaut. Hérodote nous apprend que cette province faisait partie de la seizième Satrapie. Arrien donne quelques détails sur l'expédition d'Alexandre, et il fait mention d'un prince nommé Pharazmane qui gouvernait cette contrée.

Les anciens géographes chinois ne nous fournissent que peu de renseignements. Hiouen Thsang (a. D. 648) se borne à dire que « le royaume de Ho-lo-si-ma ou de Ki-li-sse-mo (Kharezm) est situé sur les deux rives du fleuve Pou-tsou ; qu'il a vingt ou trente li de l'est à l'ouest et cinq cents du sud au nord. » Il ajoute que « sous le rapport des produits et des mœurs de ses habitants, il ressemble au royaume de Fay-ti (l'ancien district d'Amol el Mefazèh), mais la langue que l'on y parle est un peu différente [1]. »

Abou'r Reïhan Mohammed el Birouny, né dans le Kharezm, avait écrit une histoire de sa patrie depuis les temps les plus reculés. Son ouvrage, qui nous aurait fourni les détails les plus précieux, n'est pas, malheureusement, parvenu jusqu'à nous. Je n'ai pu en trouver de traces ni en Turquie ni en Perse, bien que l'on conserve dans les bibliothèques de Constantinople et de Téhéran un certain nombre des écrits de cet auteur.

Aboul Fazhl Beyhaqy, dans son histoire de sultan Messoud, fils de

1. *Mémoires sur les contrées occidentales, traduits du sanscrit en chinois et du chinois en français* par Stanislas Julien. Paris, 1857, tome Ier, page 22, et *Histoire de la vie de Hiouen Thsang* traduite du chinois par Stanislas Julien. Paris, 1853, pages 388-389.

INTRODUCTION

Les *géographes orientaux désignent sous le nom de Kharezm la bande de terrain qui s'étend le long des deux rives du Djihoun, depuis l'ancienne ville d'Amol et Mefazèh jusqu'à la mer d'Aral, appelée par les tribus turkes Qara Tenghiz (mer noire) ou Eukuz Souy (l'eau du taureau).*

Ce pays forme une oasis qui doit sa fertilité au fleuve et aux canaux qui en sont dérivés. Il est borné, au nord, par la partie du territoire russe qui portait autrefois le nom de Dechti Qiptchaq, et qui était occupée par des tribus nomades dont la plus puissante, celle des Ghouzz, a joué, au moyen âge, un rôle important dans l'histoire de l'Asie centrale ; au sud, il confine au Khorassan ; à l'est, aux déserts du Qizil Qoum (sable rouge) et du Balaq Qoum (sable dans lequel on enfonce), à l'ouest, au Qara Qoum (sable noir) et à l'ancienne province du Gourgan.

Les Orientaux donnent, pour le nom du Kharezm, des étymologies diverses et sans valeur. Selon les uns, le nom de Khâh rezm (qui recherche les combats) caractériserait l'humeur belliqueuse des habitants. Selon les autres, Khar (nourriture) et Rezm (bois) auraient désigné le poisson pêché dans le Djihoun et le bois qui servait à le faire cuire. Ces mots auraient été prononcés par des indigènes interrogés sur leur manière de vivre, et ils auraient, depuis lors, servi à désigner cette contrée. Enfin, Riza Qouly Khan prétend

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful

Like a very large sea, the rich Islamic culture of Iran has produced countless waves of handwritten works. In truth these manuscripts are the records of scholars and great minds, and the hallmark of us Iranians. Each generation has the duty to protect this valuable heritage, and to strive for its revival and restoration, so that our own historical, cultural, literary, and scientific background be better known and understood.

Despite all the efforts in recent years for recognition of this country's written treasures, the research and study done, and the hundreds of valuable books and treatises that have been published, there is still much work to do. Libraries inside and outside the country preserve thousands of books and treatises in manuscript form which have been neither identified nor published. Moreover, many texts, even though they have been printed many times, have not been edited in accordance with scientific methods and are in need of more research and critical editions.

The revival and publication of manuscripts is on the responsibility of the researchers and cultural institutions. The Written Heritage Research Centre, in pursuing its cultural goals, has sponsored these goals through the efforts of researchers and editors and with the participation of publishers, it may have a share in the publication of this written heritage, presenting a valuable collection of texts and sources to the friends of Islamic Iranian culture and society.

The Written Heritage Research Centre (Mirā̱s-e Maktūb)

Written Heritage Research Centre, 2006
First Published in I. R. of Iran by Mīrās̱-i Maktūb

964-8700-28-1

All rights reserved. No part of this book
may be reproduced, in any form or by any
means, without the prior permission of the publisher.

P R I N T E D   I N   T E H R A N

SIFĀRAT NĀMAH-'I KHWARAZM

(A Commission to Kharazm)

by

Riẕā Qulī khān hidāyat

Edited by
Jamshīd Kiyānfar

Mīrās̱-i Maktūb
Tehran, 2006